

راهی به سوی دل‌ها

تألیف: عباس السیسی

ترجمه: محمود محمودی





راهی
به سوی دل‌ها
(۱و۲)

تألیف:

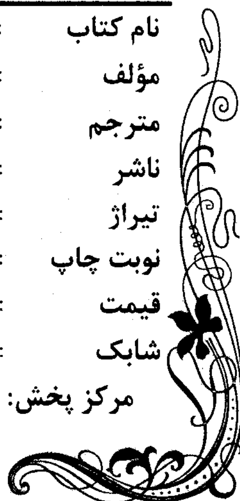
عبـاس السیسی

ترجمه:

محمود محمودی

سرشناسه	: سیسی، عباس
عنوان قراردادی	: الطریق الی القلوب، فارسی
عنوان و نام پدیدآور	: راهی به سوی دل‌ها/ تألیف عباس السیسی؛ ترجمه محمود محمودی
مشخصات نشر	: سنندج؛ آراس
مشخصات ظاهری	: ۳۰۳ ص
شابک	۹۷۸-۶۰۰-۵۸۵۶-۲۱-۷:
فهرست‌نویسی	: فیپا
یادداشت	: کتابنامه به صورت زیر نویس
موضوع	: اخلاق اسلامی
شناسه افزوده	: محمودی، محمود ۱۳۴۷، مترجم
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۹ ۴۰۴۱ط۹۴س//BP۲۴۷/۸
رده‌بندی دیویی	: ۲۹۷/۶۱
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۱۸۰۹۲۳

شناسنامه کتاب



نام کتاب : راهی به سوی دل‌ها

مؤلف : عباس السیسی

مترجم : محمود محمودی

ناشر : آراس

تیراژ : ۳۰۰۰ جلد

نوبت چاپ : اوّل ۱۳۹۰

قیمت : ۴۰۰۰ تومان

شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۵۸۵۶-۲۱-۷

مرکز پخش: سنندج، پاساژ عزتی، پخش کتاب امام غزالی

تلفن ۲۲۵۶۱۰۰ ـ ۰۸۷۱

فهرست

عنوان **صفحه**

راهی به سوی دل‌ها (۱)

راهی به سوی دل‌ها (۲)

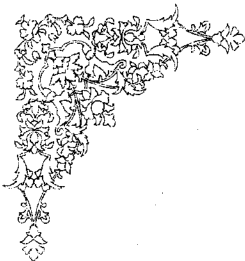
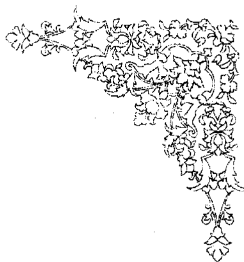
قبل از هر چیز .. رابطه‌ی عقیدتی

اسلوب دعوتگران

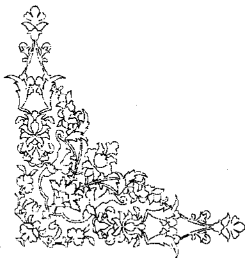
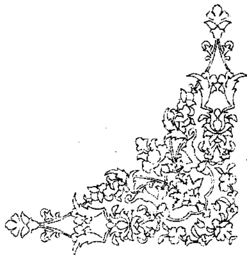
با حکمت و موعظه‌ی حسنه مردم را دعوت کنید

ظاهر و نام برای دعوتگران مهم است

رهنمودها

راهی به سوی دل‌ها (۱)



مقدمه‌ی دکتر حبر یوسف نورالدائم[1]

برادر و خواهر خواننده!

کتابی که به شما معرفی می‌کنم، با قلم استاد حاج أبومُعاذ عباس السّیسی به رشته‌ی تحریر درآمده است و او نام «راهی به سوی دل‌ها» را برای آن برگزیده است. در واقع، أبومعاذ با دل‌ها سَر و سِرّ دارد و از نادر کسانی است که راه به دل شدن و از دل بیرون شدن را می‌داند .. در اولین دیدار، شما را در کمند اخلاق شایان و چهره‌ی خندان و الطاف فراوان خویش اسیر می‌سازد! سال‌ها پیش بود که من برای اولین بار او را ملاقات کردم و در همان دیدار نخست، شیفته‌اش شدم. شما نیز با دیدن او دلبسته‌اش می‌شوید و چنانچه با او هم‌صحبت شوید، محبتش در دلتان مستقر و مسلّط می‌گردد! و درخواهید یافت او مردی است ساخته‌ی تجربه که دغدغه‌ی اصلی‌اش دعوت می‌باشد و وقت و سهم چندانی برای

---

۱ . دکتر الحبر یوسف نورالدائم: متولد ۱۹۴۰م سودان که از دانشگاه ادینبرگ اسکاتلند دکترا گرفته است. ریاست دپارتمان زبان عربی دانشگاه خرطوم و کمیسیون تعلیم مجلس سودان را عهده‌دار بوده است. اکنون ناظر عام اخوان المسلمین سودان می‌باشد. (مترجم)

خود و فرزندانش نگذاشته است! دامن عاطفه‌ی او چندان گسترده است که تمام جوانان دعوت را در بر می‌گیرد و لذا همه‌ی آنها به مثابه فرزندان او و او پدر آنها می‌باشد .. همواره محبت و احساسات جوانان را با محبت و احساسات، پاسخ می‌گوید .. در میانشان تو گویی یکی از آنها است .. او هرگز از نثار تجربیات خود به دیگران دریغ نمی‌ورزد و سابقه‌اش را به رخ کسی نمی‌کشد .. بسیار متواضع و مؤدب است .. پر احساس و سرشار از مهر و محبت و عاطفه می‌باشد. البته این سخنان من از آن نوع مدح و ستایش‌هایی نیست که گردن می‌زند! و به خاطر معصوم‌نمایی هم نیست چون ما کسی را در پیشگاه خداوند تبرئه نمی‌کنیم[۱]. من فقط دوست دارم توجه جوانان را به ویژه به آن پیشگامان نخستی جلب نمایم که به دست امام شهید حسن البنا (رحمه الله) تربیت شدند. می‌خواهم آنها در این نمونه‌ها تأمل نمایند و دریابند که تربیت دینی چه اثر بزرگی در ساختن شخصیت‌های بزرگ دارد. تربیت دینی، ناب‌ترین خصلت‌های وجود انسان‌ها را برمی‌کشد و با زدودن ناپاکی از دل‌ها، صاف و صیقلشان می‌گرداند! این شخصیت‌های بزرگ، راه دل‌ها را بازشناخته‌اند چون از خویشتن شروع کرده‌اند و

---

۱. در اینجا به حدیثی از پیامبرﷺ اشاره رفته است که بخاری و مسلم (رحمهما الله) آن را نقل کرده‌اند: «فردی، فرد دیگری را نزد پیامبرﷺ مدح کرد؛ پیامبرﷺ به او فرمود: وای بر تو! سر رفیقت را از تن جدا کردی! خواه ناخواه شما دوستان خود را مدح می‌کنید، باید بگویید خدا آگاه است ولی به باور من، فلانی این طور است و یا بگویید: من کسی را در پیشگاه خدا تبرئه نمی‌کنم ولی فکر می‌کنم فلانی چنین و چنان است» [بخاری- ۶۰۶۱ و ۶۱۶۲ و مسلم- ۳۰۰۰] (مترجم)

خیر جوشان الهی را بر همه چیز ترجیح داده‌اند وآن‌گاه به راه افتاده‌اند تا نشانه‌های راهی را که شناخته‌اند و دشواری‌ها و گردنه‌هایش را پشت سر نهاده‌اند، به سایر مردم نیز معرفی کنند.

کتاب «راهی به سوی دل‌ها» با اسلوبی روشن و روان نوشته شده است و در آن از دشواری‌ها و پیچیدگی‌هایی که در بین کتاب و خواننده فاصله می‌اندازد، خبری نیست و لذا هرگز از خواندنش خسته نمی‌شوید و به ستوه نمی‌آیید و در حین مطالعه‌ی آن احساس خواهید کرد که به گشت و گذار در مرغزاری سرسبز و خرم آمده‌اید! .. و علاوه بر تمام این‌ها شما از تجارب عمر گرانبار نویسنده‌ی کتاب، بهره‌مند می‌شوید و من به راستی از تقدیم آن به شما خواننده‌ی گرامی، سعادتمند و خوشوقتم.

دکتر حبر یوسف نورالدائم

دانشگاه خرطوم

برادران!

ناامید نشوید چون ناامیدی از اخلاق مسلمانان نیست و حقایق امروز، رؤیاهای دیروز و رؤیاهای امروز، حقایق فردا خواهند بود و هنوز وقت هست و علی‌رغم طغیانِ مظاهر فساد، زمینه‌های سلامت در جان امت اسلامی هم‌چنان قوی و پایدار است و قرار نیست که ضعیف تا آخر عمر خود ضعیف بماند و نیروی نیرومند تا ابد پابنده باشد: «وَ نُریدُ أن نَمُنَّ عَلَی الَّذینَ اسْتُضْعِفوا فی الأرضِ وَ نَجْعَلَهُم أئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارثینَ وَ نُمَكِّن لَهُمْ فی الأرضِ[1]: و ما می‌خواهیم بر آنها که در زمین به ضعف کشانیده شده‌اند، منت نهیم و پیشوایشان گردانیم و در زمین به آنها قدرت دهیم».

روزگار، آبستن حوادث بزرگ فراوانی است و فرصت برای کارهای بزرگ زیاد است و جهان، چشم به راه دعوتِ هدایت و رستگاری و صلح و صفای شماست تا آنان را از دردهایشان نجات دهید و لذا اکنون وقت آن رسیده است که شما رهبری و سیادت ملت‌ها به دست گیرید: «و تلک الأیام نداولها بین النّاس[2]: و ما این روزگار را در بین مردم، دست به دست می‌گردانیم» و «و ترجون من الله ما لا یرجون[3]: شما امید چیزی را از خدا دارید که آنها امیدش را ندارند».

بنابراین آماده شوید و همین امروز شروع به کار کنید؛ چه‌بسا

---

۱. قصص/ ۵ و ۶
۲. آل عمران/ ۱۴۰
۳. نساء/ ۱۰۴

فردا کاری از دستتان برنیاید.

من به جوانان پرشور گفته‌ام که چشم به راه زمان مناسب باشند و اکنون از خانه‌نشینان می‌خواهم که بیدار شوند و دست به کار شوند و مسلماً نباید در جهاد کردن، دنبال راحتی و آسایش باشند. «وَ الّذِینَ جاهَدوا فینا لَنَهْدِیَنّهُمْ سُبُلَنا وَ إنَّ اللهَ لَمَعَ الْمُحسِنینَ[۱]: و ما حتماً راه‌های خویش را به آنها که به خاطر ما جهاد کرده‌اند، نشان می‌دهیم و مسلّماً خدا با نیکوکاران است».

پس دائماً به پیش بروید. و الله اکبر و لله الحمد.

حسن البنّا

۱. عنکبوت/ ۶۹

مقدمه‌ی مؤلف

این کتاب ساده را برای جوانان مسلمانی می‌نویسم که سرشار از شور و شوق دعوت کردن مردم به حق و سعادتند و می‌خواهند این فرمان الهی را لبیک گویند که: «وَلْتَكُنْ مِنكُم أُمَّةٌ يَدعونَ إلى الْخيرِ وَ يَأمُرُونَ بِالْمَعروفِ و يَنْهَونَ عَنِ الْمُنكَرِ وَ أُولئكَ هُمُ الْمُفْلِحون[۱]: باید در میان شما گروهی وجود داشته باشند که مردم را به خیر و سعادت دعوت نمایند و امر به معروف و نهی از منکر نمایند و آن چنان کسانی هستند که رستگارند»؛ اما اکثر آنها برای به تحقق رسانیدن این خواسته‌ی والای خویش راه چاره‌ای نمی‌یابند و راه و روشِ نفوذ در دل‌ها را نمی‌دانند و طبیعتاً اگر کسی نتواند به موقع و هوشیارانه و حکیمانه از فرصت‌های موجود استفاده کند، آن فرصت‌ها از دست می‌روند.

به باور من، هر نوع شروع به کار در رابطه با هر مجموعه‌ی جدیدی از افراد، وسایل روحی- روانی خاص خودش را می‌طلبد و ممکن است این وسایل به فراخور اختلاف سن و سطح تحصیلات و عادات و رویکردهای فکری معاصر، متفاوت باشند.

من در صدد برآمده‌ام برخی از آن کلیدها و مشعل‌هایی را که گشاینده و روشنی‌بخش راه دل‌ها برای آنها هستند، در دسترسشان قرار دهم.

---

۱. آل عمران/ ۱۰۴

از آن‌جا که هر جماعت یا هیئت و حزبی به فراخور اصول و اخلاق و اهداف خود، اسلوب‌ها و وسایل متفاوتی دارد، اسلوب‌ها و وسایل کار جوانان دعوتگر اسلام نیز باید ملهم از روح اسلام باشد و اخلاق و رفتارشان از عقیده‌ی اسلام سرچشمه بگیرد تا میان عقیده و رفتارشان، تناقض و جدایی پدید نیاید. در صفحات آینده خواهیم دید در زندگی پیامبرﷺ، نمونه‌ها و وسایل دعوی بسیار سهل و ساده‌ای وجود دارند که تمام جنبه‌های حرکت و اندیشه و رفتار زندگی را در بر می‌گیرند و برای کسانی که بخواهند مردم را - با «حکمت» و «موعظه‌ی حسنه» و معاشرت با آنها و تحمل آزارهایشان - به سوی خدا دعوت کنند، افق‌های بی‌کرانی را می‌گشایند: «وَ مَنْ أحْسَنُ قَولاً مِمَّنْ دَعا إلی اللهِ وَ عَمِلَ صالحاً وَ قالَ: إنَّنی مِنَ الْمُسلِمینَ وَ لا تَستَوی الْحَسَنَةُ وَ لا السَّیِئةُ إدْفَع بِالَّتی هِیَ أحسَنُ فَإذا الّذی بَینَکَ وَ بَینَهُ عَداوَة کَأنَّهُ وَلِیٌّ حَمیمٌ[۱]: کیست که سخنش بهتر از کسی باشد که به سوی خدا دعوت نماید و عملش صالح باشد و مفتخرانه بگوید: من از زمره‌ی مسلمانانم. و نیکی و بدی، یکسان نیستند؛ بدی را به بهترین شیوه دفع کنید چون در آن صورت خواهید دید همان کسی که میان شما و او عداوت وجود داشته است، تبدیل به یک دوست صمیمی می‌شود!».

عباس السیسی

---

۱. فصّلت/ ۳۴-۳۳

برادر مسلمانم!

عنصر بنیادین هر جامعه‌ای انسان است و انسان همان وسیله‌ای است که می‌تواند انسان‌های دیگر را مطابق برنامه و نقشه به سمت هدف خویش، به حرکت بیندازد و آنها را شکل دهد. لذا پایه‌های حرکت اسلامی ما «فرد»، «خانواده» و «جامعه» هستند و شما باید ابتدا خویشتن را اصلاح کنید و آن‌گاه به دعوت دیگران بپردازید. مسلّماً هرگاه مؤمن درستکاری پیدا شود، تمام اسباب موفقیت نیز در اختیارش قرار خواهد گرفت و بنابراین، بزرگ‌ترین ویژگی و امتیاز این دین، تربیت و تکوین شخصیت فرد مسلمان است.

مخالفان دین هم بشر هستند و ما با صبر و حکمت و به‌کارگیری بهترین روش می‌توانیم هر روز یک خشت از بنای آنها کم کنیم و به بنای دعوت اسلامی بیفزاییم و سرانجام خواهیم توانست آنها را از دریای مرده به اقیانوس آرام منتقل سازیم!

مگر هدف دعوت هم جز این است؟ و آیا تلاش برای کسب انصار با این نقشه، عین حکمت و بلکه مصداق بهترین و سودبارترین جهاد نیست؟ اصولاً مسئولیت ما تغییر دادن دیدگاه عامه‌ی مردم نسبت به اسلام است و چنانچه فرد از طریق تربیت و تکوین اضلاح گردد، امّت نیز اصلاح می‌گردد و دین، حکمفرما می‌شود.

مطابق طرح موسوم به «یک برادر» هر کدام از ما متعهد بود طی

یک سال، فرد جدیدی را جذب دعوت کند.

هیچ کس نباید در این راه، طول زمان را بهانه قرار دهد چون زمان، جزئی از علاج و سازندگی است و یک روز زندگی فرد به مثابه یک سال از زندگی امت است و امتی که تصمیم زندگی گرفته است، امکان ندارد بمیرد!

هر اندازه دعوتگر به قداست رسالت و به اهمیت و سنگینی وظیفه‌ی خود ایمان داشته باشد، به همان اندازه از مال و انرژی و وقتش را برای آن بذل می‌کند. باید الگوی شایسته‌ای از دین ارائه دهیم و با ایمان ژرف، فهم دقیق و محبت پایدار خود و با اجتناب از مواضع اختلاف و به‌کارگیری تسامح به عنوان مرهم زخم‌ها، چهره‌ای پاک و پیراسته از اسلام و فراگیری و عمومیت آن ارائه نماییم.

باید در راه نفوذ به دل‌ها، تدریجی کار کردن و مرحله به مرحله پیش‌رفتن را رعایت کنیم:

۱. «وَ أنذِرْ عَشيرَتَکَ الأقرَبينَ[۱]: و خویشاوندان نزدیکت را انذار کن»

۲. «فَاصْدَعْ بِما تُؤمَرُ وَ أعْرِضْ عَنِ الْمشركينَ[۲]: فرمان الهی را آشکار کن و از مشرکان روی بگردان»

۳. «أُذِنَ لِلَّذينَ يُقاتِلونَ بِأَنَّهُم ظُلِموا وَ إنَّ اللهَ عَلى نَصرِهِم لَقَدير[۳]: به کسانی که مورد ستم قرار گرفته‌اند، فرمان قتال داده شده و خدا نیز به یاری‌دادنشان کاملاً توانا است».

---

۱. شعراء/ ۲۱۴

۲. حجر/ ۹۴

۳. حج/ ۳۹

پیامبرﷺ از جاهلان، لشکر هادیان ساخت.
پیامبرﷺ با هادیان، دولت‌های طغیانگر را فتح کرد
و در این راه، سنت و سیره‌ی پیامبرﷺ قانون دعوتگران است.

وظیفه‌ی ما

امام حسن البنا (رحمه الله) در بیان نقش و وظیفه‌ی فرد مسلمان در زندگی، مثالی ذکر می‌کند و می‌گوید: در هر شهر، یک «نیروگاه تولید برق» وجود دارد که عده‌ای از مهندسین متخصص آن را راه‌اندازی و نظارت می‌کنند و مجموعه‌ای از کارگران ماهر نیز شبکه‌ی برق را در سرتاسر شهر گسترش می‌دهند و تیرهای برق نصب می‌نمایند و روی تیرها سیم می‌کشند و از طریق این سیم‌ها نیز جریان برق به کارخانه‌ها و منازل و غیره می‌رسد. حال اگر جریان برق را از نیروگاه قطع کنیم، علی‌رغم وجود نیروی برق در نیروگاه، آن نیرو بلااستفاده می‌ماند و تمام شهر در تاریکی به خواب می‌رود.

خدای متعال نیز قرآن کریم را برای ما نازل کرده است که بزرگ‌ترین انرژی و نیروی وجود است: «قَدْ جاءَكُمْ مِنَ اللهِ نُورٌ وَ كِتابٌ مُبِينٌ يَهدي بِهِ اللهُ مَنِ اتَّبعَ رِضوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ وَ يُخرِجُهُم مِنَ الظُّلُماتِ إلى النُّورِ بِإذنِهِ وَ يَهْدِيهِم إلى صِراطٍ مُستَقيمٍ»[1]: از جانب خدا برایتان نور و کتاب روشنگری آمده است که خداوند توسط آن، راه‌های آشتی و درستی را به کسانی که جویای خشنودی خدا

۱. مائده/ ۱۶و۱۵

باشند، نشان می‌دهد و آنها را با روادید خویش از تاریکی‌ها به سوی نور خارج می‌سازد و به راه راست الهی رهنمود می‌کند». بنابراین قرآن کریم به مثابه «نیروگاه تولید انرژی برای مسلمانان» است اما متأسفانه مسلمانان این انرژی را در هیچ یک از شئون زندگی خود به کار نمی‌گیرند و قرآن کریم در سطح جهان اسلام مهجور مانده[1] و پیوندش را با اجتماع بریده است و لذا دل‌های مردم، تاریک و زندگی آنها تباه شده است.

از این رو، وظیفه‌ی ما دعوتگران راه خدا همانند کارگران نیروگاه برق است و ما باید جریان برق را از سرچشمه‌ی اصیل آن یعنی قرآن کریم، به قلب هر مسلمانی برسانیم تا قلبش مشتعل و روشن گردد: «أوَ مَنْ كانَ مَيتاً فَأحْيَيْناهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً يَمشي بِهِ في النّاسِ كَمَن مَثَلُهُ في الظُّلُماتِ لَيسَ بِخارِجٍ مِنها[2]: مگر کسی که مرده و ما او را زنده ساخته‌ایم و به او نوری داده‌ایم که با آن بتواند در میان مردم حرکت کند، مانند آن کسی است که در تاریکی‌ها گرفتار آمده است و از آن خارج نمی‌تواند شد؟!».

برای نفوذ در دل‌ها نباید فراموش کنید که داعی به معنای «عامل» هستید و تنها در مقام تعلیم و تعلم، به عنوان عالم یا فقیه شناخته می‌شوید و باید بدانید که وقتی دعوت خود را به مردم عرضه می‌دارید، در واقع به آنها هدیه می‌دهید. بنابراین دقت کنید

۱. اشاره به آیه‌ی ۳۰ سوره فرقان: «و قالَ الرسولُ: یا ربِّ إنَّ قومی اتخذوا هذا القرآنَ مهجوراً»
۲. انعام/ ۱۲۲

چه هدیه‌ای به آنها می‌دهید و چگونه آن هدیه را به محبوب خود تقدیم می‌نمایید!

مشکل دعوت‌گران

مشکل کسی که می‌خواهد دیگران را دعوت نماید، قبل از هر چیز به خود او برمی‌گردد چون «بی‌چیز، چیزی ندارد که به دیگران بدهد»[۱] و کسی که کلید ندارد، نمی‌تواند وارد منزل شود. انسان بسته‌ای که نفوذ در او برای دعوتگران دشوار می‌نماید، مانند گاو صندوق بزرگی است که می‌توان آن را با کلید کوچکی به اندازه‌ی یک بند انگشت باز کرد! پس اساساً مشکل به خود داعی و به استعدادهای ذاتی و روحی او و به توانایی او در طرح نقشه‌ی کار و بردباریش برمی‌گردد. مادام که شیطان برای دوستداران و پیروان خویش گام به گام و مرحله به مرحله نقشه می‌کشد و خدای متعال گوشزد می‌فرماید: «وَ لا تَتَّبِعوا خُطُواتِ الشَّیطانِ[۲]: گام‌های شیطان را دنبال نکنید»، داعی مسلمان نیز باید برای نفوذ در دل‌ها، نقشه بریزد و البته ناگفته پیداست که عمل شیطان با عمل ایمان، تفاوت بنیادی دارد: «وَ تَرجُون مِنَ اللهِ ما لایَرجون[۳]: آنها امیدی را که شما به خدا دارید، ندارند».

بنابراین دعوتگر خردمند، باید از صفات نیکوی کسی که با او

---

۱. ضرب المثل معروفی از عرب‌ها است که گفته‌اند: «فاقِدُ الشَّیءِ لا یعطیهِ».
۲. بقره/ ۱۶۸
۳. نساء/ ۱۰۴

معاشرت می‌کند، به خوبی آگاه باشد و بـه تزکیـه و تعـالی صـفات نیکوی او همت گمارد تا آن‌گاه که صفات نیک او بر ضعف‌هـایش غالب گردد و قلب او بیدار شود و و قدم اول را بردارد.

کار دعوتگران اسلام شبیه کار معلّم یا پزشکی اسـت کـه داروی مناسب علاج را تجویز می‌کند. مـسلّماً تمـام بیمـاران یـک درمـان ندارند و بیماری‌ها نیز فقط یک نوع بیماری نیستند. معلّم و پزشـک مادام که مخلصانه برای خدا کار کنند، موفق‌ترین دعـوتگر خواهنـد بود و به همین دلیل است که مبلّغین مسیحی برای فتح جهان اسلام، به دانشگاه‌ها و بیمارستان‌ها و مراکز خیریه روی آورده‌اند.

رسالت معلّم این است که در قلب و اندیشه‌ی دانش‌آموز جـای گیرد و شخصیت او را به تدریج در جهت نیل به هدف، شکل دهد؛ رسالت پزشک هم این است که در کنار تجویز دارو با رهنمودهـا و سخنان آرام‌بخش خود، درد بیماران را تسکین دهد.

آخر چگونه داعی می‌تواند در دل یک فرد نفوذ کند و دسـت او را بگیرد و به سوی سرچشمه‌های نور و خوشبختی ببرد تا وقتی که آن فرد، مهر و رحمت او را احساس نکرده باشد؟!

صداقت داعی خیلـی بـیش‌تـر از نوشـتار و سـخنرانی‌اش تـأثیر می‌گذارد. آری؛ مسلماً شما وسیله‌ی کنترل کوچکی را که از دور رو به تلویزیون می‌گیرند و بـا آن - بـدون سیم رابـط - تلویزیـون را روشن و خاموش می‌کنند، دیده‌اید! پس چرا دشوار به نظر آید اگـر یک داعی سرشار از حق و عاطفه و نور، بتواند از قلب مشتعل خود

اشاره‌ای اثرگذار و برانگیزاننده به قلب انسان محبوبش بفرستد و او پاسخ مثبت دهد؟! به علاوه، مادام که چشم حاسد به انسان ضرر می‌رساند[۱]، چرا چشم باایمان و مهربان و دلسوز نتواند بر انسان اثر مثبت بگذارد و محبت و ایمان را در دل او بنشاند؟!

این‌جا است که به ارزش حواس خدا داده‌ی انسان، پی می‌بریم. اصولاً همین حواس هستند که حقیقت انسان را تشکیل می‌دهند و جسم او صرفاً قالب این حواسند:

«قُل هُو الَّذی أنشَأکُم وَ جَعَلَ لَکُمُ السَّمعَ وَ الأبصارَ وَ الأفئِدةَ قَلیلاً ما تَشکُرونَ[۲]: بگو او همان کسی است که شما را آفرید و برایتان گوش و چشم و دل قرار داد اما اندکی از شما شکرگذار هستید».

«قل أرَأیتُم إنْ أخَذَ اللهُ سَمْعَکُم وَ أبْصارَکُم وَ خَتَمَ عَلی قُلُوبِکُم مَنْ إلهٌ غَیرُ اللهِ یَأتیکُم بِهِ؟[۳]: بگو اگر خدا شنوایی و دیدگانتان را بگیرد و بر دل‌هایتان مهر بزند، چه معبودی جز خدا خواهد توانست آنها را به شما برگرداند؟».

«وَ لَقَد ذَرَأنا لِجَهَنَّمَ کَثیراً مِنَ الجِنِّ و الإنسِ لَهُم قلوبٌ لا یَفقَهُونَ بِها وَ لَهُم أعیُنٌ لا یُبصِرونَ بِها وَ لَهُم آذانٌ لا یَسمَعونَ بِها أولئِکَ کَالأنعامِ بَلْ هُم أضَلُّ أولئِکَ هُمُ الغافِلُونَ[۴]: بسیاری از جن و انس را

---

۱. پیامبرﷺ فرموده‌اند: «العین حق: زخم چشم، حقیقت دارد» [بخاری- ۵۷۴۰ و ۴۴ ۵۹ و مسلم- ۲۱۸۷] (مترجم)

۲. ملک/ ۲۲

۳. انعام/ ۴۶

۴. اعراف/ ۱۷۹

برای جهنم آفریده‌ایم چون دل‌هایی دارند که با آنها تفقه نمی‌کنند و چشمانی دارند که با آنها نمی‌بینند و گوش‌هایی دارند که با آنها نمی‌شنوند. آنها مثل چهارپایان و بلکه گمراه‌ترند و آنها همان غافلانند».

انسانی که نعمت این حواس را کشف نکرده و به وجود آنها پی نبرده باشد، از بزرگ‌ترین منابع زندگی و نور، غافل می‌باشد: «وَ مَن لَم یَجعَلِ اللهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِن نُورٍ[1]: و کسی که خدا به او نور نداده باشد، نور ندارد». انسان فاقد حواس، مرده‌ای به ظاهر زنده و موجودی مفقودالأثر است! و طبیعی است که نمی‌تواند در دیگران تأثیر بگذارد. چون دستگاه‌های فرستنده و گیرنده در وجود او از کار افتاده‌اند و مانند کسی است که روی گنج طلا خوابیده است و از آن خبر ندارد! و در واقع، حواس او از عوامل آگاهی و بیداری بی‌بهره‌اند و برای آن که این فرد از آن حالت اغماء به هوش آید و از مرگوارگی نجات یابد، به یک تکان روحی در ژرفای درونش نیاز دارد: «أوَ مَن کانَ مَیتاً فَأحَیْناهُ ..[2]: آیا کسی که دل‌مرده بود و ما او را زنده کردیم .. ».

بیان حال چنین کسانی در این تعبیرات قرآنی به خوبی نمودار است: «خَتَمَ اللهُ عَلی قُلُوبِهِم وَ عَلی سَمعِهِم وَ عَلی أبصارِهِمْ غِشاوَةٌ[3]:

---

۱. نور/ ۴۰
۲. انعام/ ۱۲۲
۳. بقره/ ۷

خداوند بر دل‌ها و بر گوش آنها مهر زده و بر دیدگانشان پرده کشیده است».

«وَ جَعَلنا عَلی قُلُوبِهِم أکِنَّةً أن یَفقَهُوهُ وَ فِی آذانِهِم وَقْراً[1]: و بر دل‌هایشان پرده‌هایی کشیده‌ایم که مانع از فهم قرآن می‌شوند و در گوش‌هایشان سنگینی، ایجاد کرده‌ایم».

بنابراین، انسان بدون داشتن حواس بیدار و احساسات زنده و عواطف سالم، در ناشناختگی کامل به سر می‌برد و کسی او را نمی‌بیند و حس نمی‌کند و سراغش را نمی‌گیرد! چنین کسانی در زندگی خود مرده‌اند و از راز وجود و هدف آفرینش خویش، غافلند و نمی‌توانند امانت تکلیفی را که خداوند بر دوششان نهاده است،[2] ادا کنند.

دعوتگر مسلمان «قلب» دارد و اگر کسی قلب نداشته باشد، به دعوتش پاسخ مثبت نمی‌دهند: «وَ لَو کُنْتَ فَظّاً غَلیظَ الْقَلْبِ لَأنفَضُّوا مِن حَولِکَ[3]: و اگر تندخو و سنگدل بودی، حتماً از پیرامونت پراکنده می‌شدند» و قلب مؤمن، مصدر رهنمود و فهم و شعور است: «وَ مَن یُؤمِن بِاللهِ یَهْدِ قَلبَهُ[4]: و هر کس به خدا ایمان داشته باشد، خداوند قلبش را هدایت می‌کند».

---

۱. اسراء/ ۴۶

۲. اشاره است به آیه‌ی ۷۲ سوره احزاب که می‌فرماید: «إنا عرضنا الأمانة علی السموات و الأرض و الجبال فأبین أن یحملنا و اشفقن منها و حملها الانسان...».

۳. آل عمران/ ۱۵۹

۴. تغابن/ ۱۱

احساسات و عواطف و تپش‌های دل، زبانی بین‌المللی است که داعی با این زبان با تمام انسان‌های روی زمین و حتی با افراد لال، حرف می‌زند! «فَبِما رَحمَةٍ مِنَ اللهِ لِنتَ لَهُم[1]: در اثر رحمت الهی، در قبال آنها نرمخو شده‌ای». این «زبان» سکه‌ی رایج و زرّینی است که همه‌ی جهانیان توسط آن با هم داد و ستد می‌کنند و از طریق همین زبان بود که مسلمانان صدر اسلام، خاور و باختر زمین را فتح کردند و به خاطر دانستن این زبان بود که مشعل‌های نور و چراغ‌های هدایت شدند: «إنَّ فِی ذلِکَ لَذِکری لِمَن کانَ لَهُ قَلبٌ أو ألقَی السَّمعَ وَ هُوَ شَهیدٌ[2]: برای کسی که دارای قلب باشد و — در حالی که گواه حق است - گوش فرا دهد، [ماجرای پیشینیان] مایه‌ی عبرت خواهد بود». کسی که عبرت نگیرد و متأثر نشود و زشتی و زیبایی را از هم باز نشناسد، اصلاً قلب ندارد!

مردم ما سه دسته‌اند:

- کسانی که دارای «اخلاق اسلامی»اند.
- کسانی که دارای «اخلاق اساسی»اند.
- کسانی که دارای «اخلاق جاهلی»اند.

دارنده‌ی اخلاق اسلامی کسی است که شعائر تعبدی را انجام می‌دهد و اهل مسجد است. چنین کسی بیش از همه به دعوت ما

۱. آل عمران/ ۱۵۹
۲. ق/ ۳۷

نزدیک است و به زحمت زیادی نیاز ندارد و اگر خداوند اراده فرماید، پیوند با او بسیار سهل و آسان است. در مرحله‌ی نخست باید سراغ این افراد برویم.

دارنده‌ی اخلاق اساسی کسی است که ملتزم نیست ولی آشکارا مرتکب گناه نمی‌شود؛ انسانی اجتماعی است که از صفات جوانمردی و شجاعت و مروّت برخوردار می‌باشد. در مرحله‌ی دوم باید به این گونه افراد اهتمام دهیم.

دارنده‌ی اخلاق جاهلی، مادون دو گروه قبلی است و حرمت هیچ کس را نگه نمی‌دارد و مردم به خاطر اخلاق و برخوردهای زشتش از او پرهیز می‌کنند. پیامبرﷺ ـ به روایت بخاری و مسلم ـ فرموده است: «بدترین جایگاه را نزد خدا در قیامت کسی دارد که مردم به خاطر فحاشی او را ترک گویند» و در مورد نمونه‌ی چنین کسانی است که پیامبرﷺ اظهار داشته‌اند: «بئس أخو العشیرة: او فرد ناشایست قبیله است»[۱].

---

۱. ماجرای حدیثی که بدان اشاره شده است، این است که مردی به نام «عیینة بن محصن» از پیامبرﷺ اجازه‌ی حضور می‌طلبد و پیامبرﷺ می‌فرماید: «او را اجازه دهید. او فرد ناشایست قبیله است» و وقتی داخل شد پیامبرﷺ با او به نرمش رفتار کرد. حضرت عائشه رضی‌الله‌عنها عرض کرد: ای پیامبر خدا! در مورد او چنان گفتی و بعداً با او به نرمش سخن گفتی؟! فرمود: «ای عائشه! بدترین جایگاه را نزد خدا در قیامت کسی دارد که مردم به خاطر فحاشی او را ترک گوید». امام نووی (رحمه الله) در شرح این حدیث گفته‌اند: عیینة بن محصن در آن هنگام اسلام نیاورده بود هرچند که اظهار مسلمانی می‌کرد. لذا پیامبرﷺ حال او را برای مردم روشن ساخت تا مردم او را بشناسند و افراد ناآگاه گول او را نخورند. در زمان پیامبرﷺ و بعد از آن، ضعف ایمان در او پیدا بود و بعد از وفات پیامبرﷺ او نیز با مرتدین، مرتد شد و به اسارت درآمد و او را خدمت حضرت ابوبکرﷺ آوردند. امام نووی می‌گوید: از این حدیث دو چیز را می‌توان

در مرحله‌ی آخر است که باید به سراغ این گونه افراد رفت.

در این باره مثالی ذکر می‌کنم:

فردی در پای درخت سیب به‌بارنشسته‌ای که شاخه‌هایش از سنگینی بار میوه خم شده‌اند، ایستاده است. او ابتدا میوه‌هایی را که نزدیک و در دسترس هستند، می‌چیند (گروه اول) و بعد از این قسمت، سراغ میوه‌های بالاتر می‌رود (گروه دوم) و وقتی که این میوه‌ها نیز چیده شدند، فقط میوه‌ی بالاترین قسمت‌های درخت باقی می‌ماند (گروه سوم) و این‌جا کار او به پایان می‌رسد. اینها یا اقتدا می‌کنند و هدایت می‌شوند و یا تا مدتی فاصله می‌گیرند.

البته لازم نیست که همیشه داعی به همین ترتیب، با مردم تعامل نماید چون گاهی خدای متعال شرایطی فراهم می‌سازد که این مقیاس‌ها دگرگون می‌شوند. چنان‌که در مورد «عمر بن خطاب» و «خالد بن ولید» و «عمرو بن عاص» (رضی الله عنهم أجمعین) عکس این ترتیب، رخ داد. گاهی انسان با قلاب ماهیگیری به لب دریا می‌رود و انتظار دارد که قلاب او فقط ماهی‌های کوچک صید کند اما بر حسب اتفاق، ماهی بزرگی به قلابش می‌افتد!

عده‌ای از جوانان محله‌ی «بولاق» قاهره دنبال قطعه‌ای زمین خالی می‌گشتند که برای مراسم جشن میلاد پیامبرﷺ در آن چادر بزنند و امام بنّا (رحمه الله) در آن‌جا سخنرانی کند. از صاحب

برداشت کرد: ۱- مدارا با کسی که از فحاشی او پرهیز می‌شود ۲- جایز بودن غیبت فاسقی که فسق او آشکار باشد. [صحیح مسلم بشرح النووی ـ ج ۱۶ ص ۱۴۴] (مترجم).

قهوه‌خانه‌ای که در کنار قهوه‌خانه‌اش یک زمین خالی وجود داشت، اجازه گرفتند و او وقتی از نیتشان مطلع شد، با کمال میل اجازه داد از آن زمین خالی استفاده کنند. جوانان برگشتند و نحوه‌ی برخورد آن مرد را برای امام بنّا (رحمه الله) شرح دادند. آن مرد، معلّم مرحوم «ابراهیم کروم» پهلوان و لوطی محله‌ی بولاق قاهره بود و دولت و اهالی محل از او هراس داشتند. امام بنّا (رحمه الله) قبل از ایراد سخنرانی در آن محفل، ابتدا به دیدار معلم «ابراهیم کروم» رفت و از نحوه‌ی برخورد و همکاری او سپاس‌گذاری کرد. امام بنّا (رحمه الله) در آغاز سخنرانی نیز در حضور جمعیت انبوه مردم مجدداً از همکاری او تشکر نمود. از آن به بعد، معلم «ابراهیم کروم» مرتباً به مرکز عام اخوان المسلمین می‌آمد و با امام بنّا و اخوان رابطه داشت و سوار بر اسب، تظاهرات بزرگ مارس سال ۱۹۵٤م را بر ضد «جمال عبدالناصر» و در دفاع از بازگشت «محمد نجیب»[1] به قدرت و آزادی زندانیان اخوان‌المسلمین، رهبری می‌کرد و او نیز با سایر برادران دستگیر و به زندان افتاد. خدایش رحمت کناد.

داعی گاهی می‌بیند عده‌ای جوان با هم بسیار گرم و صمیمی هستند و او علاقمند می‌شود با آنها آشنا گردد و جذب دعوتشان

---

۱. ژنرال محمد نجیب: (۱۹۸۴- ۱۹۰۱م) متولد خرطوم است. جزء افسران آزاد مصر بود که علیه ملک فاروق کودتا کردند. او اولین رئیس جمهور مصر می‌باشد که فقط از ۱۹۵۴-۱۹۵۳م این مقام را عهده‌دار بود و آن‌گاه رابطه‌ی او با شورای فرماندهی به تیرگی گرایید و ناچار به استعفایش کردند. سی سال باقی‌مانده‌ی عمرش را در بازداشت خانگی به سر برد. رسالة من السودان، مصیر مصر، کلمتی للتاریخ و کنت رئیساً لمصر آثار او هستند. (مترجم)

کند. اما چنین کاری نیاز به نقشه دارد. معمولاً در میان این رفقای جوان، یک نفر نقش محوری دارد و بقیه دورش جمع می‌شوند و به او احترام می‌گذارند. اگر داعی ولو بعد از مدت‌ها بتواند با این شخص رابطه برقرار کند، ممکن است خدای متعال سایرین را نیز به واسطه‌ی او هدایت بخشد. اما اگر این شخص از قبول دعوت خودداری ورزد، نباید داعی مأیوس گردد و این بار باید به سراغ کسی از آنها برود که از لحاظ فکری نزدیک‌تر باشد و آسان‌تر از رفقایش دعوت را بپذیرد و باید رابطه‌اش را با حوصله‌ی زیاد حفظ کند و به رفقای آن فرد محبت نماید و جز به مصلحت آنها در امورشان دخالت نکند و مراقب باشد رابطه‌ی خود را با او قطع نکنند تا آن‌گاه که خداوند اراده فرماید و آن شخص، دعوتش را بپذیرد و داعی را در جذب و هدایت سایر رفقایش، یاری دهد و نعمت خداوند کامل گردد. توصیه می‌کنم با مدارا و نرمش در جمع آنها داخل شوید و این را بدانید که ممکن است همه‌ی آنها دعوت شما را نپذیرند و اگر همگی پذیرفتند، آن را فضل و منت خدای متعال بدانید. چون آغاز و انجام این کار به دست خداست و آیه‌ی «إِنَّکَ لا تَهدی مَنْ أَحْبَبْتَ وَلکِنَّ اللهَ یَهدی مَنْ یَشاءُ»[1]: تو نمی‌توانی کسی را که دوست داری، هدایت نمایی ولی خداوند هر کس را که بخواهد، هدایت می‌کند»، نشان می‌دهد که شما حتی بر دل عزیزترین دوست خود، تسلط ندارید. در این باره برایتان مثالی می‌زنم:

---

۱. قصص/ ۵۶

نانوایی که مقابل تنور ایستاده است، چند قرص نان را داخل تنور می‌گذارد و مدتی منتظر می‌ماند و سپس نان‌های پخته شده را بیرون می‌آورد و بعضی از آنها را به آتش نزدیک‌تر می‌سازد و برخی را پشت و رو می‌کند و هر کدام را که پخته گردد، بیرون می‌آورد و البته گاهی یک نان نیز به داخل آتش می‌افتد و می‌سوزد.

دعوتگری که در اجتماع فعالیت می‌کند، کارش مانند کار نانوا است. از مردم استفاده می‌کند و به آنها فایده می‌رساند و گاهی به آنها نزدیک و گاهی از آنها دور می‌شود. او همانند پزشک به هر کس دارو می‌دهد و بردبار است و دیگران را به بردباری توصیه می‌کند .. بعد از مدتی می‌توانید نور ایمان را در چهره‌ی یکی از آنها ببینید - این همان کسی است که پخته است! - و یکی از برقراری ارتباط با شما می‌ترسد و سایر آنها با شرم یا اکراه با شما روبه‌رو می‌شوند و یا دوری می‌جویند و برخورد ناشایست می‌کنند. وظیفه‌ی شما این است که رابطه‌ی خود را با همه‌ی آنها حفظ کنید تا آن‌گاه که میوه برسد و همیشه امیدوار باشید و دعا کنید که خداوند، دوری گزیدگان و غایب شدگان را هدایت فرماید.

دعوتگری که تمام وقت و انرژی خود را صرف یک شخص معین می‌کند و می‌خواهد او را جذب نماید و مکرراً با او تماس می‌گیرد و مرتباً اصرار می‌ورزد و دائماً خود را به او مشغول می‌دارد، بایستی در عملکردش تجدید نظر نماید. چون تحت فشار قرار دادن و محاصره کردن یک انسان - علی‌رغم استقلال شخصیتی

که دارد ـ باعث می‌شود در دلش ایجاد شک و تردید بکند و یا متنفر گردد و یا حتی - اگر رحمت خداوند، یار نباشد - ممکن است نتیجه‌ی معکوس بدهد.

در این خصوص، قاعده‌ی درست آن است که سراغ امور آسان و میسر بروید و امور دشوار را به خاطر امور آسان فرو گذارید.

به خاطر سپردن نام‌ها

به خاطر سپردن نام‌ها یک عامل مهم و مؤثر است و بدون آن در بین افراد هم‌جوشی و اعتماد به وجود نمی‌آید و لذا اولین گام و اولین رشته‌ای است که دل‌ها را با هم پیوند می‌دهد و با این رشته‌ی حفظ نام می‌توان دانه‌های گردنبند نام‌ها را در صورت جداگشتن و پراکنده شدن، گرد هم آورد. هر انسانی دوست دارد او را با نام خودش و بلکه با خوشایندترین نامش صدا بزنند. از آن‌جا که به خاطر سپردن نام‌ها بسیار مهم است، لازم می‌دانم روشی را که به شما در این کار کمک می‌کند، خاطر نشان سازم:

۱. باید داعی به حفظ کردن نام‌ها، مایل و علاقه‌مند باشد.

۲. در آغاز آشنایی با یک فرد بایستی هوشیار باشد و دقت نماید که نام کامل آن فرد و یا بخشی از نام او را فرا گیرد و بعداً آن را در ذهن خود مرور کند تا در ذهنش جای بگیرد و در ابتدای صحبت کردن با او، بتواند نامش را ذکر نماید.

۳. اسم از سه بخش تشکیل می‌شود: نام شخص، نام پدر و نام

خانوادگی.[1] نام خوشایند برای مخاطب شما، نام شخصی او و یا کنیه‌اش است و البته اگر لقب خانواده را به آن اضافه کنید، بهتر و مناسب‌تر است و اکثر وقت‌ها لقب خانواده ـ مثل «السّیسی» در مورد این‌جانب ـ غیرعادی به نظر می‌آید به خاطر سپردن آن آسان است در صورتی که نام‌های عادی مثل «محمد» و «علی» و «حسن» و ... به دقت و تمرکز بیشتری نیاز دارند.

٤. وقتی با یک نام جدید آشنا شدید، باید آن را با نام‌های مشابه اشخاص قبلی مقایسه کنید تا حفظ آن برایتان آسان گردد.

٥. هنگام آشنا شدن با کسی لازم است که چهره و قیافه‌ی او را به ذهن بسپارید؛ مثلاً آیا ریش دارد و آیا عینک می‌زند؟ رنگ و صدا و قد او چگونه است؟ چه شغلی دارد وبه چه مناسبتی بود که با او آشنا شدید؟

٦. به منظور حفظ کردن نام‌ها، می‌توانید نام کسانی را که با آنها آشنا می‌شوید یادداشت کنید و هنگام دیدن او سعی کنید همیشه او را با نام خودش صدا بزنید و اگر در سفر باشد، برایش نامه بفرستید. نامه‌نگاری علاوه بر این‌که یک وسیله‌ی تربیت و تکوین است، در تحکیم و تقویت روابط نیز اثر بزرگی دارد.

٧. برای دفعات بعد که او را می‌بینید، باید ملاقات‌های قبلی و مناسبت و مکان اولین دیدار با او را به یاد آورید چون این کار شما را کمک می‌کند که سریعاً او را با نام خودش صدا بزنید.

---

۱. در کشور ایران فقط نام و نام خانوادگی مطرح است. (مترجم)

۸. شناختن و یا آشنا شدن با هر انسانی این امکان را برای شما فراهم می‌سازد که با دوستان و خویشاوندان او نیز آشنا شوید و به این ترتیب، نام‌ها مرتباً اضافه می‌شوند و از حاصل مجموع این نام‌ها دایره‌ی شناخت شما وسیع‌تر می‌گردد و دیگر از آن پس، حفظ کردن نام‌ها اهمیت نخواهد داشت و فقط باید احوال صاحبان آنها را بپرسید و حقوقشان را مراعات نمایید و وظایف خویش را در قبال آنها انجام دهید و در این رابطه کوتاهی به عمل نیاورید. «دیلمی» از پیامبرﷺ روایت کرده است که فرمود: «من الجفاء أن یدخل الرجل منزل أخیه فیقدم إلیه شیئاً فلایأکله و الرجل یصحب الرجل فی الطریق فلایسأله عن إسمه و إسم أبیه: این جفا است که کسی به منزل برادرش وارد شود و میزبان، چیزی به او تقدیم نماید و او آن را نخورد و یا با کسی همراه گردد و نام او و نام پدرش را نپرسد».

باز کردن باب آشنایی

۱. یکی از روزهای سال ۱۹۵۱م در دفتر شعبه‌ی اخوان المسلمین واقع در خیابان «اسکندرانی» شهر «اسکندریه»[1] بودم. دو نفر که با یکی از برادران وعده داشتند، به دفتر آمدند و من با ذکر نامشان از آنها استقبال کردم. وقتی آن برادری که منتظرش بودند آمد، به او گفتند: ما قبلاً این برادر را نشناخته‌ایم، او از کجا

۱. شهری بندری در شمال مصر. (مترجم)

نام‌هایمان را می‌داند؟ برادر همکارم مرا فراخواند؛ کنارشان نشستم و گفتم: مگر شما هر روز ساعت هفت صبح در ایستگاه ترام (Tram) خیابان «رصّافه» سوار نمی‌شوید؟ گفتند: چرا. گفتم: من نیز در همان وقت و از همان ایستگاه سوار می‌شوم. گفتند: ولی شما را ندیده‌ایم که با ما باشید. گفتم: علتش آن است که من لباس نظامی می‌پوشم. این‌جا بود که متوجه شدند و لبخند زدند و پرسیدند: نام‌هایمان را چگونه یاد گرفتید؟ گفتم: می‌شنیدم که یکی از شما به دیگری می‌گوید: صبح به خیر «محمد»! و دیگری پاسخ می‌دهد: صبح به خیر «احمد»!. گفتند: به خاطر سپردن نام ما به چه درد شما می‌خورد؟ گفتم همین چیزی که امروز اتفاق افتاد .. اصولاً طبیعت دعوت ما اقتضا می‌کند با مردم آشنا شویم و به باور من، روزی دعوت ما تمام انسان‌های پاک سرشت را گرد هم می‌آورد.

این برخورد، تأثیر بسیاری بر روی آن دو برادر گذاشت.

۲. امام بنّا (رحمه الله) بیش از همه‌ی دعوتگران به حفظ نام‌ها اهتمام می‌ورزید. در سال ۱۹٤۱م که قاضی نظامی دستور تبعید او را به شهر «قنا»[1] در «صعید مصر»[2] صادر کرده بود، عده‌ای از جوانان پیشاهنگ برای استقبال از او مراسمی ترتیب دادند و اگر چه امام بنّا را برای اولین بار در آن‌جا می‌دیدند، امام بنّا به بعضی از آنها سلام

---

۱. قنا: شهری در مصر که مرکز استان قنا است و در ساحل شرقی رود نیل قرار دارد. (مترجم)
۲. صعید مصر: به منطقه‌ای از مصر می‌گویند که از جنوب قاهره تا آبشارهای اسوان را در بر می‌گیرد و از هشت استان: جیزه، بنی سویف، فیوم، منیا، اسیوط، سوهاج، قنا و اسوان تشکیل می‌شود. (مترجم)

می‌داد و نامشان را ذکر می‌کرد. وقتی در این خصوص از او سؤال کردند، فرمود: هنگام امضاء کردن کارت عضویت هر یک از برادران گروه پیشاهنگی، چهره و نام او را به خاطر می‌سپردم.

۳. باز در دفتر شعبه‌ی «رصافه» در سال ۱۹۵۱م یکی از میهمانان به دیدارمان آمد. وقتی با او احوالپرسی کردم و نامش را پرسیدم، گفت: نام من «محمد شاکر غرباوی» است. گفتم: اهل «اسماعیلیه»[۱] هستید؟ گفت: آری، چه کسی نام شهرم را به شما گفته است؟ گفتم: اندکی صبر کنید. سپس از صندوقچه‌ی دفتر، دفترچه‌ی خاطراتی را درآوردم که در آن نوشته شده بود: سال ۱۹۳۶م جوانی به نام «محمد شاکر غرباوی» به عنوان نماینده‌ی امام حسن البنّا به «رشید»[۲] آمد تا برای مجاهدان فلسطینی کمک جمع کند. اما چون نتوانست برابر تمام تعرفه‌هایی که آورده بود کمک جمع کند، به گریه افتاد. در این هنگام او مجدداً گریه سرداد و گفت: به راستی تصور نمی‌کردم بعد از گذشت این همه مدت، چنین خاطره‌ای از من به جای مانده باشد.

٤. سوار اتوبوس شدم؛ جوانی با ریش بلند که سنش کمتر از از هفده سال به نظر می‌رسید، سوار شد و کنار من نشست. ریش در آن زمان یک چیز غیرعادی و نادر بود. با محبت به طرف او

---

۱. شهری در مصر و بر ساحل دریاچه‌ی تمساح که مرکز استان اسماعیلیه است. (مترجم)
۲. شهری در شمال مصر که بر ساحل رود نیل واقع است و جزء استان بحیره می‌باشد. (مترجم)

برگشتم تا قبل از پیاده شدن از اتوبوس و فوت فرصت، با او آشنا شوم. لذا رو به سوی او کردم و با تبسم پرسیدم: شما برادر گرامی، ریش را از روی عادت گذاشته‌اید یا برای عبادت؟ منظورم را نفهمید. باز پرسیدم: به خاطر سنّت است یا چیز دیگری؟ گفت: بله، گذاشتن ریش، سنّت پیامبر خداﷺ است. گفتم: ماشاءالله... الله اکبر و بلافاصله اضافه کردم: بنده، برادر دینی شما (...) اهل «رشید» هستم و به کار تجارت مشغولم. او نیز گفت: من برادر دینی شما (...) هستم و در دبیرستان «عباسیه» درس می‌خوانم. و من فوراً نام و آدرس او را به خاطر سپردم.

من تعمداً نام خود را جلوتر گفتم ... چون اگر اول از او می‌خواستم که نامش را بگوید ـ به ویژه در آن شرایط ـ ممکن بود به من بدگمان شود. او بعد از چند ایستگاه با روحیه‌ی مسلمانانه‌ی بسیار خوبی از اتوبوس پیاده شد و از آن پس می‌توانستم به آسانی در هر مناسبت اسلامی با او تماس بگیرم.

۵. در هر سفری یک قرآن یا یک روزنامه و یا یک مجله را همراه خود دارم. معمولاً کسانی که کنار شما می‌نشینند عادت دارند روزنامه‌ای را که شما مطالعه می‌کنید، نگاه کنند. در این هنگام می‌توانید روزنامه را به مسافر کناردستی خود بدهید و او بعد از مطالعه، آن را به شما پس می‌دهد و تشکر می‌نماید. در این حالت می‌توانید یکی از موضوعات روزنامه را با او مطرح سازید و در مورد آن بحث کنید و دایره‌ی بحث را بازتر نمایید و نهایتاً با او

آشنا شوید. البته اگر طرف مقابل نخواهد نامش را بگوید، لازم نیست حتماً با دانستن نام، با او آشنا شوید. اما مهم این است که بحث شما در ارتباط با یکی از جوانب دعوت اسلامی باشد. چون یکی از اهداف ما، گسترش آگاهی اسلامی در بین توده‌های مردم است و چه بسا فرصت دیگری پیش آید که شما یکدیگر را ببینید و از روی علاقه و محبت با هم آشنا شوید.

٦. گه‌گاه در جایی و در مناسبتی، کسی در کنارم می‌نشیند که او را نمی‌شناسم و به این فکر می‌افتم که چگونه باب سخن با او را باز کنم. چنانچه پوست این فرد خیلی سفید باشد، ساده‌لوحانه از او می‌پرسم: برادر محترم! شما سودانی هستید؟! او نیز با حیرت و تعجب طوری به من نگاه می‌کند که گویی می‌خواهد بگوید: مگر کوری؟! اما من بلافاصله می‌گویم: ناراحت نشوید من سودانی‌هایی را می‌شناسم که رنگ پوستشان سفید است. بعد می‌پرسم: خوب، شما اهل کجا هستید؟ و به این ترتیب بعد از شکستن سکوت، وارد بحث می‌شویم. حال اگر این شخص رنگ پوستش تیره می‌بود، به او می‌گفتم: برادر گرامی! شما قبرسی هستید؟! تا بتوانم بابی را برای گفتگو با او باز کنم.

٧. برای حضور در یک جلسه و ایراد سخنرانی به شعبه‌ی «متراس» واقع در یکی از محلات شهر اسکندریه، دعوت شده بودم. شعبه حدود یک کیلومتر از خیابان اصلی فاصله داشت. همراه من عده‌ای جوان نیز از اتوبوس پیاده شدند. با این که مکان شعبه را

می‌دانستم، از آنها خواستم مکانش را به من نشان دهند. در بین راه با توجه به این‌که مقصد من نیز شعبه‌ی اخوان المسلمین بود، با آنها در ارتباط با دعوت صحبت می‌کردیم. و بعد از رسیدن به مقر شعبه، یکی از آنها تا پایان سخنرانی همراهیم کرد و پیش از ترک شعبه، کاملاً با هم آشنا شدیم.

۸. در سفر «اسکندریه» به شهر «اسیوط» مرکز «صعید مصر» بودیم و چون سفر طولانی بود، تعداد زیادی ساندویچ با خودمان آورده بودیم و خداوند چنین اراده کرد که قطار در بین راه بیش از دو ساعت معطّل بماند. در این هنگام یکی از برادران ما در اجابت فرمان پیامبرﷺ که: «و من کان له فضل زاد فلیعد به علی من لا زاد له[1]: هر کس توشه‌ی راه اضافه دارد، باید آن را به کسی که توشه ندارد، بدهد»، تعدادی از ساندویچ‌ها را میان مسافران تقسیم کردیم. ما با این کار بابی را برای آشنا شدن با آنها گشودیم و قبل از ترک قطار، اثر زیادی روی مسافران گذاشتیم.

قبل از این‌که وسایل و روش‌های اسلامی دعوت کردن به سوی خدا را کشف نمایم، با اجتهاد خودم در این باره ابتکار به خرج می‌دادم! یک بار به خاطر دارم پا روی پای شخصی که در ترام کنار من ایستاده بود، گذاشتم. او بر سرم فریاد کشید و گفت: مگر کوری؟ و من بدون آن‌که منفعل شوم، به او گفتم: برادر! ببخشید من فعلاً مثل کورم چون چشمم ضعیف است. آن مرد با شرمساری، از

---

۱. به روایت مسلم- ۱۷۲۸

برخورد خودش معذرت خواست و من هم این را به فال نیک گرفتم و باب آشنایی را با او باز کردم.

پیامبر دعوت فردی را به ما می‌آموزد

قریش، پیامبرﷺ را پس از مرگ عمویش «ابوطالب»، بیش از گذشته اذیّت و آزار می‌دادند. به همین جهت پیامبر خداﷺ راهی «طائف»[1] شد تا از «ثقیف» بخواهد او را یاری دهند و در برابر قریش حمایتش کنند و امیدوار بود که ثقیف، دین اسلام را از او بپذیرند[2].

وقتی پیامبرﷺ به طائف رسید، نزد سه برادر به نام‌های «عبد یالیل»، «مسعود» و «حبیب» پسران «عمرو بن عمیر» که رؤسای ثقیف بودند، رفت و با آنها به گفتگو نشست و آنها را به سوی خدا دعوت کرد و اظهار داشت که آمده است تا او را در پیشبرد اسلام یاری دهند و در برابر قریش از او دفاع نمایند. اما آنها حاضر به همکاری با او نشدند و بیخردان و بردگانشان را تحریک کردند که ناسزایش گویند و او را هو کنند. در اثر هیاهوی آنها مردم نیز گرد آمدند. بیخردان [با ناسزاگویی و پرتاب سنگ] او را دنبال کردند[3] و

---

۱. طائف: شهری در جنوب شرقی مکه که با آن حدود ۶۰ میل فاصله دارد. (مترجم)

۲. پیامبرﷺ در شوال سال دهم بعثت همراه غلامش «زید بن حارثه» با پای پیاده به این سفر می‌روند و ده روز در طائف می‌مانند. البته در طول راه با قبایل متعددی روبرو می‌شوند و اسلام را به آنها معرفی می‌کنند اما دعوتشان را نمی‌پذیرند. مجموعاً سفر آنها از آغاز تا انتها یک ماه (از شوال تا ذیقعده) طول کشیده است. (مترجم)

۳. به طوری که در اثر سنگ‌پرانی آنها، پاشنه‌های مبارک پای پیامبرﷺ زخمی شدند و نعلینش از خون گلگون گشت و سرِ «زید» که خویشتن را سپر بلای پیامبرﷺ ساخته بود، شکست. (مترجم)

از شهر بیرون راندند تا آن‌جا که ناچارش ساختند به داخل باغ «عتبه» و «شیبه» پسران «ربیعه» پناه برد[۱]. آن جا بیخردان ثقیف از تعقیب او دست برداشتند و به شهر بازگشتند. پیامبر خداﷺ به سایه‌ی درخت انگوری رفت و نشست[۲]. پسران «ربیعه» که نظاره‌گر او بودند و با چشم خود دیدند که بیخردان طائف چه بر سرش آوردند، دلشان به حال او سوخت و غلامشان را که نصرانی بود و او را «عدّاس» می‌گفتند، فراخواندند و به او گفتند: خوشه‌ای انگور را در این سینی بگذار و برای آن مرد ببر تا از آن بخورد.

وقتی که پیامبرﷺ دست برد و خوشه‌ی انگور را برداشت، «بسم الله» گفت و آن‌گاه شروع به خوردن کرد. عدّاس در چهره‌ی او نگریست و گفت: به خدا قسم مردم این دیار چنین عبارتی را بر زبان نمی‌رانند!

پیامبر خداﷺ فرمود: ای عدّاس! تو اهل کجا هستی و دینت چیست؟ عدّاس گفت: من نصرانی و از اهالی «نینوا» هستم. پیامبر خداﷺ فرمود: از شهر آن مرد صالح خدا «یونس بن متی»؟ عدّاس

---

۱. این باغ در سه میلی طائف قرار داشت. (مترجم)

۲. [زید می‌گوید] در این هنگام دست به دعا برداشت و گفت: «خدایا! از ضعف نیرو و بیچارگی و کم‌ارج بودنم در انظار مردم به تو شکایت می‌آورم؛ ای مهربان‌ترین مهربانان! تو پروردگار مستضعفین و پروردگار منی. مرا به چه کسی می‌سپاری؟ به بیگانه‌ای که از من روی درهم کشد؟ یا به دشمنی که او را بر من مسلط ساخته‌ای؟ البته اگر تو بر من خشم نگیری، برایم مهم نیست و پناه امن تو از همه جا برایم فراخ‌تر است. من پناه می‌آورم به نور روی تو ـ که تاریکی‌ها از پرتوش روشن گشته‌اند و امر دنیا و آخرت به آن سامان یافته‌اند ـ از این‌که خشمت شامل حالم گردد و تا هر وقت که راضی شوی، سرزنشت را به جان می‌خرم». (مترجم)

گفت: شما چگونه «یونس بن متی» را می‌شناسید؟ پیامبر خداﷺ پاسخ داد: او برادرم است[1] و پیامبر خدا بود و من نیز پیامبر خدایم. عدّاس به دست و پای پیامبرﷺ افتاد و سر و دست و پایش را غرق بوسه کرد. در این هنگام یکی از پسران ربیعه به برادرش گفت: او غلامت را تباه ساخت. وقتی عدّاس به نزد آنها بازگشت، به او گفتند: وای بر تو عدّاس!! چرا سر و دست و پای این مرد را می‌بوسی؟ پاسخ داد: سرورم! در این دنیا کاری بهتر از این وجود ندارد؛ او مرا از چیزی خبر داد که فقط یک پیامبر آن را می‌داند! به او گفتند: وای بر تو عدّاس!! مواظب باش تو را از دینت برنگرداند؛ چون دین تو از دین او بهتر است.

برادران!

داستان و ماجرا این بود. اکنون بیایید دقت کنیم و ببینیم که پیامبر خداﷺ چگونه در قلب عدّاس نفوذ کرد و مرحله به مرحله چگونه با او پیش رفت.

وقتی عدّاس سینی انگور را آورد و پیش پیامبر خداﷺ نهاد و از او خواست که بخورد، پیامبر خداﷺ اولین گام و اولین اشاره را آغاز کرد و به هنگام دست بردن در سینی، فرمود: «بسم الله» و آن‌گاه شروع به خوردن کرد.

---

۱. مقصود پیامبر از برادر، برادر ایمانی است. ایمان، بُعد زمان و مکان و نَسَب را از میان برمی‌دارد و هر مؤمنی با مؤمن دیگر، برادر و خواهر است: «إنما المؤمنون إخوة» [حجرات/ ۱۰] (مترجم)

اگر پیامبرﷺ «بسم الله» نمی‌گفت و بدون ذکر نام خدای متعال شروع به خوردن می‌کرد، زمینه‌ی برقراری ارتباط با عداس در این دیدار فراهم نمی‌گشت.

از همین مطلب نتیجه می‌گیریم که ما باید - به ویژه در کشورهای غیر مسلمان - هویت اسلامی خویش را حفظ نماییم و مطابق سنّت و اخلاق اسلامی ـ که نشانگر عقیده و هویت ما هستند ـ رفتار کنیم. مهاجران مسلمان غالباً از روی اخلاق و رفتار اسلامی است که یکدیگر را می‌شناسند و با هم آشنا می‌شوند.

سپس پا به پای روایت، گام دوم برداشته می‌شود:

عدّاس در چهره‌اش نگریست و گفت: به خدا قسم مردم این دیار چنین عبارتی را بر زبان نمی‌رانند. پیامبر خداﷺ پرسید: ای عدّاس! تو اهل کجا هستی و دینت چیست؟

پیامبر خداﷺ عدّاس را با نام خودش مخاطب قرار می‌دهد چون ذکر نام در نزدیک کردن دل‌ها به یکدیگر، تأثیر بسیاری دارد. بعد می‌پرسد که او اهل کجا است و چه دینی داد؟ در این‌جا پیگیری سخن و روند آشنا شدن آنها با هم مثل آشنا شدن‌های معمول ما با یکدیگر کاملاً طبیعی و به دور از تکلّف، پیش می‌رود.

عداس گفت: نصرانی و از اهل نینوا هستم. پیامبر خداﷺ فرمود: از شهر آن مرد صالح خدا «یونس بن متی»؟

پیامبر خداﷺ از عداس می‌پرسد: تو همشهری آن مرد صالح خدا «یونس بن متّی» هستی؟ و با به کار بردن کلمه‌ی «صالح»، از آن

مرد با احترام و بزرگی یاد می‌کند و با این نکته‌سنجی پیامبرانه‌اش، تمام وجود «عداس» را تحت تأثیر قرار می‌دهد و درب دلش را می‌گشاید و او را به خویشتن نزدیک می‌گرداند.

شنیدن نام «یونس بن متّی» و آگاهی پیامبرﷺ از «نینوا» که منطقه‌ای واقع در حاشیه‌ی رود فرات در عراق است، برای «عدّاس» غیرمنتظره و شگفتی‌برانگیز بود و اینها عدّاس را کاملاً منقلب و حیران می‌سازند!.

عدّاس گفت: شما چگونه «یونس بن متی» را می‌شناسید؟

پیامبر خداﷺ پاسخ داد: او برادرم است و پیامبر خدا بود و من نیز پیامبر خدایم.

نکته‌ی ظریف و جذاب و مؤثر دیگری وجود دارد آن جا که پیامبرﷺ می‌فرمایند: «او برادرم است و پیامبر خدا بود و من نیز پیامبر خدایم»، کلمه‌ی «برادرم» به سرعت انسان را مجذوب می‌نماید و جلو صرف انرژی زیاد را می‌گیرد و اعتماد فراوانی ایجاد می‌کند. خیلی وقت‌ها از کسی در مورد یک شخص سؤال می‌کنند و او پاسخ می‌دهد: این برادرم (...) است و با این کلمه فاصله‌ی دل‌ها را می‌کاهد و در برخوردها، سریع‌تر ایجاد اعتماد می‌کند. به علاوه در کلام پیامبر خداﷺ تواضع فوق العاده‌ای وجود دارد. پیامبرﷺ نام «یونس بن متّی» را پیش از نام خودش ذکر می‌کند و این نیز یک روش تربیتی شگرف و بسیار زیبا است. بسیاری از ما وقتی می‌خواهند در مورد انسان بزرگی صحبت کنند،

می‌گویند: «او در مدرسه با من بود» و یا «او در دانشگاه با من بـود». در حالی که بهتر است بگوید: «من در مدرسه با او بودم» و یا «مـن در دانشگاه با او بودم».

باری، این ماجرای پیامبرﷺ و «عداس» بود که ساده و خـالی از تکلف است و به کـارگیری ایـن رویـه‌ی والای نبـوی بـرای هـیچ دعوتگری، سخت نیست ... آری؛ پیامبر خداﷺ در این سفر، اذیـت و آزار بسیار دید اما از این محنت، «با یک قلب» خارج شد!

پس از نقل این ماجرا، به ذکر مثال‌های دیگری مـی‌پـردازیم تـا مطلب به خوبی فهم گردد:

۱. گروهی از افراد یکی از قبایل [به مکه] آمده بودند و یکـی از آنها (کعب بن مالک) بازگو می‌کند: ما [کعب بن مالـک و بـراء بـن معرور] از گروه خارج شدیم تا پیامبر خداﷺ را ملاقات کنیم. مـا او را نمی‌شناختیم و قبلاً او را ندیـده بـودیم. بـه مـردی از اهـل مکـه رسیدیم و سراغ پیامبر خـداﷺ را از او گـرفتیم. پرسـید: شـما او را می‌شناسید؟ گفتیم: نه. گفت: عمویش «عبـاس بـن عبـدالمطلب» را می‌شناسید؟ گفتیم: آری. [او می‌گوید: عباس را از آن رو کـه بـرای تجارت به میان قبیله‌ی ما می‌آمد، می‌شناختم] آن مرد مکّـی گفـت: وقتی داخل مسجدالحرام شدید، پیامبرﷺ همان مردی است که کنار عباس نشسته است. [کعب] می‌گوید: داخل مسجد شدیم و دیـدیم که «عباس»ﷺ نشسته و پیامبر خداﷺ نیز در کنـار او اسـت. سـلام کردیم و در محضر ایشان نشستیم. پیامبر خداﷺ از عبـاس پرسـید:

ای ابوالفضل! آیا این دو مرد را می‌شناسی؟ عباس پاسخ داد: آری؛ این یکی «براء بن معرور» رئیس قبیله و این یکی نیز «کعب بن مالک» است. کعب می‌گوید: به خدا قسم هیچ‌گاه سخن پیامبرﷺ را فراموش نمی‌کنم که پرسید: «کعب شاعر؟» و «عباس» پاسخ داد: آری.

چنان که ملاحظه می‌شود، شناخت قبلی پیامبرﷺ از «کعب» برای او مایه‌ی افتخار و احترام است و اشاره‌ی پیامبرﷺ، هدفدار و اثرگذار بوده است.

۲. روزی در دفتر مرکز عام اخوان المسلمین قاهره نشسته بودم. امام بنّا (رحمه الله) با یکی از برادران جوانی که از سوریه آمده بودند، درباره‌ی «دمشق» و «حمص» و «حماة» و سایر نقاط سوریه سخن می‌گفت و با احترام از بسیاری از شخصیت‌های سوریه یاد کرد. آن جوان با شگفتی پرسید: مگر جناب‌عالی به سوریه تشریف آورده‌اید؟ امام بنّا (رحمه الله) گفت: اگر خداوند اراده نماید، نیّت رفتن به آن جا را دارم.

لازم به ذکر است که خداوند این آرزوی او را برآورده ساخت و سال ۱۹٤۸م به سوریه رفت تا از یگان اعزامی اخوان المسلمین مصر به سوریه - که قرار بود در پادگان «قطنا» به یگان سوریه ملحق شوند و در آن‌جا آموزش نظامی ببینند و به جنگ صهیونیست‌ها در فلسطین بروند - استقبال نماید. جمعیت انبوهی از مردم بزرگ‌منش سوریه نیز به استقبال امام بنا آمده بودند.

۳. سال ۱۹٤۸م همراه نیروهای اعزامی ارتش مصر به جنگ

فلسطین، به شهر «غزّه»[1] رفتم و از شعبه‌ی اخوان المسلمین غزّه که «جمعیت توحید» نام داشت، دیدار کردم. اما بنّا که در ماه مه ۱۹٤۸م بعد از عقب نشینی ارتش انگلیس در رأس اولین یگان از مصر برای مقابله با صهیونیست‌ها به غزّه آمده بود، در دفتر دیدارهای شعبه نوشته بود: «امروز از شعبه‌ی اخوان المسلمین «غزّه‌ی هاشم» دیدار کردم...». عبارت «غزّه‌ی هاشم» توجهم را به خود جلب کرد و برای اولین بار بود که دانستم قبر «هاشم» جدّ پیامبر خداﷺ در غزّه است.

٤. با چند تن از برادران به دیدار یک بیمار در بیمارستانی واقع در یکی از شهرهای آلمان رفتم. هنگامی که از سالن بیمارستان عبور می‌کردیم، با پزشک جوانی روبه‌رو شدیم که ظاهرش آلمانی به نظر می‌رسید و گفت: «السلام علیکم». ما واقعاً شگفت زده شدیم تا این‌که یکی از دوستانمان به ما ملحق شد و او را به ما معرفی کرد و گفت: او مسلمان و عرب است.

خوب، اگر او اوّل به ما سلام نمی‌کرد، نمی‌دانستیم مسلمان است و نمی‌توانستیم کسی را پیدا کنیم که در بیمارستان، ما و سایرین را یاری دهد.

٥. در آلمان با یکی از برادران سوار ترام سریع السیر شدم و کنار یک سرباز سیاه چرده‌ی آمریکایی نشستم. وقتی دید که ما با زبان عربی صحبت می‌کنیم، پرسید: شما مسلمان هستید؟ گفتیم: آری، الحمد لله مسلمان هستیم. او نیز با صدای بلند فریاد زد: «من

---

۱. شهری در جنوب فلسطین

مسلمانم. من مسلمانم، من محمد هستم»!! و بلافاصله از داخل کیف خود یک بسته سیگار بیرون آورد و آن را به یکایک ما تعارف کرد. ولی ما عذرخواهی کردیم و از او تشکر نمودیم. آن‌گاه برخاست و به گرمی و مشتاقانه با ما دست داد و با یک لهجه‌ی ثقیل عربی گفت: پیامبر خداﷺ فرموده است: «مَن كانَ يُؤمِنُ بِاللهِ وَ الْيَومِ الآخِرِ فَلْيُكْرِمِ ضَيْفَهُ[1]: هر کس به خدا و روز آخرت ایمان دارد، باید به میهمانش احترام بگذارد». این حرکت او، توجه آلمانی‌های اطراف ما را به خود جلب کرد. و وقتی به ایستگاهی که می‌خواست از ترام پیاد شود رسید، برخاست و با خرسندی و خوشحالی فراوان یک بار دیگر با ما دست داد و ما نیز از او آدرس گرفتیم که برایش نامه بفرستیم.

با این ترتیب اگر ما با زبان عربی صحبت نمی‌کردیم، توجه کسی به ما جلب نمی‌شد و این قلب را از دست می‌دادیم!

مسلمان بودن دریاشناس معروف فرانسه «ژاک کوستو»[2]:

فرانسوی‌ها زمانی مسلمان بودن «ژاک کوستو» دریا شناس بزرگ را کشف کردند که او با دوستانش در سفر بود و آنها به او یک جام

---

۱. به روایت بخاری- ۶۰۱۸ و مسلم- ۱۷۱

۵۱. ژاک کوستو Jacques cousteau (۱۹۱۰- ۹۷ ۱۹م): کاشف معروف فرانسوی دنیای زیر دریاها و مخترع دستگاه‌های ویژه‌ی فیلمبرداری از شگفتی‌های حیات در زیر اقیانوس‌ها است که اکتشافات و مشاهدات خود را در فیلم‌های متعدد و کتابی به نام «دنیای خاموش» منعکس کرده است. بیش از پنجاه سال از عمر خود را در کار کشف شگفتی‌های حیات در زیر دریاها گذرانده و فیلم‌هایی که از او به یادگار مانده است، منحصر به فرد می‌باشد. او در سن ۸۷ سالگی وفات کرده است. (مترجم)

شراب تعارف کردند و او از نوشیدن آن امتناع ورزید. از او پرسیدند: مگر مسلمان شده‌ای؟ پاسخ داد: آری. او سال‌ها مسلمان بودنش را پنهان کرده بود.

پس رفتار اسلامی خودش یک نوع دعوت است.

پیامبرﷺ وسایل دعوت را به ما نشان می‌دهد

بعضی از برادران نمی‌توانند حرکت در راستای دعوت را با یک انسان شروع کنند و علتش را این می‌دانند که آگاه به راه و روش دعوت نیستند و یا بر اساس این راه و روش بار نیامده‌اند. آنها گمان می‌برند احادیثی که از پیامبر خداﷺ می‌خوانند، فقط جنبه‌ی تبرّک دارد و نمی‌دانند که برکت باید دارای اثر باشد و این اثر هم «خلاقیت و بهره‌وری» است و توصیه‌ی یکی از برادران را باید به کار بست که می‌گفت: «ای برادران! از کارگاه‌های ریسندگی، استخر شنا و از استخرهای شنا، کارگاه ریسندگی بسازید و با خلاقیت و بهره‌وری به بندگی خدا بپردازید!».

لذا وقتی پیامبرﷺ می‌فرمایند: «تبسمک فی وجه أخیک صدقة[1]: لبخند تو به روی برادرت، صدقه است» معنی‌اش این است که اگر به روی برادرتان لبخند نزنید، صدقه نصیبتان نمی‌شود. اما اگر هر مسلمانی به روی برادر دینی‌اش لبخند بزند، یک جامعه‌ی اسلامی شاداب و سرشار از محبت خواهیم داشت و برکت تبسم‌های

---

۱. به روایت ترمذی- ۵۶ ۱۹

صادقانه و بی ریا همین است ... خدای متعال پیامبرش را به اخم‌کردن در روی «إبن أم‌مکتوم» صحابی نابینا، مورد سرزنش قرار داد و فرمود: «عَبَسَ وَ تَوَلّی أنْ جاءَهُ الْأعْمَی وَ ما یُدریکَ لَعَلَّهُ یَزَّکّی[۱]: به خاطر این‌که آن کور به نزد او آمده بود، چهره در هم کشید و رویش را برگرداند؛ تو از کجا می‌دانی؟ شاید او تزکیه یابد». بنا بر این تمام احادیث و سیره‌ی پیامبر خداﷺ راهکار و روش دعوت و برنامه‌ی تربیت و حرکت هستند و می‌توان امت اسلام را بر اساس آنها ساخت.

برادران عزیز!

اکنون نمونه‌ای از احادیث شریف و هدفمند را بازگو می‌کنیم که وسایل و روش‌های ساده و ممکن و مهیّا و به دور از دشواری و تکلّف را به هر دعوتگری نشان می‌دهند و خودتان خواهید دید که این احادیث، ناآشنا نیستند و قبلاً نیز آنها را شنیده‌ایم اما گیرایی و ذوق و سلیقه‌ی ما از کار افتاده است و نخواسته‌ایم وسایل و ابزارهای دعوت را از مصدر عقیده و دینمان اقتباس نماییم.

* * *

«عَنْ أبی هُرَیرَةَ رضی الله عنه أنَّ رَسولَ اللهِﷺ قالَ: حَقُّ الْمُسلِمِ عَلَی الْمُسلِمِ ستٌّ قیلَ ما هُنَّ یا رَسولَ الله؟ قالَ: إذا لَقیتَهُ فَسَلِّمْ عَلَیهِ وَ إذا دَعاکَ فَأَجِبهُ وَ إذا إسْتَنصَحَکَ فَانْصَحْ لَهُ وَ إذا عَطسَ فَحَمِدَ اللهَ فَسَمِّتْهُ وَ إذا

۲. عبس/ آیات ۳ - ۱

مَرِضَ فَعُدْهُ و إذا ماتَ فَاتَّبِعْهُ[۱]: أبو هریره‌ﷺ از پیامبر خداﷺ نقل کرده است که فرمود: حق مسلمان بر مسلمان دیگر شش چیز است. پرسیدند: ای پیامبر خدا! آن شش چیز کدامند؟ فرمود: هرگاه او را دیدی، بر او سلام کنی و هرگاه تو را دعوت کرد، دعوتش را بپذیری و اگر از تو نصیحت خواست، او را نصیحت کنی و اگر عطسه کرد و الحمد لله گفت، «یرحمک الله» بگویی و وقتی بیمار شد، به عیادتش بروی و وقتی مرد، جنازه‌اش را تشییع نمایی».

این‌جا شروع کار در دست ماست:

۱. وقتی او را دیدی، بر او سلام کنی.

چنان‌که ملاحظه می‌شود «سلام کردن»، کلید و مقدمه‌ی تمام گام‌های بعدی است. سلام، درود و تحیّت فرد مسلمان است و با دست دادن با یکدیگر، مستحکم می‌شود. البته باید روح محبت و انس و گشاده‌رویی، در کالبد این «سلام کردن» دمیده شود. چون هر سلامی [از دل برنمی‌خیزد و] بر دل نمی‌نشیند! وقتی انسان با نام و کار و محل سکونت برادر دینی‌اش آشنا می‌گردد، همین آشنایی زیر بنای گام‌ها و مراحل آینده، خواهد شد[۲].

---

۱. به روایت مسلم- ۵۶۱۶ و بخاری- ۶۲۵۸ و ترمذی- ۲۷۳۷ و نسائی- ۱۹۳۷ و إبن‌ماجه- ۱۴۳۳ [مؤلف بزرگوار مأخذ حدیث را «صحیح مسلم» معرفی کرده‌اند، اما متن حدیث در صحیح مسلم با آنچه که ایشان در کتاب آورده‌اند، متفاوت است به طوری که علاوه بر اختلاف در ترتیب بخش های آن، به جای عبارت «وَ إذا إسْتَنصحَکَ فانْصحْ لَهُ»، عبارت «وَ إذا غابَ فَتَفَقَدْهُ» دارد. طبیعی است که من خود را به ثبت صحیح حدیث و تطبیق دادن کتاب با آن، ملزم دانسته‌ام]. (مترجم)

۲. مؤلف به عنوان گام دوم در ذیل عبارت «وَ إذا غابَ فَتَفَقَدْهُ» نوشته است: «رسم آشنایی این

۲. و هرگاه تو را دعوت کرد، دعوتش را بپذیری.

به تدریج دل‌ها به هم نزدیک می‌شوند و پیوندها استحکام می‌یابند و برای دوست شما شرایطی مثل «قبول شدن در امتحانات» و یا «عروسی» پیش می‌آید و او از شما دعوت به عمل می‌آورد. در این حالت، باید دعوت او را بپذیرید چون اینها فرصت‌هایی شرعی و طبیعی و فراهم‌آمده هستند که دست‌ساخته و محصول تدبیر شما نیست [و می‌توانید برای گسترش دعوت، کمال استفاده را از آنها ببرید]. البته بعد از طی این مراحل، شما نیز باید متقابلاً در مناسبات خودتان او را دعوت کنید.

۳. و وقتی از تو نصیحت خواست، او را نصیحت کنی.

[اگر از شما نصیحت خواست، باید او را نصیحت کنید و برای خوشایند او ناحق نگویید و او را فریب ندهید و از بیان نصیحت، خودداری نورزید][۱].

٤. وقتی عطسه کرد و «الحمد لله» گفت، تو نیز «یرحمک الله» بگویی.

در هر جایی در مسافرت یا در جشن و یا در عیادت بیماران، کسی در کنار شما می‌نشیند که با او آشنایی ندارید. فرصت پیش می‌آید و یکی از آنها عطسه می‌کند. شما باید با تبسّم به او رو کنید و از سرِ محبت و دلسوزی بگویید: «یرحمک الله: خداوند به تو

است که وقتی با کسی آشنا شدید و او را برای مدتی غیرمعمول ندیدید، باید از طریق تلفن یا نامه و یا دیدار، احوالش را جویا شوید».

۱. این توضیح را «امام نووی» (رحمه الله) ذیل حدیث در «شرح صحیح مسلم» آورده‌اند. (مترجم)

رحم بکند» و آن را دعاگونه اداء نمایید (چون در حقیقت هم دعا است) ... مسلّماً اگر دعا را با چنین احساسی بکنید، قلب او دعایتان را با مذاق تازه‌ای دریافت می‌کند و کاملاً به وجد می‌آید و پس از آن می‌توانید باب گفتگو را باز کنید.

۵. و وقتی بیمار شد، به عیادتش بروی.

بنا بر سنت‌های الهی برای همه‌ی ما در زندگی شرایطی از قبیل شادی، اندوه و یا بیماری پیش می‌آید. در یکایک این حالات، وظیفه‌ای دارید که با انجام آن می‌توانید رابطه‌ها را مستحکم سازید و توجه مردم را به نشانه‌های راه دعوت، جلب نمایید. مثلاً هر وقت با خبر شدید که دوستتان بیمار است، باید سریعاً به دیدار او بروید و مدتی کوتاه با ملاطفت بر بالین او بنشینید و به او محبت کنید و با دعاهای مأثور پیامبر خداﷺ برایش دعا کنید[1]. و چه زیباست اگر با خودتان یک هدیه‌ی مناسب نیز برای او ببرید. چون پیامبر خداﷺ فرموده‌اند: «تَهادَوْا تَحابُوا[2]: به یکدیگر هدیه دهید، تا یکدیگر را دوست بدارید» و «ابو هریره»ﷺ از پیامبر خداﷺ بازگو کرده است که فرمود: «من عاد مریضاً ناداهُ منادٍ مِنَ السَّماءِ طبتَ و

---

۱. ذیلاً دو مورد از دعاهای مأثور را نقل می کنم:

الف) «أذْهَبِ الْبَأسَ رَبِّ النّاسِ! إشْفِ و أنتَ الشّافي، لا شِفاء إلّا شِفاؤکَ، شِفاء لا يُغادِر سَقَماً: ای پروردگار انسان‌ها! این ناراحتی را برطرف کن و او را شفا ده چون شفا دهنده تویی و جز شفای تو، شفایی وجود ندارد؛ شفایی ده که بیماری را از میان بردارد».

ب) «لا بأسَ طَهُورٌ إنْ شاءَ الله: جای نگرانی نیست و إن شاء الله کفاره‌ی گناهانت خواهد بود» (مترجم)

۲. به روایت مالک در الموطأ- ۱۷۳۱ و بیهقی- ۱۶۹/۶

طابَ ممشاکَ و تبوأت من الجنَّة منْزِلاً[1]: هر کس بیماری را عیادت کند، منادیی از آسمان او را ندا در دهد: خوشا به حالت و مقدمت گرامی که جایت در بهشت خواهد بود». معمولاً بعضی از برادران و دوستان بیمار را نیز نزد او خواهید یافت. لذا سعی کنید در خلال صحبت‌هایتان با مهربانی و به دور از تکلف، با آنها آشنا شوید به این امید که بعداً هم آنها را ببینید. در هنگام عیادت بیمار، نباید به روزنامه و مجله و یا بحث‌های جانبی مشغول شوید و هدف از دیدار را فراموش کنید. هم‌چنین باید وقتی به خانه‌ای داخل شدید، در همان جایی بنشینید که صاحبخانه برایتان در نظر می‌گیرد. از پیامبرﷺ نقل کرده‌اند که: «مَن دَخَلَ دارَ قومٍ فَلْيَجلِسْ حَيثُ أمَرُوهُ، فَإنَّ القَومَ أعلَمُ بِعَورَةِ دارِهِمْ[2]: هر کس که وارد خانه‌ی کسی شد، باید در همان جایی بنشیند که برایش تعیین می‌کنند چون صاحبخانه بهتر از هر کس دیگری، عورت خانه‌اش را می‌شناسد».

٦. و وقتی مرد، جنازه‌اش را تشییع کنی.

ممکن است بپرسید آیا بعد از مرگ نیز زمینه‌ای برای دعوت باقی می‌ماند؟

در حقیقت مسلمان با تشییع جنازه‌ی سایر مسلمانان، به تشییع خویش می‌پردازد چون از مرگ آنها پند و عبرت می‌گیرد و به فکر عاقبت و پایان عمر خود می‌افتد. علاوه بر این، تشییع جنازه یک

---

۱. به روایت ترمذی- ۲۰۰۸ و إبن ماجه- ۱۴۴۳ و إبن حبّان-۵۶ ۲۹

۲. به روایت طبرانی.

سنّت است و مظهری از مظاهر وحدت و همگرایی مسلمانان می‌باشد. اگر شما قبل از مرگ میّت، فقط با خود او آشنا بوده‌اید، اکنون با تمام خانواده و خویشاوندان و شرکت‌کنندگان در تعزیه‌ی او آشنا می‌شوید. «أبو هریره»ﷺ از پیامبرﷺ روایت کرده است که فرمود: «مَنْ شَهِدَ الجَنازَةَ حتّی یُصَلی عَلَیها فَلَهُ قیراطٌ وَ مَنْ شَهِدَها حَتّی تُدْفَنَ فَلَهُ قیراطانِ. قیلَ وَ مَا القیراطانِ؟ قالَ: مِثلُ الجَبَلینِ العَظیمَین[1]: هر کس جنازه را تا هنگامی که بر او نماز می‌خوانند همراهی کند، یک قیراط و هر کس جنازه را تا وقتی که در خاک دفن می‌شود همراهی کند، دو قیراط خواهد داشت». پرسیدند: دو قیراط چقدر است؟ فرمود: [پاداشی] به اندازه‌ی این دو کوه بزرگ».

چند قدم به سوی دل‌ها

«وَ عَن أبی ذَرٍّ رَضِیَ اللهُ عَنهُ أن رَسولَ اللهِﷺ قالَ: «لَیسَ مِن نَفسِ إبنِ آدَمَ إلّا عَلَیها صَدَقَةٌ فی کُلِّ یومٍ طَلَعَتْ فیهِ الشَّمسُ. قیلَ یا رسول الله! مِن أینَ لَنا صَدَقَةٌ نَتَصَدَّقُ بِها؟ فَقالَ: إن أبواب الْخَیرِ لَکَثیرَةٌ: اَلتَّسبیحُ و التَّحمیدُ وَ التَّکبیرُ و التَّهلیلُ و الْأمرُ بِالْمَعروفِ و النَّهیُ عَنِ المُنْکَرِ وَ تُمیطُ الأذَی عَنِ الطَّریقِ وَ تُسمِعُ الأصَمَّ و تَهدی الأعمَی و تَدُلُّ المُستَدِلَّ عَلی حاجَتِهِ و تَسعی بِشِدَّةِ ساقَیکَ مَعَ اللَّهْفانِ الْمُستَغیثِ وَ تَحمِلُ بِشِدَّةِ ذِراعَیکَ مَعَ الضَّعیفِ فَهذا کُلُّهُ صَدَقَةٌ مِنکَ عَلی نَفسِکَ[2]: از أبوذرﷺ نقل کرده‌اند که پیامبر خداﷺ

---

۱. به روایت بخاری ۱۳۲۵ و مسلم ۲۱۸۶ و نسائی ۹۴ ۱۹ و أبوداود ۳۱۶۸ و إبن‌ماجه۱۵۳۹

۲. به روایت إبن‌حبان ۳۳۷۷ و بیهقی در شعب الإیمان- ۷۶۱۸ [ظاهراً مؤلف بزرگوار در نقل

فرمود: در هر روز که خورشید طلوع می‌کند، هیچ نفس بنی آدمی نیست که صدقه‌ای بر او واجب نباشد. پرسیدند: از کجا بیاوریم که صدقه بدهیم؟ فرمود: خیر و نیکی، درهای بسیار دارد: تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل، امر به معروف و نهی از منکر، این‌که موجبات اذیت شدن مردم را از سر راهشان بزدایید و ناشنوا را تفهیم و نابینا را راهنمایی کنید، و غریب و راه گم کرده را به مقصد برسانید و شتابان به فریاد پریشان حال مددجو برسید و ضعیف را با تمام قدرت در حمل بارش یاری دهید؛ اینها همه صدقه‌ای هستند که شما به خودتان می‌دهید».

بی گمان پیامبر خداﷺ ـ چنان که در این حدیث آمده است ـ نشانی وسایل اثر گذار در جذب دل‌ها را مقرر فرموده و برای هیچ کس عذری باقی نگذاشته است که از انجام آنها طفره رود.

۱. تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل[۱]

اینها وِردِ زبان و خشوعِ جان و مناجات با خدای رحمان هستند و موجب می‌شوند که انسان با ملأ اَعلی[۲] یعنی با آن نیروهایی که انسان را در شکیبایی و ادامه‌ی راه یاری می‌دهند، در ارتباط باشد. ذکر (تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل) نوعی عبادت دائمی است

این حدیث نیز دقت کافی نداشته‌اند و لذا من خویشتن را ملزم دانستم حدیث را مطابق با مآخذ آن درج نمایم]. (مترجم)

۱. تسبیح: سبحان الله گفتن/تحمید: الحمد لله گفتن/تکبیر: الله اکبر گفتن/تهلیل: لا اله الا الله گفتن.

۲. ملأ اعلی: عالم فرشتگان

که در تمام اوقات و حالات، جایز می‌باشد و عامل همیشگی بیداری و سلامتِ دل و پاکی وجدان است و این ذکر، اجر و پاداشی دارد که گناهان کوچک انسان را جبران می‌سازد.

۲. امر به معروف و نهی از منکر

۳. این که موجبات اذیت شدن مردم را از سر راه دور کنید.

تا وقتی که جامعه‌ی اسلامی برقرار بود، می‌دیدیم پدران و پدربزرگ‌هایمان سنگ و خار و استخوان‌ها را از سر راه مردم برمی‌داشتند تا هیچ مسلمانی اذیت و آزار نبیند. آنها اگر کاغذی پیدا می‌کردند که آیات قرآن و احادیث پیامبرﷺ و یا الفاظی به زبان عربی روی آن نوشته شده بود، آن را می‌سوزانیدند و یا داخل شیار دیوارها قرار می‌دادند. آنها صبح زود شروع به کار می‌کردند و جلو منزل و مغازه‌ی خود را جارو می‌زدند و حتی عودهای خوشبوی مطبوع می‌سوزاندند! و تمام این کارها را با الهام گرفتن از عقیده و اسلام خویش انجام می‌دادند. اما اکنون که اسلام از زندگی مسلمانان رخت بر بسته است، توده‌های زباله را حتی در پیشرفته‌ترین محلات شهر می‌توان دید و در نتیجه، آلودگی و مگس و بیماری‌ها نیز ازدیاد یافته‌اند. این در حالی است که پیامبر خداﷺ از ما خواسته‌اند که موجبات اذیت و آزار مردم را از سر راهشان دور کنیم و برای این کار، صدقه و پاداش مقرر می‌فرماید و چنانچه کسی از ما زباله را در مسیر رهگذران بریزد، مسلّماً دچار گناه می‌شود. هم‌چنین از پیامبر خداﷺ نقل کرده‌اند که: «بَینما رَجُلٌ

یَمشی بِطَریقٍ وَجَدَ غُصْنَ شَوکٍ عَلی الطَریقِ فَأخَّرَهُ فَشَکَرَ اللهُ لَهُ فَغَفَرَ لَهُ[۱]: فردی به هنگام عبور از یک راه، شاخه‌ی خاری دید و آن را دور انداخت. خداوند به خاطر این کار از او تشکر کرد و گناهش را بخشید».

البته اقدام در این مورد صرفاً وظیفه‌ی فرد مسلمان نیست بلکه انجام این کار تکلیفی عام است که باید دولت اسلامی برای حفظ بهداشت جامعه و حیثیت امت اسلام بدان اهتمام ورزد. حضرت عمر رضی الله عنه گفته است: «اگر قاطری در عراق به خاطر ناهموار بودن راه بلغزد، من خودم را در مقابل آن مسئول می‌دانم که چرا راه را برایش هموار نساخته‌ام».

آنها که به کشورهای خارجی سفر کرده‌اند، از نظافت خیابان‌ها و کوچه‌هایشان شگفت‌زده می‌شوند. چون حکومت برای مردم انواع وسایل و امکانات جمع آوری زباله را فراهم ساخته است. مجلات و روزنامه‌های کهنه در یک روز معین و وسایل بلااستفاده و اسقاطی منزل هم در یک روز معین جمع می‌شوند و مواد شیشه‌ای را در مکان‌های معین قرار می‌دهند و دولت از بازیافت زباله‌ها استفاده می‌کند. هر صاحب خانه یا محلی، نظافت منزل یا محل خود را انجام می‌دهد و برف آن را می‌روبد و برگ درختانش را جارو می‌کند و اگر نامه‌رسان و یا عابر پیاده‌ای پایش بلغزد، می‌تواند از او شکایت کند و از صاحب‌خانه جریمه بگیرد و این جریمه

---

۱. به روایت بخاری- ۲۴۶۶ و ۱۷ ۴۹

احیاناً تا هزار دلار نیز می‌رسد. در نتیجه، تمام شهرها و روستاهایشان تمیز و زیبا و آراسته‌اند و جهانگردان را از همه جا به خود جذب می‌نمایند و به علاوه در این رابطه، یک نظام دقیق منظور کرده‌اند.

اگر هر مسلمانی رهنمود پیامبر خداﷺ را در زمینه‌ی دور ریختن زباله‌ها به‌کار ببندد، جامعه‌ی ما منظره‌ای تمیز و زیبا پیدا می‌کند و طبیعت واقعی دین اسلام را به نمایش می‌گذارد.

٤. و ناشنوا را تفهیم نمایید و نابینا را راهنمایی کنید.

و ناشنوا را تفهیم نمایید: فرد بیسوادی را در نظر بگیرید که توانایی خواندن و نوشتن ندارد و پس از مدت‌ها از طرف پسرِ سربازش برای او نامه آمده است و با اشتیاق و نگرانی به دنبال کسی می‌گردد که این نامه را برایش بخواند. این فرد مانند ناشنوایی است که دیگران پیرامون او گفتگو می‌کنند و او ساکت است و کاملاً معلوم است که متوجه چیزی نمی‌شود و نمی‌تواند اخبار و وقایع دور و برش را دریابد. چنین کسی احساس وجود نمی‌کند و طعم زندگی را نمی‌تواند حس نماید و تا بقیه‌ی مردم به چنین کسی توجه نکنند و با او معاشرت نداشته باشند و او را از تمام وقایع اطراف آگاه نسازند، احساس وجود نمی‌کند و نمی‌تواند طعم زندگی را بچشد.

در یکی از مراکز اسلامی اروپا، یک جوان مسلمان آلمانی حضور داشت که در کلاس درس و یا به هنگام سخنرانی، ساکت

می‌نشست و به علت آشنا نبودن با زبان عربی نمی‌توانست در بحث ما مشارکت نماید تا آن‌گاه که یکی از برادران، مطالب را به آلمانی برای او ترجمه می‌کرد.

آیا می‌دانید که اگر مردم درجامعه به افراد ناشنوا توجه نکنند، چه احساسی به او دست خواهد داد؟ بی‌گمان او دچار ناراحتی و درد درونی می‌شود و چه بسا که از اطرافیان خود متنفر گردد. تفهیم ناشنوایان نشانه‌ی مهرورزی و تعاون است و موجب می‌گردد که ناشنوا در جامعه‌ی اسلامی، انسانیت و موجودیت خویش را احساس کند.

- و نابینا را راهنمایی کنید:

نابینا نیز در همان ناراحتی‌های روحی فرد ناشنوا ـ و حتی در شرایطی بدتر و سخت تر از او ـ به سر می‌برد. چنان که اگر نابینا ضرورتاً بخواهد از منزل به بازار برود، به کسی نیازمند است که همراه او باشد و راهنمایی‌اش کند و اگر کسی او را همراهی نکند و تنها به خیابان برود، همواره عصایش را به سمت راست و چپ می‌زند و به دور خودش می‌چرخد. و مردم نیز از کنارش می‌گذرند و هیچ اعتنایی به او نمی‌کنند. او نیز بدون تردید کینه‌ی این جامعه‌ی خودخواه را به دل می‌گیرد و به این ترتیب، عناصر امّت اسلامی، بارزترین ویژگی‌ها را که مودت و مهرورزی است، از دست خواهند داد.

اما اگر شما دعوتگران، به کمک این فرد بروید و دستش را

بگیرید و مؤدبانه و با مهربانی او را به جایی که می‌خواهد برود برسانید، هم به او نیکی کرده‌اید و هم موجب خوشنامی اسلام شده‌اید.

برخی از کشورها برای این دسته از افراد ناشنوا و نابینا، شرایط مناسب فراهم آورده‌اند و هنگام مسافرت، کسی را به عنوان همراه با آنها می‌فرستند و بلیط‌های سفر را رایگان به آنها می‌دهند و به صورت رایگان نیز معالجه می‌شوند. حتی در بعضی کشورها برای این قبیل افراد، در تمام وسایط نقلیه مثل اتوبوس و قطار، مکان‌های اختصاصی منظور کرده‌اند که دیگران در آن مکان‌ها نمی‌نشینند. هم‌چنین برای آنها در خیابان‌ها کیوسک‌های تلفن مخصوص گذاشته‌اند و با این ترتیب، ناتوانی آنها را با رعایت احترام و مددکاری آنها و با لحاظ کردن شرایط خاصی که دارند، جبران می‌نمایند و افزون بر اینها از مصنوعات جدید پزشکی مانند سمعک‌ها برای ناشنوایان و از تکنولوژی مدرن برای راهنمایی نابینایان سود می‌جویند.

۵. و غریب و راه گم کرده را به مقصد برسانید.

بسیاری از اوقات مردم در دیار غربت راهشان را گم می‌کنند و شدیداً نیاز دارند به این که کسی آنها را راهنمایی کند و مقصد را به آنها نشان دهد. گاهی از کسی آدرس می‌پرسند و او در پاسخ فقط می‌گوید: نمی‌دانم! و یا دیگری با دست اشاره می‌کند و می‌گوید: همین میسر را ادامه بدهید و مجدداً از دیگران سؤال کنید! اما یک نفر سوم پیدا می‌شود که به او خوشامد می‌گوید و او را تا مقصد

راهنمایی می‌کند. کار نیک و پسندیده را چنین کسی به انجام می‌رساند و او است که در دل مردم اثر مثبت می‌گذارد: «وَ افعَلوا الخَیرِ لَعَلَّکُمْ تُفلِحونَ[1]: کار نیک انجام دهید بدان امید که رستگار شوید».

گاهی کودکان از خانه خارج می‌شوند و راه را گم می‌کنند. حال اگر کسی این کودک را تا وقتی که خانواده و خویشاوندانش او را پیدا می‌کنند، پناه ندهد و یا اگر این کودک به جای نامعلومی برود و یا اگر با تاریکی شب روبه‌رو شود و یا حیوانی او را بدرّد و یا مار او را نیش بزند، چه سرنوشتی پیدا خواهد کرد! عده‌ای از مردم نیز کیف پول و مدارک مهم و سرّی خودشان را گم می‌کنند. و واقعاً چه ارزشمند است کسی که آنها را پیدا می‌کند و به صاحبشان پس می‌دهد؟! جامعه‌ای که دارای چنین افرادی است، جامعه‌ی کرامت و امانتداری است.

انسانی که این واجبات را به انجام می‌رساند، محبت خودش را در دل‌های مردم می‌نشاند و اصول و ارزش‌های اسلام را در جامعه رسوخ می‌دهد و دعوتگر مسلمان این چنین کسی است.

الف) در «اسکندریه» پیرزنی را دیدم که از یکی از روستاها آمده بود و کاغذی در دست داشت که آدرس پسر سربازش را روی آن نوشته بودند و البته آدرس هم تنها در این جمله که «فلانی در ارتش مصر در اسکندریه خدمت می‌کند»، خلاصه می‌شد و معلوم بود که آن خانم به ستوه آمده و بسیار خسته است. در حقیقت، این

---

۱. حج/ ۷۷

آدرس نیز برای پیدا کردن پسرش کافی نبود چون در اسکندریه ده‌ها یگان نظامی و هزاران سرباز وجود دارد. اما به یاری خدا متوجه شدم این سرباز نظر به آن‌که جدیداً به خدمت رفته است، باید در پادگان آموزشی باشد. به آن‌جا رفتم و با زحمت فراوان او را پیدا کردم و از مسئولین آن‌جا خواهش کردم اجازه بدهند مادرش او را ببیند. آن خانم به قدری برایم دعای خیر کرد که احساس سعادتمندی می‌کردم و واقعاً پیامبر بزرگوار ماﷺ راست گفته است که: «وَ هَدیکَ الرَّجُلَ فی أرضِ الضّالَّةِ لَکَ صَدَقَةٌ[۱]: راهنمایی کردن فرد غریب در دیار غربت برای شما صدقه است».

ب) در فرودگاه مهیب «فرانکفورت» آلمان، یکی از برادران کیف پولش را گم کرد و زمانی متوجه شد که هواپیما به پرواز درآمده بود. یک جوان مسلمان ترک، کیف او را پیدا کرده بود و وقتی فهمیده بود که اوراق داخل کیف به زبان عربی نوشته شده‌اند، نتیجه می‌گیرد که صاحب آن عرب و مسلمان بوده است و لذا سریعاً به مرکز اسلامی می‌رود و کیف را تحویل مسئول آن جا می‌دهد و از او تشکر می‌کنند و دنبال کارش می‌رود. متأسفانه آن برادری که کیف را از او تحویل گرفته بود، سعی نکرده بود با او آشنا گردد و نام و نشانی‌اش را یادداشت کند. چون این گونه افراد نباید مورد غفلت قرار گیرند و یا به فراموشی سپرده شوند و این، فرصت گرانبهایی بود که مفت از دست رفت!

---

۱. به روایت بیهقی در شعب الإیمان- ۷۶۱۸

ج ـ برادری از من خواست برایش سفارش نامه‌ای بنویسم که آن را برای یکی از برادران کارمند شاغل در وزارت دارایی در قاهره ببرد تا او را در وصول وجوه معوّقه‌اش از وزارتخانه کمک نماید. وقتی که به طرف ساختمان وزارتخانه می‌رود، تصورش این بوده است که نیاز به استفاده از سفارش‌نامه ندارد و احتمالاً بدون آن نیز می‌تواند کارش را به انجام رساند. وارد اتاق یکی از کارمندان آن‌جا می‌شود و می‌گوید: «السلام علیکم» و کارمند در پاسخ می‌گوید: «سلام»! و وقتی موضوع را با او در میان می‌گذارد، به کارمند دیگری حواله‌اش می‌دهد. به نزد کارمند بعدی می‌رود و به او سلام می‌کند. او بدون آن‌که پاسخ سلامش را بدهد، می‌پرسد: چه می‌خواهی؟ و بعداً او نیز به کارمند سوم حواله‌اش می‌کند. وقتی به نزد کارمند سوم می‌رود و به او سلام می‌دهد، آن کارمند با تبسم و روی خوش پاسخ می‌دهد: «و علیکم السلام و رحمهٔ الله و برکاته؛ برادر بفرمایید چه خدمتی از بنده ساخته است که برایتان انجام دهم؟». آن برادر از او می‌پرسد جناب‌عالی، فلانی هستید؟ می‌گوید: بلی و آن‌گاه سفارش نامه را به دستش می‌دهد. سپس از او می‌خواهد بنشیند و به او خوشامد می‌گوید و احوال برادران را از او جویا می‌شود و کارش را راه می‌اندازد و وقتی که از قاهره بازگشت، ماجرا را برای من بازگو کرد.

بنابراین، دعوتگری که کارگر و یا کارمند و یا بازاری است، باید در کارش اخلاص داشته باشد و به ارباب رجوع در حل

مشکلاتشان کمک کند. برخی از کارمندان از پست خویش بهره برداری نامشروع مادی می‌کنند اما داعی باید از پست خود برای نشان دادن رفتار اسلامی از قبیل صداقت و وفای به عهد و برخوردهای پسندیده و امانتداری در انجام وظیفه، استفاده نماید.

٦. و شتابان به فریاد پریشان حالِ مددجو برسید.

«پریشان حالِ مددجو» هر انسانی است که به خاطر آتش گرفتن خانه‌اش و یا آوار شدن منزل بر سر خانواده‌اش و یا از ترس غرق شدن در آب دریا و یا هر حادثه‌ای از این گونه حوادث هولناک، با فریاد از دیگران کمک بخواهد. در چنین مواردی شما نباید معطل کنید و توضیح بخواهید بلکه باید با سرعت به کمک بشتابید. چون موقعیت، خطرناک و ناگوار است و به هیچ وجه درنگ جایز نیست.

لا یَسألونَ أخاهُم حِینَ یَندبهُم

فی النَّائِبات عَلی ما قالَ بُرهاناً[1]

وقتی که انسان در چنین شرایط ناگواری قرار می‌گیرد، ناگزیر دیگران را به کمک می‌طلبد تا او را نجات بدهند. کسی که برای نجات جان یک انسان اقدام می‌نماید، واقعاً مروّت و شهامت دارد و در دل کسی که نجاتش داده است، اثری می‌گذارد که با گذشت زمان، محو نمی‌گردد و باعث می‌شود در آینده نیز میان آنها رابطه‌ی دوستی و محبت برقرار شود.

---

١. از برادرشان وقتی که در معصیت از آنها مدد می‌جوید، برای اثبات مدعایش دلیل نمی‌خواهند.

الف) جوانی دانشگاهی را دیدم که ظاهراً بیماری صرع داشت و ناگهان بر زمین افتاد و کتاب‌هایش پرت شدند وخون از او جاری گشت. این اتفاق جلوی چشم عده‌ای افتاد که بیرون یک کافه نشسته بودند و مشروب می‌نوشیدند اما هیچ‌کدام آنها از جایشان تکان نخوردند. یک خانم و دخترش که در آن مسیر حرکت می‌کردند، فوراً دویدند و با دلسوزی و مهربانی زخمش را بستند. من نیز فوراً به اورژانس تلفن کردم آمبولانس بفرستند و بعد همراه او به بیمارستان رفتم و وقتی به هوش آمد، او را به منزلش رساندم. خانواده‌اش به گرمی از من تشکر و قدردانی نمودند. آن‌گاه کتاب‌هایش را نیز به ایشان تحویل دادم و هنوز هم در مناسبت‌های مختلف با او و خانواده‌اش ارتباط دارم.

ب) دخترم که دانشجوی دانشگاه اسکندریه است، برایم تعریف کرد که او با همکلاسی‌های محجبه‌اش در محوطه‌ی دانشکده بوده و دیده‌اند که یکی از همکلاسی‌های غیر محجبه‌ی آنها بر زمین می‌افتد. آنها به سرعت می‌دوند و به او کمک می‌کنند. وقتی به هوش می‌آید و می‌بیند تمام کسانی که اطراف او هستند، همه محجبه‌اند، حیران می‌ماند و به آنها می‌گوید: به خدا قسم من فکر نمی‌کردم و حتی به ذهنم خطور نمی‌کرد که شما چنین احساسی داشته باشید!! شاید به خاطر دروغ‌ها و افتراهایی که در مورد محجبه‌ها شنیده بود، تصور نمی‌کرد که محجبه‌ها دارای عاطفه و احساس انسانی باشند!! از این رو، لازم می‌نماید ما در تمام زمینه‌ها

و عرصه‌های موجود و مناسب، حضور و مشارکت داشته باشیم تا چنین تهمت‌های ناروایی را تصحیح کنیم و اخلاق اسلامی خویش را به نمایش بگذاریم و در میدان مبارزه، دشمن را با آن دفع نماییم. ما هرگز نباید میدان را برای کسانی که می‌خواهند چهره‌ی اسلام را لکه‌دار سازند، خالی بگذاریم. خالی گذاشتن این میدان‌ها نه درست است و نه آگاهانه: «بَل نَقذِفُ بِالحَقِّ عَلیَ الباطِلِ فَیَدمَغُهُ فَإذا هُوَ زاهِقٌ[1]: ما حق را روی باطل می‌کوبیم و حق، مغز باطل را از هم می‌پاشد و باطل بلافاصله نابود می‌گردد». و خداوند ما را مکلّف ساخته است که: «إدفَعْ بِالَّتی هِیَ أحسَنُ فَإذا الَّذی بَینَکَ وَ بَینَهُ عَداوَةٌ کَأَنَّهُ وَلِیٌّ حَمیمٌ[2]: بدی دیگران را با بهترین شیوه پاسخ دهید. این کار موجب می‌گردد کسی که میان تو و او عداوت بوده است، به یک دوست صمیمی تبدیل شود».

ج) در یکی از دانشکده‌های دانشگاه اسکندریه، جوانی احمق و جسور برای یک دختر خانم مسلمان و منقبه، ایجاد مزاحمت می‌کند و به زور، نقاب را از چهره‌اش بر می‌دارد و با این کار می‌خواهد احساسات خواهران و جماعت اسلامی را جریحه‌دار سازد. آن خواهر از سایر خواهران و برادران خود کمک می‌طلبد و اگر یکی از جوانان آگاه و هوشیار و دوراندیش وارد عمل نمی‌شد، جوان‌ها او را می‌کشتند. اما بنا بر پیشنهاد آن برادر، همگی به نزد

---

۱. انبیاء/ ۱۸
۲. فصلت/ ۳۴

رئیس دانشگاه می‌روند و ماجرا را برای او بازگو می‌کنند و مسئولیت را متوجه او می‌سازند. بعد تمام خواهران محجّبه و منقّبه در سطح دانشگاه چنان تظاهراتی راه می‌اندازند که از جهت ابهت و عظمت بی نظیر بوده و از ساختمان دانشگاه تا سرای استانداری اسکندریه ادامه داشته است و اکثر خیابان‌ها را فرا می‌گیرد و مردم با نهایت تقدیر و احترام از آنها استقبال می‌نمایند و استاندار اسکندریه نیز همانند پدری منصف در میان آنها حضور می‌یابد. آن دانشجوی جسور هم علاوه بر این‌که به کمیته‌ی انضباطی سپرده شد، از جانب مدیر دانشگاه از دانشگاه نیز اخراج شد.

د) سال ۱۹٤۷م وبا (Cholera) سرتاسر مصر را فرا گرفت و تمام مردم را پریشان و نگران ساخت. جوانان اخوان المسلمین به عنوان یک وظیفه به نجات مردم و کمک به حکومت در انجام فعالیت‌های بهداشتی از قبیل تغذیه‌ی مردم و مراعات بهداشت و قرنطینه‌ی بهداشتی مناطق وبازده برای جلوگیری از اختلاط بیماران با افراد سالم پرداختند. خداوند مصر را از این بلا نجات داد و حکومت خواست به اخوان پاداش بدهد اما امام بنّا (رحمه الله) نپذیرفت و گفت که این وظیفه‌ی اخوان المسلمین است. مردم نیز عملکرد پسندیده‌ی اخوان را به دیده‌ی تحسین و احترام می‌نگریستند.

ه) برای تحویل گرفتن خودرویی که از خارج برایم آمده بود، به گمرک بندر اسکندریه رفتم. وقتی فاکتور حساب بارگیری و

نگه‌داری و سایر چیزهای خودرو را به من دادند، دیدم که مبلغ درخواستی، زیاد است. لذا به دفتر مدیر گمرک رفتم تا درباره‌ی آن با او صحبت کنم به امید این که هزینه‌ها را کاهش دهد.

با کمال تعجب دیدم که آن مرد به گرمی از من استقبال کرد و هزینه‌ها را نیز بیش از حد انتظار من، کاهش داد و به من گفت: آن کسی که این خودرو را برای شما فرستاده است، بر گردن من حق زیادی دارد. پارسال به حج رفتم و هنگام خارج شدن از مسجد الحرام کیف پولم را دزدیدند. همین آقای محترم نزد من آمد و حاضر شد پول موردنیاز را تا بازگشت به مصر، به من بدهد. من نیز مبلغ مورد نیازم را از او گرفتم و بعد از بازگشت برایش پس فرستادم و از او تشکر نمودم. بنابراین بر من واجب بود که بخشی از جوانمردی او را جبران نمایم!!

آری، برادران بزرگوار! هرگز سخن نیکو و عمل صالح، نیست و نابود نمی‌شود و به قول معروف: «تو نیکی می‌کن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز». البته ما می‌گوییم: اگر فقط به خاطر رضای خدا عمل خیر را انجام دهید، پاداش آن را هم در دنیا و هم در آخرت خواهید گرفت. بی گمان، نیکی کردن در حق انسان غریب، به مراتب از نیکی کردن در حق کسی که مقیم وطن است، بالاتر و مهم‌تر می‌باشد و به همین دلیل است که می‌بینید رابطه‌ی مابین افراد غریب، از رابطه‌ی میان نزدیکان قوی تر و پایدارتر است.

مَن یَفعَلُ الخَیرَ لا یَعدمُ جوازیه

لا یَذهبُ العُرف بین الله و النّاس[1]

و) در محنت اگوست سال ۱۹٦۵م دستور بازداشت همسرم در «رشید» صادر شد و یک افسر سرگرد در رأس مجموعه‌ای از نیروهای پلیس، حکم را به اجرا درآورد و با بازداشت همسرم، پنج بچه که بزرگ‌ترین آنها ده سال و کوچک‌ترینشان دو سال داشت، تنها ماندند و شهر رشید به خاطر این حکم ظالمانه‌ی حکومت، به تکان درآمد. چرا که بچه‌ها طبق عادت قبلی که هر روز به استقبال پدرشان می‌رفتند، مکرراً به ایستگاه ماشین‌هایی که از اسکندریه می‌آمدند، رفته و فریاد می‌زدند: بابا بیا... مامان بیا! و مردم دلشان می‌سوخت و آنها را به منزل می‌آوردند. به راستی جوهره‌ی انسان در کوره‌ی این گونه آزمایش‌ها است که متبلور می‌شود.

هنوز هم همسرم از برخورد انسانی و جوانمردانه‌ی آن افسر نجیب به نیکی و با احترام یاد می‌کند. چون در بین راه تا هنگام تحویل دادن همسرم به زندانبان زندان جنگی، نصیحت‌های مفیدی را به او متذکر شده بود. او از افسری نیز که بعد از محنت، او را به میان خانواده‌اش بازگردانید، ذکر خیر می‌کند. همچنین او از یک سرباز در میان ده‌ها سربازی که به نوبت نگهبان زندانش بوده‌اند، به نیکی یاد می‌کند و برایش دعای خیر می‌نماید و با یادآوری او به گریه می‌افتد و به خاطر می‌آورد که چگونه مخفیانه همانند مادر

---

۱. هر کس که کار نیک کند، پاداشش از بین نمی‌رود و خدا و مردم نیز نیکی او را فراموش نمی‌کنند.

خودش با او رفتار می‌کرده است و دلش به حال او سوخته و به او دلداری و صبوری و مژده‌ی آزادی می‌داده است و چگونه به خاطر شرایط ناگوار او و برخوردهای ناروای زندانبانان، اشک‌هایش را پنهان می‌کرده است. همیشه می‌گوید «او فرشته‌ی رحمتی بود که خداوند برای امثال ما فرستاده بود» و اکنون علی رغم این‌که حدود بیست سال از آن زمان می‌گذرد، هنوز هم آرزومندیم امکانی فراهم شود که آن افراد را بشناسیم و قسمتی از خوبی‌هایشان را جبران نماییم.

ز) در میان ده‌ها فرد نظامی که مأمور شکنجه کردن برادران بودند یک سرباز ـ که قبل از خدمت چوپانی کرده بود ـ با صدها تن از برادران به نیکی و همانند یکی از خودشان، با آنها رفتار می‌کرد و این در میان آن جماعت وحشی‌صفت واقعاً یک پدیده‌ی نادر بود. البته متأسفانه اداره‌ی زندان از این قضیه باخبر شد و او را به اندازه‌ای شکنجه کردند که هیچ بشری تاب تحملش را ندارد. اما او همیشهٔ در دل‌های ما ماندگار است و «مسلّماً آخرت، بهتر و ماندگارتر است» و ثواب خدا از ثنای مردم بهتر خواهد بود.

ح) پس از آن که در اثر شکنجه بر زمین افتادم، یکی از سربازان مأمور شد که مرا با پای خودم به تک سلولی ببرد. چون نمی‌توانستم روی پای خودم راه بروم، این سرباز دلش به حال من سوخت و مرا کول کرد. یکی از نظامی‌ها او را دید و برای انتقام گرفتن از او و ترسانیدن بقیه، خیلی بیش‌تر از امثال ما شلاقش زد.

اما علی رغم این، آن سرباز یعنی «رشاد مفراک» (فلاح) هم‌چنان

به من کمک می‌کرد و هر روز یک لیوان آب اضافه به من مـی‌داد و این در حالی بود که ما فقط یک لیـوان ـ و احیانـاً هـیچ ـ در طـول شبانه روز جیره‌ی آب داشتیم.

لابد می‌پرسـید: چگونـه نـام آن سـرباز (رشـاد مفـراک) را یـاد گرفته‌ام؟ یک بار او را با نام خودش صدا زدم، برآشـفته و عـصبانی شد و تهدیدم کرد و پرسید: نام مرا از کجا یاد گرفته‌ای؟ این قدغن است!. به او گفتم: سرکار رشاد! نامت روی دستت خـالکوبی شـده است. او بلافاصله یک دستمال روی دستش پیچید تا نتوانیم نـام او را بخوانیم.

چرا و چگونه «گارودی» مسلمان شد؟

«روژه گارودی»[1] می‌گویـد او جـزء مجموعـه‌ای از نظـامی‌هـای فرانسه بوده است که در انقلاب سال ۱۹۶۰م الجزایر با الجزایری‌هـا می‌جنگیده‌انـد و گروهـی از مجاهـدین مـسلمان او را بـه اسـارت گرفته‌اند. فرمانده‌ی این گروه یکی از مجاهدین را مأمور کرده است که او را در کوه اعـدام نمایـد. وقتـی بـا آن مجاهـد مـسلمان تنهـا می‌ماند، مجاهد الجزایری از او می‌پرسد: تو با خودت اسلحه داری؟

۱ . روژه گارودی (Roger Garaudy): سال ۱۹۱۳م در مارسی فرانسه به دنیـا آمـده اسـت. او ابتدا به حزب کمونیست فرانسه گروید. ۱۹۵۱ - ۱۹۴۵ م عضو مجلس مؤسـسان فرانـسه بـود و در سال۵۶ ۱۹ م به مجلس ملی راه یافت. سال ۵۹ ۱۹م به عضویت مجلس سـنا در آمـد. سـال ۱۹۶۳م دکترای فلسفه گرفت. در جنگ جهانی دوم در شـهر جلفـه‌ی الجزایـر بـه عنـوان اسـیر جنگی زندان شد. بعد از تحقیق در مورد ادیان مختلـف، سـرانجام در سـال ۱۹۸۲ م بـه اسـلام گروید و نام اسلامی «رجاء» را برای خود برگزید. به خـاطر نوشـته‌هـا و مواضـع سیاسـی‌اش بـه عنوان منکر هولوکاست، شهرت فراوانی دارد. بـیش از بیـست کتـاب دارد و کتـاب «تـاریخ یـک ارتداد» او به فارسی ترجمه شده است. (مترجم)

پاسخ می‌دهد: نه، اسلحه همراه ندارم. آن مجاهد می‌گوید: پس چطور کسی را که با خود اسلحه ندارد، بکشم؟ و آن‌گاه او را آزاد می‌کند.

«گارودی» گفته است: این ماجرا سال‌ها ذهن و دلم را به خود مشغول ساخته بود و دائماً آن را به خاطر می‌آوردم و سرانجام به تحقیق درباره‌ی اسلام پرداختم و یقین پیدا کردم که آن مجاهد با الهام از عقیده و اخلاق اسلامی، با من چنان برخوردی داشته است و این رویداد بیش‌ترین تأثیر را در مسلمان‌شدن من ـ که تمام دنیا را تکان داد ـ داشته است.

۷. و با تمام توان خویش، ضعیف را در حمل بارش یاری دهی.

معمولاً انسان در ازدحام سفر رفتن و یا برگشتن از سفر با هواپیما و قطار و یا سایر وسایط نقلیه، نیاز دارد کسی او را در انتقال چمدان‌هایش یاری دهد و یا از آنها مواظبت کند. برخی از مسافران نیز بیمار هستند و منتظرند کسی پیدا شود و وسایل سنگین را برای آنها بردارد و یا در انتقالشان به آنها کمک کند. گاهی نیز لازم می‌شود چمدان و یا نامه‌ای فوری توسط یک مسافر به مقصد رسانده شود. اگر شما آن را ـ در صورت مطمئن بودن از محتویاتش ـ قبول کنید و به مقصد برسانید، کاری انسانی و جوانمردانه کرده‌اید. پیامبر خداﷺ در حدیث شریفی که «معاذ بن جبل» روایت کرده است، ما را به این کار ترغیب می‌فرماید: «وَ تُعينُ الرَّجُلَ عَلى دابَتِهِ فَتَحْمِلُهُ عَلَيها أو تَرفَعُ لَهُ عَلَيها مَتاعَهُ صَدَقَةٌ»[۱]: چنانچه کسی را در سوار شدن بر مرکب و یا نهادن بار او بر آن

۱. به روایت بخاری- ۲۷۰۷ و۱ ۲۸۹ و ۸۹ ۲۹ و مسلم- ۱۰۰۹

یاری دهید، صدقه است». «ابو سعید خدری» می‌گوید: در یکی از سفرها که با پیامبر خدا ﷺ بودیم، مردی سوار بر شتر مرتباً راست و چپ خود را نگاه می‌کرد. پیامبر خدا ﷺ فرمود: «مَن کانَ معهُ فَضلُ ظَهرٍ فَلْیَعُدْ بهِ علی مَن لا ظَهرَ لَهُ و مَن کانَ لَهُ فَضلٌ مِن زادٍ فَلیَعُدْ بِهِ علی مَن لا زادَ لَهُ[1]: هر کس که مرکب اضافه همراه دارد، به کسی بدهد که مرکب ندارد و هر کس که توشه‌ی اضافه با خود دارد، به کسی بدهد که بی توشه است». بعضی از برادران اتوموبیل شخصی دارند و اکثر اوقات می‌توانند چند نفر را با خود سوار کنند. این یک فرصت برای دوست شدن با کسانی است که ساعت‌ها در راه می‌مانند و ملتمسانه منتظر هستند که کسی جوانمردی نماید و آنها را سوار کند. کسی که به انجام این واجب انسانی مبادرت ورزد، بدون تردید بعدها تأثیر مثبت فراوانی برای او خواهد داشت.

۱. یکی از برادران دست و دل‌بازی که در یکی از کشورهای عرب زندگی می‌کند، در اوقات فراغت با خودروش در سطح شهر می‌گردد تا اگر پیرمرد و یا پیرزن و یا آدم نیازمندی را دید، سوارش کند و او را به مقصد برساند. او با این اخلاق کریمانه‌ی خود توانسته است که در تمام محلّات شهر، دوستانی برای خود پیدا کند. در ابتدا مأمورین راهنمایی و رانندگی گمان کرده بودند او با خودرو خود کرایه‌کشی می‌کند اما وقتی هدف او را از این کار دریافتند، واقعاً شگفت‌زده شده بودند!

---

۱. به روایت مسلم- ۱۷۲۸

۲. در ایام نخست شروع به دعوت در اخوان المسلمین، سعی داشتم وسایل و روش‌های جدیدی را برای آشنا شدن با مردم ابداع نمایم. برای این منظور وقتی سوار ترام می‌شدم سعی می‌کردم روی پله بایستم و موقع سوار شدن و پیاده شدنِ مسافران آنها را در حمل چمدان‌هایشان یاری دهم. اما اکثراً مردم قبول نمی‌کردند و یا به شک می‌افتادند و در ابتدا گمان می‌کردند «دزد» هستم. از آن روز به بعد فهمیدم که این کار باید بنا به درخواست و اشاره صاحبان وسایل صورت گیرد وگرنه نتیجه‌ی آن به کلانتری ختم می‌شود!

استاد «عمر تلمسانی» نیز در یکی از خاطرات خود که در مجله‌ی «الشرق الأوسط» منتشر شده است می‌گوید:

۳. دوره‌ای بر مصر گذشت که راهزن‌ها در شب فراوان بودند و از مدت‌ها قبل چنین وضعیتی سابقه نداشت. راهزن‌ها برای خودروها دستشان را بالا می‌گرفتند و وانمود می‌کردند که احتیاج به کمک دارند و در صورت توقف‌کردن خودرو، به آن شبیخون می‌زدند و اموال و لباس‌های مسافران را به غارت می‌بردند. در این برهه، «حسن البنّا» (رحمه الله) بعد از نیمه شب به قاهره باز می‌گشته است. او می‌بیند که خودرویی در کنار جاده است و مردی با اشاره‌ی دست از او می‌خواهد توقف نماید. حسن البنّا بدون آن‌که لحظه‌ای تردید کند، از برادری که راننده‌اش بوده است می‌خواهد توقف نماید و خودش به تنهایی از اتوموبیل پیاده می‌شود و از آن مرد می‌پرسد که چه می‌خواهد؟ می‌گوید بنزین اتوموبیلش تمام

شده و بنزین لازم دارد. آن زمان مثل حالا بوق‌های الکترونیکی (Klaxion) رایج نبود و از بوق‌های دستی شیپوری استفاده می‌کردند. امام شهید، پوار بوق را جدا می‌کند و چندین بار آن را از باک بنزین خودرو خودش پر می‌کند و در خودرو آن مرد می‌ریزد و امام شهید به رسم مردان نجیب و نیکوکار، نام و هویت و دین و شغل آن مرد را نمی‌پرسد. آن مرد از این برخورد نجیبانه‌ی او در شگفت می‌ماند و خودش را به امام شهید معرفی می‌کند و می‌گوید: من «محمد عبدالرسول» قاضی دادگاه قاهره هستم؛ شما چه کسی هستید؟ امام شهید با آن تواضع معروف خودش، جواب می‌دهد: من حسن البنّا معلم مدرسه‌ی ابتدایی پسرانه هستم. قاضی از او می‌پرسد: حسن البنّا مرشد کلّ اخوان المسلمین؟! امام شهید می‌گوید: آری. از آن زمان به بعد مرحوم استاد محمد عبدالرسول در میدان قضاوت، زبان گویای اخوان المسلمین بود و این داستان را خود او هنگامی که قاضی دادگاه «شبین الکوم»[1] بود، برای من بازگو کرد و من خدا را بر گفته‌ی خود شاهد می‌گیرم.

٤. «یحیی شوفسکه» مسلمان آلمانی بعد از ازدواج، با همسرش سوار اتوبوس عمومی می‌شوند و آنها وقتی می‌نشینند، می‌بینند یک پیرمرد سیاه چرده‌ی آفریقایی سر پا ایستاده است. «یحیی» بلند می‌شود و جای خودش را به او می‌دهد. آن مرد به گریه می‌افتد. چون یحیی زبان انگلیسی را نمی‌فهمد، از بغل‌دستی خود می‌پرسد

---

۱. شهری در مصر که مرکز استان منوفیّه می‌باشد. (مترجم)

چرا او گریه می‌کند؟! به او می‌گویند: او از جنوب آفریقا آمده است و برای اولین بار است که در زندگی خود می‌بیند یک سفید پوست به خاطر او بلند می‌شود و جایش را به او می‌دهد. یحیی این ماجرا را بازگو می‌کند و می‌گوید: این، اسلام است. هنگام نماز، یحیی به همراه سایر مردم برای ادای نماز به حَرَم مکّی می‌رود و فراموش می‌کند سجاده‌اش را با خود ببرد. آن‌جا می‌بیند که جایی که پیشانی‌اش را روی آن می‌گذارد، سنگ و ریگ است. در دل خودش می‌گوید: قسمتی که خدا برای من مقرر فرموده، این است. یک حاجی هندی که در کنار او بوده است، پالتو خود را در می‌آورد و برای او می‌گستراند. یحیی می‌گوید: و این نیز اسلام است و این ماجرا و دیگر ماجراها را بازگو می‌نماید و همسرش سخن او را کامل می‌کند و مواردی را که فراموش کرده است، به او یادآور می‌شود.

تبسم

پیامبر خداﷺ می‌فرماید: «تَبَسُّمُکَ فی وَجهِ أخیکَ صَدَقَةٌ[1]: تبسم شما رو به برادرتان، صدقه است». و نمی‌فرماید: «تبسم شما برای برادرتان». چون چهره، محل تلاقی حواس و صورت حقیقی انسان است و تبسمی که از چهره منحرف گردد، اثر و وجاهت ندارد.

تبسم، گشایشِ محاسن چهره در اثر انفعالات صادقانه‌ی ژرفای نَفس انسان است که وجدان را بر می‌انگیزد و همانند درخشش

---

۱. به روایت ترمذی- ۵۶ ۱۹

برق، بر چهره می‌درخشد. به طوری که تو گویی چهره می‌خواهد به سخن درآید و یا سخنی را الهام نماید و این را دل‌ها در می‌یابند و جذب یکدیگر می‌شوند و روح‌ها نیز به هم می‌گروند و با هم الفت می‌گیرند[۱].

لبخند زدن تکلّفی و مصنوعی، مثل لبخندهای بی‌ریای طبیعی نیست. تبسم مصنوعی را همانند گُل مصنوعی با هنرنمایی ایجاد می‌کنند. اما تبسم صادقانه‌ی بشّاش مثل گل طبیعی، فطری و سرشتی است و طراوت و خرّمی و رایحه‌ای دل‌افزا دارد که روان انسان را به وجد می‌آورد و حواس او را بیدار می‌سازد. پیامبرﷺ نیز این حقیقت را به ما تذکر می‌دهد و می‌فرماید: «إنَّكُم لَن تَسَعُوا النّاسَ بِأموالِكُم و لكِن يَسَعُهُم مِنكُم بَسطُ الوَجهِ وَ حُسنُ الخُلُقِ[۲]: شما نمی‌توانید همه‌ی مردم را از انفاق اموالتان بهره‌مند سازید اما می‌توانید آنان را از گشاده‌رویی و خوش اخلاقی خودتان بهره‌مند نمایید».

از نیم قرن پیش ثابت شده است که نواهای آرام موسیقی بر نباتات اثر می‌گذارد و رشد محصول آنها بیش‌تر می‌شود و اگر یک دوست با هدف آبیاری و تغذیه به آنها نزدیک گردد، شاد می‌شوند و بالطبع از کسی که شاخه‌ها و میوه‌هایشان را قطع کند، ناراحت

---

۱. ظاهراً در اینجا مؤلف به حدیثی از پیامبرﷺ اشاره می‌کند که می‌فرماید: «ألأرواحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فما تَعارفَ مِنها أئتَلَفَ و ما تَناكَرَ مِنها إختَلَفَ: روح‌ها، لشکریانی آماده‌اند؛ هر کدام که با هم آشنا شوند، به سوی هم می‌گروند و هر کدام که آشنا نشوند، از یکدیگر فاصله می‌گیرند» (مترجم)

۲. به روایت أبویعلی در المسند- ۶۵۵۰ و براز در المسند- ۷۷ ۱۹و ۷۹ ۱۹

می‌شوند[۱]. خوانده‌ایم که پیامبر خداﷺ نیز در مورد کوه «اُحُد» فرموده است: «اُحُدٌ جَبَلٌ یُحِبُّنا و نُحِبُّهُ»[۲]: احد کوهی است که ما را دوست دارد و ما نیز او را دوست می‌داریم». اگر - دور از نگاه و

۱. در شماره‌ی ۱۳۴۸ مجله‌ی عربی «المجتمع» سال بیستم ماه مه ۱۹۹۹ ص ۶۲ مقاله‌ای از «عدنان محمد دین» چاپ شده بود که در تأیید و تکمیل سخن مؤلف، گزیده‌ی آن را نقل می‌کنم: «از طریق یک پژوهش علمی تخصصی در علم فیزیولوژی گیاهی تحت عنوان ادراک زنده در نباتات گندم ثابت شده است که تلاوت قرآن کریم، محصول و میزان رشد گندم را افزایش می‌دهد. این تحقیق نشان می‌دهد سطح تولید محصول گندمی که نزد آن قرآن و به ویژه سوره‌های یس، فاتحه و آیةالکرسی تلاوت می‌کنند، به نسبت میانگین معمول آن تا ۱۷۵٪ افزایش پیدا می‌کند.
پژوهشگر ابتدا بذر گندم «ماکسیباک» را در پنج ظرف پلاستیکی با حجم یکسان و در کمیت‌های مساوی خاک کشت کرد و به آنها به یک اندازه کود اوره و آب داد و دفعات آبیاری آنها نیز کاملاً یکسان بود.
او از یک دانشجوی دختر خواست قسمت‌های برگزیده از قرآن را نزد نمونه‌ی اول تلاوت نماید و خود او هم هنگام آبیاری آن، سوره‌های دیگری را قرائت می‌کرد. دو دانشجوی دختر دیگر نیز در نزدیکی نمونه‌ی دوم، دو یا چند قطعه موسیقی اجرا کردند. او به یک دانشجوی دیگر نیز مجموعه‌ای شاخ و برگ سایر نباتات داد و از او خواست در مقابل نمونه‌ی سوم آنها را ببرد و با کلمات زشت به آنها دشنام بگوید و با این کار به تعذیب نمونه‌ی سوم بپردازد. یک دانشجوی دیگر هم مأمور شد نمونه‌ی چهارم را بزند و آن را از آتش‌زدن بترساند و برگ‌های ریز آن را بچینند. اما نمونه‌ی پنجم را به عنوان نمونه‌ی شاهد از قرار گرفتن در معرض تمام عوامل مؤثر خارجی دور نگه‌داشت تا رشد معمول و طبیعی داشته باشد و بتوان نتایج سایر نمونه‌ها را با آن مقایسه کرد.
نتایج حاصله در زمان درو کردن به شرح زیر بود:
نمونه‌ی اول که آیات مبارکه‌ی قرآن را نزد آن تلاوت کرده بودند، طول گندم‌های آن ۴۴٪ و وزن آنها ۱۴۰٪ از نمونه‌ی شاهد بیش‌تر بود. نمونه‌ی دوم که برایش موسیقی نواخته بودند، ۱۵٪ افزایش طول داشت و محصول غله‌ی آن نیز فقط ۳۰٪ از نمونه‌ی شاهد بیش‌تر بود. نمونه‌های سوم و چهارم نسبت به نمونه‌ی شاهد حدود ۳۵٪ کاهش طول و ۸۰ ٪ کاهش محصول داشتند». (مترجم)
۲. به روایت بخاری- ۵۴۲۵ و ۶۳۶۳ و ۹۳ ۲۸و ۳۳۶۷ و ۴۰۸۴ و ۴۰۸۳ و ۷۷۳۳ و ۲۸۸۹ و مسلم- ۱۳۶۵

ادراک ما - حالِ نباتات و جمادات این است، وضع انسان که خداوند او را با نعمت عقل و حواس ممتاز گردانیده است چه‌سان خواهد بود؟! عقل و حواس، گنج‌هایی نهفته در وجود انسان هستند که اگر انسان آنها را در درون خود کشف کند، خداوند به وسیله‌ی آنها بسیاری از دل‌های بسته و چشمان نابینا را خواهد گشود و در واقع نیز اسلام از طریق ایمان و حواس و نیروهای روحی، توانست در میان انسان‌ها تحولی به وجود آورد که سرکش‌ترین قدرت‌های مادی از ایجاد آن ناتوانند.

پس داعی باید مزه‌ی تبسم صادقانه را بچشد و اثر بزرگ آن را دریابد چون اگر نیّت او در این تبسم، مخلصانه باشد، تبسم او قادر خواهد بود صخره را بشکافد و در بیابان، سبزه برویاند و «بهترین امّتی را که به نفع بشریّت سر برآورده است»، شکوفا سازد! بزرگ‌ترین کسانی هم که صفحات مجد و جاودانگی اسلام را رقم زده‌اند، اسلام را در پی یک تبسم خالصانه یا یک نگاه نافذ و یا یک برخورد زیبا و یا یک سخن بی‌آلایش پذیرفته‌اند. از این رو به باور ما سخن پاک و بی‌آلایش از میان نمی‌رود.

ظاهر داعی

کسانی که داعی را می‌بینند و یا به او گوش فرا می‌دهند، از ظاهر او یعنی قیافه و زیبایی اندام و پاکیزگی‌اش متأثر می‌شوند. چون همه‌ی انسان‌ها ذاتاً و به طور طبیعی به دیدن صورت زیبای

مطلوب خود، تمایل دارند و مجذوب آن می‌شوند به این جهت است که سعی می‌کنند افراد فروشنده را از بین کسانی انتخاب نمایند که ظاهری آراسته‌تر و زیباتر داشته باشند و مغازه‌داران نیز بهترین و زیباترین اجناس مغازه‌ی خود را در داخل ویترین و در معرض دید خریداران قرار می‌دهند.

دعوت نیز عرضه کردن یک رسالت و عقیده است و کسی می‌تواند در ایفای این نقش موفق گردد که آن عقیده و رسالت، در اخلاق و رفتار و ظاهرش نمود یافته باشد. در اوایل از امام بنّا (رحمه الله) پرسیدند: چرا برایمان کتاب‌هایی نمی‌نویسید که از آنها استفاده کنیم؟ او در پاسخ گفت: کار من نوشتن کتاب نیست چون کتاب‌ها را در کتابخانه قرار می‌دهند و تنها عده‌ی اندکی می‌توانند آنها را مطالعه می‌کنند اما فرد مسلمان، کتاب همیشه گسترده‌ای است که هر جا برود وجودش، دعوت است!.

جوانان بسیاری داریم که خداوند، دل‌ها را بر گرد آنها جمع کرده است در حالی که بلاغت و فصاحت و فن سخنرانی نمی‌دانند و تنها راز محبوبیت و موفقیت آنها در این است که افزون بر ایمان عمیق و فهم دقیق از دین، روحی تابناک و چهره‌ای نورانی و احساساتی لطیف و اندامی زیبا دارند و در واقع، ثروت داعی نیز همین است. البته اهتمام دادن به قضیه‌ی «ظاهر»، یک امر تازه و نوپدید نیست. صحابی جلیل القدر «دحیة الکلبی» که پیامبر ﷺ او را به عنوان سفیر خود به نزد هِرَقل (Heraclius) امپراطور روم

فرستاد، از جهت شکل و شمایل و زیبایی در میان صحابه شهرت داشت و هرگاه که جبرئیل﷤ در شکل بشری خویش برای پیامبرﷺ وحی می‌آورد، در شکل «دحیه» ظاهر می‌گشت. شهرت دحیه عمدتاً به ظاهر او مربوط می‌شود و گرنه او جزء اصحاب «بدر» نبود و اولین غزوه‌ای که در آن شرکت جُست، غزوه‌ی احزاب (خندق) بود و در جنگ «یرموک» نیز حضور یافت و فرمانده‌ی یکی از لشکرهای آن بود.

داعی نامور «مصعب بن عمیر»﷛ نیز از لحاظ هیبت و زیبایی به همان صورت بوده است و «ابن اسعد»[1] در کتاب «الطبقات» خود درباره‌ی مصعب می‌گوید: «مادر او زنی متمول و ثروتمند بود و بهترین و گرانبهاترین لباس‌ها را بر تن مصعب می‌پوشانید و مصعب از همه‌ی اهل مکه خوشبوتر بود و کفش‌های حَضرَمی[2] می‌پوشید. پیامبر خداﷺ نیز در رثای او گفت: «در مکه کسی را ندیده‌ام که موهایش زیباتر و لباس‌هایش گرانبهاتر و لطیف‌تر و زندگی‌اش مرفه‌تر از مصعب بن عمیر باشد»[3].

صحابی پیامبرﷺ «جعفر بن ابی طالب»﷛ شهید نبرد «مؤته» نیز همان‌گونه بود و از جمله کسانی است که پیامبر خداﷺ او را به

---

۱. ابن سعد (محمد الزُّهری): محدث و مورخ است و در بصره تولد یافته و سال ۲۳۰ هجری در بغداد وفات کرده است. او با «واقدی» مصاحبت داشته و به کاتب واقدی معروف است. معروف‌ترین اثر او کتاب «الطبقات الکبیر» است. (مترجم)

۲. حضرمی: منسوب به حضرموت یمن

۳. الطبقات الکبری. ابن سعد، ج ۱ ص ۱۱۶ و ۱۱۷

عنوان نماینده‌ی خود به نزد پادشاهان و سلاطین می‌فرستاد.

«أبو هریره»ﷺ می‌گوید: مردی به نزد پیامبرﷺ آمد که مردی زیباروی بود و عرض کرد: ای پیامبر خدا! من مردی هستم که شیفته‌ی زیبایی‌ام و چنان که می‌بینید زیبا و خوش‌اندام هستم و دوست ندارم هیچ کس حتی بند نعلَین و با تسمه‌ی نعلینش از من بهتر باشد؛ آیا چنین چیزی دلیل بر کِبر و خود بزرگ‌بینی من است؟ پیامبرﷺ فرمود: «لا و لکِنَّ الْکِبْرَ بَطِـرَ الْحَـقّ وَ غَمَـط النّـاس[1]: خیـر، متکبر کسی است که از حق سر بتابد و مردم را به دیده‌ی حقارت بنگرد».

بنابراین، باید دعوتگر مسلمانی که با توده‌های مردم معاشرت دارد و با آنها روبه‌رو می‌شود و به عنوان نماینده و سفیر به نزد هیأت‌ها و جماعت‌ها اعزام می‌گردد، صورت و ظاهری زیبا و آراسته داشته باشد و چنان‌که گفته‌اند «پیام را باید به پیغامبر سپرد».

ایمان برخی از مردم در چشم آنها است و لذا ظاهر و صورت و اخلاق زیبا، عامل مؤثری است که بینندگان را به تأمل و اندیشیدن وامی‌دارد.

مصعب بن عمیر اولین داعی

«مصعب بن عمیر»ﷺ صحابی جلیل القدری بود که علاوه بر داشتن صورت و اندام زیبا، اکثر قابلیت‌ها و مبانی و منش‌های یک

۱. به روایت مسلم- ۹۱ و ۲۶۱ و ابوداود- ۴۰۹۱ و ترمذی- ۱۹۹۹

داعی در او وجود داشت و اولین کسی بود که پیامبر خداﷺ او را به عنوان داعی به مدینه فرستاد. او در مدینه در خانه‌ی «اسعد بن زُراره» اقامت گزید. در آن زمان «سعد بن معاذ» و «اُسید بن حُضَیر» سران و مهتران طایفه‌ی «بنو عبدالأشهل» هر دو مشرک و بر دین طایفه‌ی خویش بودند. وقتی خبر تبلیغ دین اسلام را توسط مصعب و اسعد شنیدند، «سعد» به «اُسید» گفت: بی‌پدر شوی! سراغ این دو نفر که با قصد به سفاهت کشانیدن سست باوران ما به دیارمان روی آورده‌اند، برو و جلو آنها را بگیر و نگذار که در دیار ما فعالیت کنند. اگر من ـ چنان که خود نیز می‌دانی ـ با اسعد بن زراره نسبت نداشتم، خودم به این کار اقدام می‌نمودم اما او پسرخاله‌ی من است و نمی‌خواهم با او رویاروی شوم».

«اُسید بن حضیر» نیزه‌اش را برداشت و به سراغ آن دو رفت. وقتی «اسعد بن زراره» وی را دید، به «مصعب» گفت: این مرد که اکنون به نزد تو می‌آید، بزرگ طایفه است؛ در مورد او با خدا صادق باش. مصعب گفت: اگر حاضر شود بنشیند، با او صحبت خواهم کرد. اُسید دشنام گویان نزد آنها رسید و گفت: انگیزه‌ی شما از اینکه آمده‌اید تا سست باوران ما را به سفاهت بکشانید، چیست؟ اگر جان خویش را دوست دارید، از این‌جا بروید. مصعب به او گفت: خواهش می‌کنم بنشینید و به سخنانم گوش فرادهید؛ اگر مورد پسندتان بود، بپذیرید و در غیر این صورت، آن را رد کنید. اسید گفت: سخنت منصفانه است. آن‌گاه نیزه‌اش را در زمین فرو

کرد و در کنار آنها نشست. مصعب، در مورد اسلام برایش صحبت کرد و آیاتی از قرآن را قرائت نمود. از مصعب و اسعد بازگو کرده‌اند که: به خدا قسم ما پیش از آن‌که اُسید سخنی بگوید، مسلمان شدنش را از نورانیت و آرامش چهره‌ی او فهمیدیم. سپس اُسید گفت: این دین چه زیبا و نیکو است! اگر کسی بخواهد به این دین درآید، چه کار باید بکند؟ به او گفتند: ابتدا غسل می‌کنی و بدن و لباس‌هایت را پاکیزه می‌سازی و بعد به شهادتین اقرار می‌نمایی و آن‌گاه نماز می‌خوانی. اُسید برخاست و [رفت] و غسل کرد و لباس پاکیزه پوشید و شهادتین گفت و بعد دو رکعت نماز خواند. اُسید بعد از مسلمان شدن به مصعب و اسعد گفت: بعد از من کسی هست که اگر او نیز تابع شما گردد، هیچ یک از افراد طایفه از او تخلف نمی‌کنند [و یک‌پارچه مسلمان می‌شوند] هم اکنون او را نزد شما خواهم فرستاد؛ او «سعد بن معاذ» است.

آن‌گاه «اسید» نیزه‌اش را برگرفت و نزد سعد و طایفه‌اش که در انجمن خود نشسته بودند، رفت. وقتی سعد بن معاذ، اسید که داشت نزدیک می‌شد دید، گفت: به خدا قسم اسید با چهره‌ای متفاوت از چهره‌ی هنگام رفتن، به میان شما بازگشته است! وقتی اسید وارد انجمن شد، سعد پرسید: چه‌کار کردی؟ اسید گفت: با آن دو نفر صحبت کردم و به خدا قسم در آنها چیزی ندیدم که مایه‌ی نگرانی باشد؛ آنها را از ادامه‌ی فعالیت نهی کردم و هر دو گفتند: هر چه شما دوست بدارید، همان می‌کنیم. اما شنیده‌ام که «بنو حارثه»

می‌خواهند اسعد بن زراره را به قتل برسانند. چون می‌دانند پسرخاله‌ی تو است و می‌خواهند با این کار تو را تحقیر نمایند. سعد بن معاذ که به خشم آمده و از سوء قصد بنوحارثه بیمناک شده بود، به سرعت برخاست و نیزه را از دست اسید گرفت و به او گفت: به خدا قسم معلوم است که کاری از پیش نبرده‌ای. آن‌گاه سعد بن معاذ به سوی مصعب و اسعد روان شد و وقتی دید آن دو بی‌باک و آرام نشسته‌اند، دریافت که اسید خواسته است او را به گفتگوی با آنها بکشاند. و در واقع ماجرای اسید عیناً برای سعد بن معاذ نیز تکرار شد و او نیز بالاخره مسلمان گشت.

تحلیلی از ماجرا

از ماجرای «مصعب بن عمیر» با «اسید بن حضیر» و «سعد بن معاذ» درس‌های متعددی یاد می‌گیریم که تنها یک داعی الهام یافته می‌تواند بدان‌ها پی برده باشد.

مصعب در حالی با اسید روبه‌رو می‌شود که در اوج عصبانیت است اما مصعب با چنان چهره‌ی بشّاش و گشاده و لبخند شیرینی با او روبه‌رو می‌شود که سنگ را آب می‌کند و خشم و غضب را فرو می‌نشاند!

گرچه مصعب حامل بزرگ‌ترین و مقدّس‌ترین رسالت دنیا است اما استعلاء او مانع از آن نمی‌شود که بال بگستراند و روح و اخلاق و مقامش را فدای دعوت نماید. مصعب در کمال سادگی و آرامش

و با منطق و فطرت و عدالت به اسید می‌گوید: «خـواهش مـی‌کـنم بنشینید و به سخنانم گوش فرادهید؛ اگر مورد پسندتان بود، بپذیرید و در غیر این صورت، آن را رد کنید». در قبال این پیشنهاد اسید که واقعاً جویای حقیقت بود، چه می‌گویـد؟ گفـت: سـخنت منـصفانه است و آن‌گاه نیزه‌اش را در زمین فرو کرد و نشست.

مصعب و اسعد گفتند: به خدا قسم ما پیش از آن‌که اُسید سخنی بگوید، مسلمان شدنش را از نورانیت و آرامش چهره‌ی او فهمیدیم. آری؛ وقتی دعوتگر، دعوتش را عرضه می‌کند، اثر سخن خود را در چهره‌ی شنونده می‌بیند و لذا گاهی سخنش را ادامه می‌دهد و گاهی از ادامه‌ی آن خودداری می‌ورزد.

اسید پس از پذیرش مخلصانه‌ی اسلام، بلافاصله از حالت مدعو به حالت داعی درآمد و اندیشه‌اش را در جهت ترویج دین خدا بـه کار گرفت تا راهی بیابد که سعد بن معاذ را بفرستد تـا مثـل او بـه سخنان مصعب بن عمیر گوش فرا دهد: «لایُؤمِنُ أحَدُکُمْ حَتّی یُحِبَّ لأخیهِ ما یُحِبُّ لِنَفْسِهِ[1]: هیچ یک از شما مؤمن نخواهد بود تا آن‌گاه که هرچه برای خودش دوست دارد، برای برادر دینی‌اش نیز دوست بدارد». به این ترتیب «سعد بن معاذ» نیـز مـسلمان شـد و قبیلـه‌اش «بنو عبدالأشهل» نیز به پیروی از او اسلام آوردند.

زیباترین و عمیق‌ترین مطلبی که اسعد بن زراره به مـصعب ـ در هنگامی که «اسید بن حضیر» دشنام گویان بـه طرفـشان مـی‌آمـد ـ

---

۱. به روایت بخاری- ۱۳ و مسلم- ۴۵

خاطرنشان ساخت، این بود که گفت: «ای مصعب! این مرد بزرگ قبیله است در مورد او با خدا صادق باش».

به راستی این سخن او از سخنانی است که همیشه جاودانه می‌مانند! سخن او، اسلحه و ابزار و آمادگاه داعیان است؛ «در مورد او با خدا صادق باش» تا خدا، مقصود و آرزوی قلبی‌ات را در خصوص هدایت او برآورده سازد. با فضل خود بر او منّت مگذار و به خاطر سابقه و موقعیت خویش به او بزرگی مفروش. چون اصل کار برای داعی، اخلاص و درستی و پاکی نیّت و بریدن از غرض‌ها و مرض‌ها است و راز شعار «الله غایتنا»[1] ما نیز همین می‌باشد.

اخلاص، زیربنای برقراری ارتباط و راز پذیرش دعوت از سوی دیگران است و در صورت وجود اخلاص است که دیدارها و دعوت‌ها به خاطر خدا خواهند بود و فضای محبت و فهم و پاکی بر آنها حاکم خواهد گشت.

نقش نگاه!

پیامبرﷺ می‌فرماید: «من نَظَرَ إلى أخيهِ نَظْرَةَ وُدٍّ غَفَرَ اللهُ لَهُ»[2]: هر کس با دیده‌ی محبت به برادر دینی‌اش بنگرد، خداوند گناهانش را می‌آمرزد». اما آیا این نگاه یک نگاه سطحی و گذرا است یا نگاهی هدفمند و نافذ و گویا؟! مسلّماً نگاهی است که رو به سوی دل

---

۱. از شعارهای معروف اخوان است. (مترجم)

۲. فیض‌القدیر جزء ۶ حدیث ۶۳ ۹۰ البته در المعجم الأوسط طبرانی ۸۴۸۷/۱۸ روایتی شبیه به آن وجود دارد: «من نظر إلى أخيه نظر مودة ليس فى قلبه إحنة لم‌ينصرف حتى يغفر له».

می‌کند و عاشقانه با آن به گفتگو می‌پردازد و آن را به تپش می‌اندازد و در کمندش گرفتار می‌سازد! نگاهی تابناک و خیره کننده است همانند فلاش دوربین عکاسی که در یک لحظه و در عرض یک چشم برهم زدن، برق می‌زند و قشنگ‌ترین و زیباترین تصویر را می‌گیرد! و در پی آن، دل‌ها به هم می‌رسند و روح‌ها هم‌آغوش می‌گردند! و بی‌گمان این کار نیز تنها از نگاهی پاک و بی‌آلایش ساخته است که به خاطر خدا، اظهار محبت و عطوفت می‌نماید.

حس بینایی از جمله قوی‌ترین و برجسته‌ترین ابزارهای کار داعیان است و تأثیر فوق‌العاده‌ای بر دل‌ها تأثیر می‌گذارد. وقتی یک داعی از روی محبت در چهره‌ی برادر دینی‌اش می‌نگرد، مثل آن است که خلعتی از گرانقدرترین و گرانبهاترین ملک هستی را بر او نثار می‌کند! و مادام که نگاه رشک‌آگین، ویرانگر و انسان برانداز است، قطعاً نگاه محبت آمیز هم تأثیری آن‌چنان را ـ البته در جهت حق و خیر و نور ـ می‌تواند بگذارد و دل‌ها را جذب نماید و صف مسلمانان را همانند دیواری سُربی و غیرقابل نفوذ، استحکام بخشد! این نوع نگاه‌ها، جزء نیروهای نهفته و انرژی‌های روان انسان هستند و مسلّماً دیدگان باورمند، از آن‌جا که صادق و ثابت و تزلزل ناپذیرند، هیچ‌گاه بغض‌آلود نیستند و در جهت زیان‌رسانی عمل نمی‌کنند و اصولاً هر آنچه را که شما بخواهید در دل نهان سازید، دیدگان برملا می‌کنند و به راستی «المؤمن مرآة المؤمن[1]: مؤمن،

---

۱. به روایت ابوداود- ۱۸ ۴۹

آیینه‌ی برادر مؤمن خویش است».

«وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمعَ وَ الأبصارَ وَ الأفئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشكُرون[1]: و گوش و چشم و دل برایتان قرار داد بدان امید که شکر بگزارید».

* برای سخنرانی در یک اردوگاه تابستانی در یک کشور عرب، دعوت شده بودم. من اکثر جوانان آن اردوگاه را می‌شناختم. اما در موعد مقرر که وارد اردوگاه شدیم، کسی از ما استقبال نکرد. بعد از اتمام تمرینات ورزشی، برخی از آنها محتاطانه و شرمگین نزد ما آمدند و این برخوردشان باعث شد فرمانده‌ی اردوگاه تا بعد از نماز و خوردن نهار مرتباً آنها را سرزنش نماید و در طول این مدت همگی سکوت کرده بودند و روی نگریستن در ما را نداشتند! پس از آن از من خواسته شد به ایراد سخنرانی بپردازم. من نیز بدون آن که صحبتی درباره‌ی این برخورد ناشایست و بی‌سابقه‌ی آنها بکنم، در موضوع تعیین شده به سخنرانی پرداختم و در پایان، از راهی که آمده بودم، برگشتم. اما بیم آن داشتم که اگر این حادثه بدون تذکرات لازم، سپری گردد، جوانان به همین رویه‌ی ناشایست و مخالف با روح دعوت و ادب اخوت، عادت کنند. لذا از فرصت دیگری استفاده کردم و با همان مجموعه دیدار نمودم و به آنها گفتم: برخورد شما در اردوگاه، مرا برآشفته و ناراحت کرد. شاید بگویید مقررات اردوگاه کاملاً نظامی است و در چنین محیطی، امکان پذیرایی مطلوب از میهمان وجود ندارد اما حقیقت این است

---

۱. نحل/ ۷۸

که نظام ارتش حتی در اوج قدرت نیز پذیرایی از میهمان را به ویژه اگر دعوت شده باشد، هرگز نادیده نمی‌گیرد. ضمناً این اردوگاه یک اردوگاه اسلامی است و باید به اخلاق و رفتار اسلامی مقید باشد. پیامبر ماﷺ می‌فرماید: «مَنْ کانَ یُؤمِنُ بِاللهِ وَ الیَومِ الآخِرِ فَلْیُکْرِمْ ضَیفَهُ[1]: هر کس به خدا و روز قیامت ایمان دارد، باید به میهمانش احترام بگذارد». من می‌توانستم موضوع سخنرانیم را در اردوگاه به نکوهش برخورد شما و به بیان اشتباهات آن اختصاص دهم. اما دعوت، به من آموخته است که هیچ‌گاه به خاطر شخص خودم عصبانی نشوم و به این جهت، هوای نفس را از دلم بیرون کردم و به احترام مسئول اردوگاه، برخورد ناشایست شما را تحمل نمودم. البته می‌توانستم حداقل به صورت اشاره، موضوع را گوشزد نمایم اما ترجیح دادم نظام اردوگاه را حفظ کنم. چون هدف ما حتی در نصیحت کردن نیز تربیت و التزام است: «باید نصیحتی که به برادر دینی خود می‌کنید، اشاره‌وار و سازنده باشد نه توضیحی و مخرّب».

هم‌چنین به آنها گفتم: برادران! امثال من سفری طولانی و طاقت‌فرسا در پیش می‌گیرند و هزاران کیلومتر راه می‌پیمایند تا به حضور شما بیایند. من با یک دنیا شور و شوق و بدون هیچ غرض دنیایی و یا مصلحت شخصی، به دیدارتان آمدم. آمدم تا از نزدیک شما را ببینم و شما را بنگرم. چون سرمایه‌ی زندگی این دنیا و بهای زحمات و مخارج این سفرها همین نگاه‌ها است و پیامبر خداﷺ از

---

۱. به روایت بخاری- ۵۶۷۲ و مسلم- ۱۷۱ و ۱۷۲

این نگاه‌ها با زیباترین کلمات، تعبیر می‌نماید و فرموده است: «هر کس با دیده‌ی محبت به برادر دینی‌اش بنگرد، خداوند گناهانش را می‌آمرزد». خدای متعال نیز به این نوع نگاه‌ها، اشاره‌ای گذرا می‌کند و می‌فرماید: «و اصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی یریدون وجهه وَ لا تَعْدُ عَیناکَ عَنْهُمْ تُریدُ زِینَةَ الْحَیاةِ الدُّنیا[1]: با کسانی باش که صبح و شب پروردگارشان را نیایش می‌کنند و به خاطر برخورداری از زینت حیات دنیا، چشم از آنها برمدار». پس چرا شما برادران از نثار این نگاه‌ها دریغ می‌ورزید و مانع از این مایه‌ی غفران الهی می‌شوید؟!

مگر شما ارزش نگاه را از سیره‌ی پیامبر خداﷺ نفهمیده‌اید؟ بیایید داستان «کعب بن مالک» را مرور کنیم. خداوند به مسلمانان فرمان داده بود با آن سه نفر که از شرکت در غزوه‌ی تبوک تخلف ورزیده بودند، قطع رابطه نمایند. کعب بن مالکؓ می‌گوید: «مسلمانان پنجاه روز از سخن گفتن با ما خودداری کردند و همان‌طور که قرآن بیان فرموده است، «زمین با همه‌ی وسعتش بر ما تنگ شده بود و خود نیز از خویشتن به ستوه آمده بودیم و دریافتیم که برای در امان ماندن از عقاب خدا، پناهگاهی جز خدا نداریم[2]» و اما من از دو دوست دیگرم، جوانتر و چابک‌تر بودم! هر روز از خانه خارج می‌شدم و در نماز جماعت شرکت می‌کردم و در

---

۱. کهف/ ۲۸

۲. اشاره به آیه‌ی ۱۱۸ سوره توبه.

بازارها پرسه می‌زدم بدون آن‌که کسی با من سخن بگوید! بعد از نماز به آن‌جا که پیامبر خداﷺ نشسته بود، می‌رفتم و به او سلام می‌کردم و با خود می‌گفتم که آیا در جواب سلام من، لب‌هایش را تکان داد یا نه؟ سپس در نزدیک او به نماز می‌ایستادم و دزدکی نگاهش می‌کردم. وقتی مشغول نماز می‌شدم، نگاهم می‌کرد و همین که به او می‌نگریستم، نگاهش را از من برمی‌تافت».

برادران! قطع رابطه، فرمان خدا بود ولی با این حال، پیامبر خداﷺ ـ که به عنوان رحمت برای تمام جهانیان مبعوث شده بود[1] ـ کعب بن مالک را نگاه می‌کرد و کعب نگاه‌هایش را دزدکی می‌پایید. چون این قطع رابطه برای تأدیب و تربیت بوده است نه جریمه کردن و خصومت‌ورزی. اگر ما نگاه کردن با این شعور و احساس صادقانه را از دست بدهیم، زندگی و نور را از دست داده‌ایم.

آن‌گاه که پیامبر خداﷺ در بستر بیماری مرگ، پرده را کنار زد تا یارانش را در صفوف نماز جماعت ببیند، آنها از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدند. پیامبرﷺ لبخندی زد و نمازگزاران گمان بردند تندرستی‌اش را به دست آورده است و نزدیک بود از فرط خوشحالی نمازشان را رها سازند و تصور نمی‌کردند که اینها نگاه‌های واپسینِ خداحافظی باشند و خبر از این بدهند که دیگر تبلیغ رسالت از سوی او به پایان رسیده است ...

بعد از تمام شدن صحبت‌هایم در باره‌ی ارزش نگاه کردن و

---

۱. انبیاء/ ۱۰۷ (و ما أرسلناك إلا رحمة للعالمین).

اثرات و اهمیت آن، اشک‌ها سرازیر گشت و احساسات برانگیخته شد و دل‌ها با هم پیوند خوردند و هنوز بیش از چند روز نگذشته بود که نامه‌های آکنده از محبت به دستم رسید و این‌جا بود که ارزش این حواس را دریافتم و در واقع، این حادثه در انگیزش این استعدادها و توسعه و به‌کارگیری آنها، اثر بزرگی داشت.

* سال ۱۹۴۳م اخوان مرا به عنوان نایب شعبه‌ی محله‌ی «رأس التین» شهر «اسکندریه» منصوب کرد. برنامه‌ی شعبه این بود که هر روز یک نفر از برادران، نظافت شعبه را انجام دهد. روزی من مشغول نظافت بودم که درب شعبه را زدند. در حالی که در هیأت فراش شعبه بودم، در را گشودم و ناگهان با پسر جوانی روبه‌رو شدم که هفده ساله و زیباروی بود و لبخند می‌زد. او سلام کرد و گفت: آمده‌ام به عضویت این جمعیت درآیم.

به او خوشامد گفتم و او را راهنمایی کردم که بنشیند. پس از آن‌که نظافت را به پایان رساندم و صندلی‌ها را چیدم، روی تخته سیاه عنوان سخنرانی و نام سخنران را نوشتم. بعد از نماز مغرب، شرکت‌کنندگان و سخنران حضور یافتند. من در جایگاه قرار گرفتم و به حاضرین خیرمقدم گفتم و مراسم را افتتاح نمودم و به سخنرانی پرداختم. مراسم تمام شد و دیدم که این دو چهره‌ی متناقض [یعنی فراش شعبه و نیابت شعبه]، ذهن او را به خود مشغول ساخته است. مدت‌ها گذشت و آن جوان همیشه در جلسات حضور می‌یافت و بعضی از نزدیکانش را با خود می‌آورد

و حتی توانست تمام جوانان باشگاه ورزشی‌ای را که او عضو آن بود، با شعبه پیوند دهد.

من در همان بار اول، دلباخته‌اش شدم و عشق او بر جانم چیره گشت. اما چگونه می‌توان به بیان این عشق و دلدادگی پرداخت، در حالی که تاکنون جامعه‌ی ما به چنین عشقی عادت نداشته است و اصولاً عشق‌ورزی را حرام می‌داند؟!. به هر حال هر پسر جوانی می‌تواند از دور یا نزدیک، اشارت و کلمات عاشقانه را با یک دختر رد و بدل نماید و اما عشق ورزیدن به یک پسر جوان، غیرطبیعی و شگفت‌آور به نظر می‌آید!

مدت زمانی را در رنج و سکوت سپری کردیم ... تا این‌که به مطالعه‌ی سیره‌ی پیامبرﷺ پرداختیم و دل‌هایمان با آن روشن شد و زمانی را در ژرفای آن، سپری کردیم و عطر و رایحه‌ی دلکش آن را تنفس کردیم:

«أَنَس»ﷺ گفته است: «مردی در نزد پیامبرﷺ بود و در این هنگام، مردی از آن جا گذشت. عرض کرد: ای پیامبر خدا! من این مرد را دوست دارم! پیامبرﷺ به او فرمود: آیا او را از این موضوع آگاه ساخته‌ای؟ گفت: خیر. فرمود: او را آگاه ساز. او در پی آن مرد رفت و به او گفت: من به خاطر خدا تورا دوست دارم. او در پاسخ گفت: همان خدایی که به خاطر او مرا دوست می‌داری، دوستت بدارد[1].

---

۱. ابوداود و امام احمد روایت کرده‌اند.

پیامبر خداﷺ فرمود: «مَنْ كانَ يُحِبُّ اللهَ عَزَّوَجلَّ فَلْيُحِبَّ أُسامَةَ بن زيدٍ[۱]: هر کس خدای عزّوجل را دوست دارد، باید اُسامه بن زید را دوست بدارد».

با این رهنمودهای نبوی، گُل از چهره‌ی ما شکفت و احساسات عاشقانه‌ی ما جوشیدن گرفت و مکنونات قلبی‌مان بر صفحه‌ی حواس پدیدار گشت. ما فهمیدیم که اسلام هرگز دریچه‌های عشق و درهای عاطفه را نمی‌بندد بلکه آنها را از دایره‌ی عشق‌های جاهلی، به گستره و گلزار «عشق ورزیدن به خاطر خدا»، می‌کشاند. با مرور زمان، عشق ما قوی‌تر و پایدارتر شد چنان که گه‌گاه بند زبان‌هایمان در دیدارها و گفتگوها و نامه‌نگاری‌ها گسسته می‌شود و به بیان احساسات خویش می‌پردازیم.

* در پی حکم انحلال جماعت اخوان المسلمین در دسامبر ۱۹۴۸م از «اسکندریه» به شهر «اسیوط» منتقل شدم. هر روز صبح که سر کار می‌رفتم، در بین راه با جوانی روبه‌رو می‌شدم که به دبیرستان «اسیوط» می‌رفت. احساس کردم نسبت به این جوان، علاقه‌مند شده‌ام و به امید جذب کردن او به جماعت، این مطلب را با برادران در میان گذاشتم. آنها از سخن من در شگفت ماندند و گفتند: این جوان، فرزند یک خانواده‌ی بزرگ و ثروتمند است و پدرش از اعیان شهر اسیوط می‌باشد!! من با ناراحتی گفتم: مگر قرار است فقط بینوایان وارد جماعت ما شوند؟! مگر پیامبرﷺ نفرمود:

---

۱. به روایت امام احمد.

«اللّهُمَّ أعَزَّ الإسلامَ بِأحَبَّ هذَینِ الرَّجُلَینِ إلَیکَ؛ بـأبی جَهْـلٍ أو بعمـر ابن خطاب[۱]: خدایا! اسلام را با (مسلمان شدن) هـر یـک از ایـن دو مرد که بیش‌تر دوست داری، عزّت بـده؛ بـا ابوجهـل یـا عمـر بـن خطاب» ... برادران خندیدند و گفتند: خوب، چگونه می‌خـواهی بـا او رابطه برقرار کنی؟ گفتم: حـرف حـساب ایـن اسـت! هـیچ‌کس نمی‌تواند بدون بهانه و دلیل با کسی ارتباط برقرار کند و این کار به نقشه و وجود واسطه‌ای نیاز دارد که از لحـاظ سـن و سـواد بـه او نزدیک باشد. آن‌گاه نقشه‌ای کشیدیم که بعد از شش مـاه بـه نتیجـه رسید. پس از شش ماه آن برادر آمد و به جمع ما پیوست و به فضل و مدد الهی، رهرو این راه گشت و معنی این که گفته‌انـد: «دعـوت کردن به سوی خدا، هنر اسـت و صـبور بـودن در ایـن راه، جهـاد» همین است.

* به دیدن یکی از بزرگان اخوان رفته بودم. در اتـاق پـذیرایی، پسر او - که دانش‌آموز دبیرستان بود - داخل شد تـا سـلام کنـد و خوشامد بگوید. وقتی به طرف من آمد، با تبـسم در او نگریـستم و در صحبت با او عباراتی کوتاه و گزیده و عطرناک به کار آوردم تـا عطر آنها هم‌چنان در خاطرش باقی بماند؛ وقتی از اتاق خارج شـد، پدر او دریافت که اتفاقی رخ داده است! لـذا بـه مـن گفـت: بـرادر عباس! خـواهش مـی‌کـنم (...) را جـذب اخـوان نکنیـد تـا دوره‌ی

---

۱. به روایت امام أحمد در المسند- ۹۵/۱ و إبن‌ماجه- ۱۰۵ و طبرانی در الکبیر- ۱۱۶۵۷ و حاکم- ۸۳/۳

دبیرستان را به پایان برساند، آن وقت از نظر من اشکالی نخواهد داشت.

به او گفتم: اولین بار است برادر (...) را می‌بینم و منتظر می‌مانیم دیپلمش را بگیرد.

اما آن سخنان، برادر (...) را شیفته و منقلب ساخته بود و چند روز بعد با قلبی پاک و روحیه‌ای شاداب به ما پیوست و بین من و او هم‌چنان ـ به خاطر جلب رضای خدا ـ رابطه‌ی اخوت و دوستی برقرار بود. حتی او با پدرش برای دیدار من به شهر «رشید» آمدند.

سلام کردن

«سلام» یکی از نام‌های خدای متعال است[1] و سلام کردن بر آشنا و ناشناس، ایجاد امنیت و آرامش می‌کند و مهر و رحمت را گسترش می‌دهد و پیوندها را مستحکم می‌سازد و محبت را به دنبال دارد. پیامبر خداﷺ نیز این مطلب را به ما متذکر شده‌اند:

به روایت «ابو هریره»ﷺ پیامبرﷺ فرموده‌اند: «لا تَدخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتّی تُؤمِنُوا وَ لا تُؤمِنُوا حَتَّی تَحابوا، أوَلا أدُلُّکُم عَلی شَیءٍ إذا فَعَلْتُمُوهُ تَحابَبْتُم أفْشُوا السّلامَ بَینَکُم»[2]: وارد بهشت نخواهید شد مگر این‌که ایمان بیاورید و ایمان نخواهید داشت مگر این‌که همدیگر را دوست بدارید. آیا مایلید چیزی را به شما نشان دهم که اگر آن را انجام دهید، یکدیگر را دوست داشته باشید؟ سلام‌کردن را در بین

۱. «هُوَ اللهُ الَّذی لا إلهَ إلّا هُوَ الْمَلِکَ الْقُدُّوسَ السَّلام» (حشر/ ۲۳)

۲. به روایت مسلم- ۱۹ ۲ و ابوداود- ۳۹ ۵۱ و ترمذی- ۲۵۱۰ و إبن‌ماجه- ۶۸

خود رایج سازید». به این ترتیب پیامبرﷺ دست ما را روی کلید خیر و بهروزی نهاده‌اند و اصولاً نحوه‌ی سلام کردن و یا پاسخ دادن به سلام می‌تواند میزان نزدیک بودن و یا دور بودن فرد را از التزام به روح اسلام و سنّت پیامبرﷺ نشان دهد. بین کسی که می‌گوید: «سلامو علیکو» و طرف مقابلش در پاسخ فقط «سلام» می‌گوید، با کسی که می‌گوید: «السلام علی‌کم و رحمة الله و برکاته» و جوابش را با «علی‌کم و السلام و رحمة الله و برکاته» می‌دهند، فرق بسیار است. تازه، به برخی از مردم می‌گویند: «السلام علیکم» در پاسخ می‌گوید: «صبح بخیر»! یا «خوش آمدی» و یا «سلامت باشی»! شما می‌توانید از روی نحوه‌ی سلام کردن و یا پاسخ دادن به سلام، افراد را تشخیص دهید و آنها را بشناسید و حتی طرز فکر و میزان التزام آنها را دریابید.

بعضی از مردم طوری سلام می‌کنند که گویی اطلاعیه‌ی نظامی می‌دهند! این درحالی است که سلام کردن، درود و تحیّت است و کلمات لفظی سلام یعنی «السلام» و «الرحمة» و «البرکة» کلماتی عطرآگین و طراوت‌بخشند.

بنابراین باید سلام کردن با احساس و ادراک معانی والای آن صورت گیرد و از آن‌جا که هدف از آشنا شدن با یکدیگر، همگرایی و الفت‌یافتن دل‌ها است باید این کلمات را با روح لبریز از مودّت و الفت به زبان آورید.

«أبوذر»رضی الله عنه از پیامبرﷺ نقل کرده است که فرمود: «لا تَحْقِرَنَّ مِن

الْمَعروفِ شَيئاً وَ لَو أنْ تَلْقَى أخاكَ بِوجهٍ طَلِيقٍ[۱]: هیچ کار نیکی را ولو این‌که با روی گشاده با برادرتان روبه‌رو شوید، کوچک مشمارید».

پاسخ دادن به سلام کسی که به شما سلام می‌کند، واجب است و چنانچه او را به گونه‌ای بهتر و با روی خوش و لبخند پاسخ دهید و رویتان کاملاً به سوی او باشد، می‌توانید دلش را به تناسب میزان فهم و آگاهی خود به دست آورید: «وَ إذا حُيِيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأحْسَنَ مِنْها أوْ رُدُّوها[۲]: هرگاه بر شما سلام کردند، به گونه‌ای زیباتر و بهتر از آن و یا دست کم همانند آن، جواب دهید».

یک ضرب المثل مصری هم می‌گوید: «به دیدارم بیا و خوراکم مده»![۳]

نباید گمان برید که فقط باید به کسانی سلام کنید که آنها را می‌شناسید؛ اتفاقاً برای گسترش آشنایی و محبّت و تعاون در اجتماع، سلام کردن بر ناشناسان، ضروری‌تر است.

«عبدالله بن مسعود»ﷺ بازگو می‌کند که مردی از پیامبر خداﷺ پرسید: بهترین نمود مسلمان بودن کدام است؟ فرمود: «تُطْعِمُ الطَّعامَ وَ تَقْرَأُ السَّلامَ عَلی مَنْ عَرَفْتَ وَ مَنْ لَمْ تَعْرِفْ[۴]: آن است که [به نیازمندان] خوراک دهید و بر آشنا و ناشناس سلام کنید».

صحابه‌ی پیامبرﷺ این معنی را بهتر از همه می‌فهمیده‌اند و

---

۱. به روایت مسلم- ۶۶۳۳
۲. نساء/ ۸۶
۳. «لا قيني و لا تُغَدينی»
۴. به روایت بخاری- ۱۲ و مسلم- ۳۹ و نسائی- ۵۰۰۰

مقاصد آن را بیش از همه درک می‌کرده‌اند و از این راه توانسته‌اند دل‌ها را با مودّت و محبتی کم نظیر، در راه خدا گرد هم آورند.

«طفیل بن ابی کعب» هر روز صبح نزد «عبدالله بن عمر» می‌آمده و با او به بازار می‌رفته است. او می‌گوید: صبح که به بازار می‌رفتیم «عبدالله» هنگام عبور از کنار هر سمسار و فروشنده و مسکین و هر فرد دیگری، به او سلام می‌کرد. «طفیل» می‌گوید: یک روز نزد «عبدالله بن عمر» رفتم؛ از من خواست با او به بازار بروم. به او گفتم: شما که چیزی نمی‌خرید و سراغ کالایی را نمی‌گیرید و قیمت اجناس را مظنّه نمی‌کنید و در مجالس بازار نمی‌نشینید، پس در بازار چه‌کار می‌کنید؟! بیایید همین جا بنشینیم و با هم گپ بزنیم. پاسخ داد: ای ابابطن[1]! صبح زود با هدف سلام کردن [به مردم] از خانه خارج می‌شویم و به هر کس که برسیم، سلام می‌کنیم[2].

به علاوه، سلام کردن در دیاری که شما کسی را نمی‌شناسید و در وحشت و هراس به سر می‌برید و دنبال یار و مددکار می‌گردید، برایتان ایجاد امنیت می‌کند و محبت دل‌ها را نسبت به شما جلب می‌نماید و پیشینیان گفته‌اند: «اگر قبل از سخن گفتن، سلام نمی‌کردی، گوشتت را قبل از استخوان‌هایت می‌خوردم!».

در حدیثی که ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده است، پیامبر خدا صلی الله علیه وسلم

---

۱. «ابوبطن» کنیه‌ی طفیل بوده است. [البته در نسخه‌ای از الموطأ که من دیدم، گفته است: «کان الطفیل ذابطن: طفیل شکمی بزرگ داشت» و بنا بر این روایت، ابوبطن یعنی: شکم‌گنده! (مترجم)]

۲. «الموطأ» امام مالک. باب جامع السلام -۶.

پاره‌ای از آداب اسلامی را در خصوص سلام کردن به ما یاد داده‌اند: «يُسَلِّمُ الرّاكِبُ عَلَى الماشي وَ الماشي عَلى القاعِدِ وَ الْقَليلُ عَلى الكَثيرِ و الصَّغيرُ عَلى الكَبير و فضل السابق فی إلقـاء الـسلام عظـیم[1]: بایـد سواره بر پیاده و پیاده بر نشـسته و جمـع انـدک بـر جمـع کثیـر و کوچک بر بزرگ سلام کند و در هر حال، اجر کـسی کـه در سـلام کردن پیشی می‌گیرد، به مراتب بیشتر است».

«أبو أمامه» می‌گوید از پیامبر خداﷺ پرسیدند: وقتـی دو نفـر بـه هم می‌رسند، کدام یک باید اول سلام کند؟ فرمـود: «أولا هُمـا بِـالله تَعالى[2]: هر کدام که به رحمت خدای متعال مستحق‌تر باشد».

«عبدالله بن مسعود»ﷺ از پیـامبر خـداﷺ نقـل کـرده اسـت کـه فرمود: «السلام إسم من أسماء الله وضعه فی الأرض فأفشوه بیـنکم[3]: سلام یکی از نام‌های خداوند است که در زمـین بـه ودیعـت نهـاده است. پس آن را در میان خود رایج سازید».

از رهنمودهای خلیفه عمر بن خطاب[4]ﷺ

«سه چیز نشانه‌ی خلوص محبت شما نسبت به برادرتان است:

۱. جلوتر از او سلام کنید.

---

۱. به روایت إبن‌حبان- ۴۸۹ و بزار در المسند- ۲۰۰۶

۲. رواه الترمذی- ۱۹۳۲

۳. به روایت طبرانی در المعجم الکبیر-۱ ۱۰۳۹ و۲ ۱۰۳۹

۴. مؤلف بزرگوار مأخذ این رهنمود را ذکر نکرده‌اند. اما در معجـم الأوسـط «طبرانـی» (ح ۱۴۲) به عنوان حدیثی از پیامبر خداﷺ روایت شده است: «روی عن شیبة الحجبی عن عمـهﷺ قـال: قال رسول اللهﷺ: ثَلاثٌ يُصفينَ لَكَ وُدَّ أخيكَ: تُسَلِّمُ عَليهِ إذا لَقيتَهُ وَ تُوَسِّـعُ لَـهُ فِـي المَجلِـسِ وَ تَدعُوه بِأحَبِّ أسمائهِ إلَيهِ». (مترجم)

۲. او را با محبوب‌ترین نام‌هایش صدا بزنید.

۳. در مجلس برایش جا باز کنید».

عبارتِ «خلوص محبتت را نشان می‌دهد» واقعاً زیبا و شیرین است! و تَعبیر لطیفی است که شائبه‌های مانع بر سر راه هم‌جوشی دل‌ها و هم‌آغوشی جان‌ها را می‌زداید!

۱. این‌که جلوتر به او سلام کنید.

وقتی کسی را دیدید که می‌خواهید با او آشنا شوید باید شما جلوتر به او سلام کنید. این حرکت جالبی است که بر آن فرد تأثیر می‌گذارد و پیشتاز در سلام کردن، پاداشی دارد که برای آخرت او ذخیره می‌شود.

گاهی انسان با یک فرد جدید آشنا می‌شود و سال‌ها بعد از این ماجرا اتفاقاً یکدیگر را در یک پیاده‌رو می‌بینند. وظیفه‌ی شرعی شما این است که به سرعت به سوی او بروید و به او سلام کنید و چنانچه شما در این باره کوتاهی نمایید، فرصت تباه می‌گردد و آن موقعیت مطلوب، از دست می‌رود و اثر دیدار نخست نیز زدوده می‌شود. چون دیدار دوم است که دیدار نخست را استحکام می‌بخشد: «وَ خَیرُکُم مَنْ یَبْدَأ بِالسَّلامِ[1]: بهترین شما کسی است که جلوتر سلام کند».

۲. و او را با خوشایندترین نام‌هایش صدا بزنید.

در این روزگار، نام‌های عجیب و غریب و ناسازگار با عقل و

---

۱. به روایت أبوداود- ۷ ۵۱۹

عُرف، فراوانند و اگر من به طعن زدن متهم نمی‌شدم، ده‌ها نمونه از این نام‌ها را ذکر می‌کردم و البته بسیاری از این افراد، هیچ نامی جز این نام‌ها را قبول نمی‌کنند و در صدد رهاشدن از دست چنین نام‌هایی نیستند و بالعکس حتی به آنها افتخار می‌نمایند! و اگر انسان بخواهد یکی از آنها را با اسم و لقب خودش صدا بزند، خوشایند او نخواهد بود! از آن‌جا که ما به ادب پیامبرﷺ تأسی می‌جوییم، باید هر انسانی را با خوشایندترین نام او صدا بزنیم چون این کار دل‌ها را به هم نزدیک می‌سازد و جان‌ها را طراوت می‌بخشد! دیده‌ام برخی از برادران، کسانی را که از لحاظ سن و مقام از آنها بزرگ‌ترند، بدون ذکر صفت آنها و تنها با ذکر نام، صدا می‌زنند و این را دلیل بر مودت و اخوت اسلامی می‌دانند! و گاهی شنیده می‌شود که دانشجو در دانشگاه، استادش را «برادر فلان» صدا می‌زند و بعضی از برادران نیز سخنرانان را تنها با نام و بدون ذکر صفت آنها، معرفی می‌کنند و این کار را نوعی پرهیز از ریا و شهرت طلبی تلقی می‌نمایند! در صورتی که این صفات، حق طبیعی آنها است و ساخته‌ی خود آنها نیست و آنها مدعی این صفات نشده‌اند. وانگهی با وجود این همه نام‌های مشابه، مردم چگونه خواهند توانست سخنران مورد نظر خود را بشناسند؟ و کجا می‌توان رهنمودهای «لاتبخسوا الناس أشیاءهم[1]: کالاهای مردم را کم برآورد نکنید» و «أنزِلُوا النّاسَ مَنازِلَهُم[2]: مردم را در جایگاه

---

۱. هود/ ۸۵

۲. به روایت مسلم فی مقدمة صحیح مسلم و خرائطی در مکارم الأخلاق ص ۳۷ رقم ۴۶

خودشان بنشانید» را تحقق بخشید؟!

در بعضی از کشورهای عرب، مردم یکدیگر را با کنیه‌های «ابو محمد» و «ابو حسین» و... صدا می‌زنند. و شاید این کار خوشایندتر و دلپسندتر باشد و مشکل را حل کند.

۳. در مجلس برایش جا باز کنید.

این از جمله امور و موقعیت‌هایی است که تا وقتی خود انسان در آنها قرار نگیرد، نمی‌تواند تصورش را بکند. فرض کنید شما را به یک جشن دعوت کرده‌اند و یا به یک مجلس عزا رفته‌اید و وقتی که به آن محل وارد می‌شوید، جایی برای نشستن پیدا نمی‌کنید. بی‌گمان، انسان در این هنگام به شدت آشفته و خجالت‌زده می‌شود. اما اگر یکی از اهل مجلس از جایش بلند شود و فوراً از شما دعوت بکند بنشینید، هم شما را از آن حالت، نجات می‌دهد و هم حرمت شما را حفظ می‌کند و هیچ‌گاه لطف و بزرگواری این انسان، فراموش نمی‌گردد.

اکثر اوقات که انسان ـ به ویژه در هنگام نماز جمعه ـ وارد مسجد می‌شود و در لابلای نمازگزاران به دنبال یک جای خالی می‌گردد، با عدم پذیرش آنها مواجه می‌شود. اما در آن میان کسی پیدا می‌شود که به او محبت می‌نماید و به او جا می‌دهد و این فرمان الهی را به انجام می‌رساند که «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إذا قِیلَ لَکُم تَفَسَّحُوا فِی الْمَجالسِ فَافْسَحُوا یَفْسَحِ اللهُ لَکُمْ وَ إذا قِیلَ انْشُزوا فَانْشُزوا یَرْفَعِ اللهُ الَّذینَ آمَنوا مِنْکُم وَ الَّذینَ أُوتُوا العِلمَ دَرَجاتٍ وَ اللهُ

بِما تَعْمَلُونَ خَبیرٌ[1]: ای مؤمنان! هنگامی که در مجالس به شما گفته شد جای باز کنید، جای باز کنید تا خدا نیز در کار شما گشایش پدید آورد و هنگامی که به شما گفته شد برخیزید، برخیزید. اگر چنین کنید خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده‌اند و بهره از علم دارند، درجات بزرگی می‌بخشد و خداوند به آنچه که انجام می‌دهید، کاملاً آگاه است».

هنوز هم از آن برخورد ارزشمندی که صحابی بزرگ پیامبر «کعب بن مالک»رضی الله عنه بازگو کرده است، لذت می‌برم. او یکی از کسانی است که از غزوه‌ی «تبوک» باز ماندند. کعب می‌گوید: «از زمانی که پیامبر خداصلی الله علیه وسلم سخن گفتن مسلمانان را با ما ممنوع فرموده بود، پنجاه شب تمام گذشت. نماز صبحِ شب پنجاهم را با همان حالتی که قرآن بیان فرموده است، در پشت بام یکی از خانه‌هایم خواندم؛ واقعاً «زمین با همه‌ی وسعتش بر ما تنگ شده بود و من از خودم به ستوه آمده بودم![2]». من روی کوه «سلع» خیمه‌ای زده بودم و [در طول روز] درون آن خیمه به سر می‌بردم. ناگهان شنیدم که کسی بر فراز کوه سلع، با تمام توانش فریاد می‌زند: «ای کعب بن مالک! مژده!» کعب می‌گوید: فوراً به سجده افتادم و فهمیدم که فَرَجی حاصل شده است؛ پیامبر خداصلی الله علیه وسلم بعد از نماز صبح اعلام کرده بود که خداوند توبه‌ی ما را پذیرفته است و مردم آمده بودند به من

---

۱. مجادله/ ۱۱

۲. «حتی ضاقت علیهم الأرض بما رحبت و ضاقت علیهم أنفسهم» (توبه/ ۱۱۸)

و دو دوست دیگرم مژده دهند. مردی با اسب به سوی من دوید و یکی از افراد قبیله‌ی «أسلم» نیز دوان دوان به سوی من به بالای کوه آمد و صدای او قبل از آمدن اسب‌سوار به من رسید. وقتی آن مرد که صدایش را شنیده بودم و مژده‌ام داده بود، نزد من آمد، بلافاصله لباس‌هایم را درآوردم و به عنوان مژدگانی بر تن او پوشانیدم و به خدا قسم من در آن روز، چیزی جز همان دو تکه لباس نداشتم و خودم دو تکه لباس عاریه گرفتم و پوشیدم و سپس برای شرفیاب شدن به حضور پیامبر خداﷺ به راه افتادم. در بین راه کسانی که مرا می‌دیدند، پذیرفته شدن توبه‌ام را مژده می‌دادند و می‌گفتند: پذیرفته شدن توبه‌ات از سوی خدا مبارک باد! داخل مسجد شدم؛ مردم گرد پیامبر خداﷺ نشسته بودند. «طلحه بن عبیدالله» به استقبال من برخاست و به من تبریک و تهنیت گفت و به خدا قسم از مهاجرین، کسی جز او بلند نشد و به پیشوازم نیامد».

ملاحظه می‌کنید که «کعب بن مالک»، آن برخورد «طلحه» را فراموش نمی‌کند و به این ترتیب آن حرکت زیبای «طلحه بن عبیدالله»، خاطره‌اش در قلب کعب بن مالکﷺ باقی می‌ماند.

پیامبر خداﷺ هنگام وارد شدن به مکه و حضور در مسجدالحرام، درس بزرگی به ما می‌دهند. حضرت ابوبکرﷺ پدرش «ابو قُحافه» را به حضور ایشان می‌آورد و وقتی پیامبر خداﷺ پدر او را می‌بینند، می‌فرمایند: «چرا این پیرمرد را در خانه‌اش به حال خود نگذاشتید تا من در خانه‌اش نزد او بروم؟!». ابوبکرﷺ پاسخ داد: ای

پیامبر خدا! شایسته این بود که او نزد شما بیاید نه این‌که شما نزد او بروید. آن‌گاه پیامبرﷺ از «ابوقحافه» خواست که در پیش روی او بنشیند و سپس بر سینه‌اش دست کشید و به او فرمود: «مسلمان شو» و او بلافاصله مسلمان شد.

پیامبر خداﷺ به ما ادب آموخته است و می‌فرماید: «ما مِن مُسلِمٍ یَدْخُلُ عَلی أخیهِ الْمُسلِمِ فَیلقَی إلَیهِ وَسادَةً إکراماً لَهُ إلّا غُفِرَ لَه[1]: وقتی یک مسلمان، میهمان برادر مسلمانش می‌شود و او برایش بالش و پشتی می‌گذارد، خداوند گناهانش را می‌بخشد».

«ابن عمر»رضی الله عنه از پیامبر خداﷺ نقل می‌کند که فرمود: «لا یُقیمَنَّ أحَدُکُم رِجُلاً مِن مَجلِسهِ ثُمَّ یَجلِسُ فِیه وَ لکنْ تَوَسَّعوا وَ تَفَسَّحوا[2]: نباید هیچ یک از شما کسی را از جایش بلند کند و خودش در جای او بنشیند اما برای دیگران جا باز کنید و به آنها جا بدهید» و اگر در یک مجلس کسی برمی‌خاست و جایش را به «ابن عمر» می‌داد، او در آن جا نمی‌نشست.

آسان‌گیری و مدارا

عرب بیابان‌نشینی در مسجد، ادرار کرد. مسلمانان داخل مسجد، برخاستند تا با او گلاویز شوند. اما پیامبر خداﷺ فرمود: «دَعُوهُ و أریقوا عَلَي بَوْلِهِ سَجْلاً مِنْ ماءٍ أو ذَنُوباً مِنْ ماءٍ فَإنَّما بُعِثْتُمْ مُیَسِّرِینَ وَ

---

۱. به روایت حاکم

۲. به روایت بخاری- ۱۱ ۹ ۱ و مسلم- ۲۱۷۷

لَمْ تُبْعَثُوا مَعَسِّرِينَ[۱]: رهایش کنید و روی ادرارش یک دلو آب بریزید. خداوند شما را برای آسان‌گیری فرستاده است نه برای سخت‌گیری».

این حدیث و این ماجرای هیجان‌برانگیز، از درس‌های بزرگ و مهمی است که باید تمام دعوتگران راه خدا، در آن اندیشه نمایند و همیشه آن را مدّ نظر داشته باشند.

یک عرب بیابان‌نشین در مسجد، ادرار کرده است. مساجد در زمان پیامبرﷺ و حتی تا همین اواخر با سنگریزه مفروش بودند ... و صحنه‌ی مردی که در این مسجد، ادرار می‌کند، واقعاً صحنه‌ای خشم برانگیز است و باید به صحابه‌ی پیامبر خداﷺ حق دهیم که چنان برآشفته شوند.

اما پیامبر خداﷺ فرمود: «رهایش کنید و روی ادرارش دلوی آب بریزید». چون فقط کسی مرتکب این کار می‌شود که تازه مسلمان شده باشد و مسلّماً چنین فردی نیز به آموزش، نیاز دارد: «كَذلِكَ كُنتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنَّ اللهُ عَلَيكُمْ فَتَبَيَّنُوا[۲]: شما قبلاً چنین بودید (و به خاطر غنائم و منافع مادی می‌جنگیدید) اما خداوند بر شما منّت نهاد (و شما را مسلمان گردانید) پس [به شکرانه‌ی این نعمت بزرگ، هنگام جهاد] پیرامون [کسانی که با آنها رویاروی می‌شوید] تحقیق نمایید».

---

۱. به روایت بخاری- ۲۲۰ و ۶۱۲۸

۲. نساء/ ۹۴

«دلوی آب بر آن بریزید» ... پیامبرﷺ به سرعت وارد عمل می‌شود و راه حلی ارائه می‌دهد که برای علاج این قضیه، یک حکم شرعی می‌شود. او نه تنها عصبانی نمی‌شود و آن مرد را تنبیه نمی‌کند بلکه به او محبت می‌نماید و ناراحتی‌اش را برطرف می‌سازد و متعاقباً می‌فرماید: «اصولاً شما را برای آسان‌گیری فرستاده‌اند نه برای سخت‌گیری». گویی می‌خواهد به هر مسلمانی بگوید که تو مأمور و مکلّف هستی مردم را با حکمت و موعظه‌ی حسنه، به دین خدا دعوت کنی.

مقصود اصلی و هدف حقیقی داعی، همین انسان است. پس شما که می‌خواهید او را دعوت و هدایت نمایید، چگونه بر او خشم می‌گیرید و او را اذیت و آزار می‌دهید؟!

«قُلْ هذِهِ سَبيلي أدعُوا إلى الله عَلى بَصيرَةٍ أنا وَ مَن اتَّبَعَني سُبحانَ اللهِ وَ ما أناَ مِنَ المُشرِكينَ[۱]: بگو این راه من است که من و پیروانم با بینش و آگاهی (مردم را) به سوی خدا دعوت می‌کنیم و خدا را منزّه می‌دانم و از زمره‌ی مشرکان نیستم».

با این‌که ما در زمینه‌ی چنان رفتار بسیار زنده و شگفت‌آور چنین رهنمودی را از پیامبر خداﷺ داریم، اما بعضی از جوانان ما در برخورد با مردم و به جهت رفتارهایی که به مراتب از آن حادثه، کوچک‌تر و قابل تحمل‌ترند، عکس‌العمل‌هایشان واقعاً عجیب است! و چنانچه یک عمل خلاف سنّت و یا یک رأی مرجوح و غیر

---

۱. یوسف/ ۱۰۸

مرجوح، در حضورشان صورت گیرد، غیرتی می‌شوند و به شدت خشمگین و برآشفته می‌گردند!

* جوانی داخل مسجد می‌شود و زنجیری طلا در گردن دارد. هنوز نمازش را تمام نکرده است که از هر سو بر او می‌تازند و به نهی و ملامت او می‌پردازند و کار به جایی می‌رسد که نزدیک است او را از مسجد بیرون کنند! اما اگر قضیه را به خوبی فهم می‌کردند و رسالت خویش را می‌دانستند، درمی‌یافتند که این جوان به تازگی از مکان‌های لعب و لهو گسسته و به جانب خدا بازگشته و به جمع آنها پیوسته است و انتظار می‌رود از وجود آن جوان در جمع خود خوشحال باشند و به بهترین وجه از او استقبال نمایند. چون او یک عضو جدید است و پشتوانه‌ی جدید برای آنها خواهد بود.

* در گذشته - و چه بسا هم اینک - دیده‌ایم مردم، بچه‌ها را از مسجد بیرون می‌کنند و از نماز خواندنشان در مسجد جلوگیری می‌نمایند و در بیان علت این کار خود می‌گویند: بچه‌ها آب را هدر می‌دهند و ایجاد سر و صدا می‌کنند. آنها نمی‌دانند که با این کار نسنجیده‌ی خود، رابطه‌ی بچه‌ها را با دین قطع می‌کنند و باعث می‌شوند که نمو فکری و عقلی آنها در حساس‌ترین مرحله‌ی زندگی، تحت تربیت و پرورش اسلامی صورت نگیرد و به قول معروف: «با هر تربیت و خُلق و خویی که انسان به جوانی برسد، در پیری نیز آن را حفظ خواهد کرد»[1]. اگر ما اکنون آنها را از

۱. «مَنْ شَبَّ عَلی شَيءٍ شابَ عَلَیهِ».

مساجد برانیم، در آینده به خیابان‌ها و بیراهه می‌روند و در دام انحرافات و آفات و منکرات گرفتار می‌شوند.

مدارسی که در شعبه‌های اخوان المسلمین به نام «مدارس جمعه» بر اساس یک برنامه‌ی تربوی خاص به پرورش کودکان می‌پرداختند، از بزرگ‌ترین مصادر نسل جدید محسوب می‌شوند. سال ۱۹۵۱م در مدارس جمعه‌ی اسکندریه، دانش‌آموزی نُه ساله داشتیم که هنوز هم خاطره‌ی او برایم شگفت‌آور و تحسین برانگیز است. در محنت سال ۱۹۶۵م که ما را به زندان جنگی انداختند، آن کودک را نیز با اتهام ما، دستگیر نموده و به پانزده سال زندان محکوم کرده بودند.

* در «مسجد السلام» اسکندریه و در ماه مبارک رمضان و در ایام اعتکاف، دو جوان با زیباترین لباس و قیافه داخل مسجد شدند و هر کدام، زنجیری طلا را در گردن داشتند و نماز تراویح را که حدود دو ساعت به طول انجامید، با صبر و حوصله با ما خواندند. بعد از نماز به آنها نزدیک شدم و به همراه سایر برادران به ایشان خوشامد گفتیم و احترام بسیاری به آنها گذاشتیم و فهمیدیم که هر دو دانشجوی دانشگاه قاهره هستند و در تعطیلی تابستان برای تفریح به این‌جا آمده‌اند. در آن مدت، آنها مرتباً در نماز جماعت شرکت می‌کردند و حتی نماز عید رمضان را در ورزشگاه دانشگاه اسکندریه با ما خواندند و در جمع ما احساس آسودگی و بهروزی می‌کردند. مدت درازی نگذشت که دیدیم خودشان آن زنجیرهای

طلا را - بدون آن‌که تحت فشار قرار گیرند و احساس تنفر پیدا کنند و برای همیشه قید برگشتن به مسجد را بزنند - از گردنشان درآوردند.

باید با لحاظ کردن واقع زندگی، دریابیم که این جوان قبل از آمدن به مسجد با دوستانش مشغول لهو و لعب و عربده کشیدن و قهقه‌زدن بوده است و وقتی که درگاه رحمت الهی به روی او گشوده می‌شود و به مسجد می‌آید و با هجوم و اخم و تخم و ناراحتی نمازگزاران روبه‌رو می‌شود، نفسش او را وسوسه خواهد کرد تا از راهی که آمده است، بازگردد و آن‌گاه گناه او بر گردن کسی خواهد بود که سبب گسستن و حرمان او شده است.

دعای «قبول باشد» که بعد از نماز از روی عادت و با حُسن نیّت گفته می‌شود، می‌تواند به جای آن که [به دلیل بدعت بودن] شدیداً مورد انتقاد قرار گیرد - و این نقد بعضاً از جانب یک جوان کم سن و سال و به دور از نزاکت و بدون رعایت احترام، متوجه یک عالِم بزرگ گردد ـ به عنوان فتح بابی برای آشنایی به کار گرفته شود.

نماز جماعت را از آن رو در مسجد مقرر کرده‌اند که موجب آشنا شدن نمازگزاران با یکدیگر و وحدت آنها شود. اما چنانچه این نماز آن محبت و وحدت را در پی نداشته باشد، با نماز فُرادی و یا نماز خواندن در خانه چه فرقی خواهد داشت؟ آن هم در حالی که پیامبر خداﷺ فرموده‌اند: «صَلاةُ الْجَماعةِ تَفْضُلُ صَلاةَ الْفَذِّ بِسبَعٍ وَ

عِشْرِينَ دَرَجَةً[1]: نماز جماعت، بیست و هفت مرتبه از نماز به تنهایی، بزرگ‌تر و بالاتر است».

* سال ۱۹۸۱م برای حضور در کنفرانس جوانان مسلمان عرب ساکن در آمریکا، دعوت شده بودم. چهار هزار پسر جوان دانشجو در این کنفرانس شرکت داشتند و هتل «هیلتون» را دربست اجاره کرده بودند. حدود یک هزار خواهر مسلمان نیز به همراه بچه‌هایشان شرکت کرده و هتل دیگری را اجاره گرفته بودند. این جوانان یک سالن بزرگ را نیز در کنار هتل‌ها اجاره کرده و مدرن‌ترین انواع وسایل ضبط تلویزیونی و ... را ضمن لحاظ کردن یک انضباط و انتظامات عالی، در آن سالن تدارک دیده بودند.

من در خاطرات گذشته فرو رفته بودم و زمانی را به خاطر می‌آوردم که در شعبه، روی یک حصیر و زیلو به سر می‌بردیم. یا آن زمان که دعوت در «اسماعیلیه» توسط شش کارگر آغاز گشت و یا هنگامی که به یمن رفتم و از برادران آن‌جا پرسیدم: این دعوت را چگونه شروع کردید؟ و در پاسخ گفتند: ما برای تبلیغ دعوت با پای پیاده مسافت‌های طولانی را طی می‌کردیم و وقتی که به لطف خدای متعال دو قِرش پول نصیب ما شد، الاغی خریدیم و نامش را «الاغ دعوت» نهادیم! من خاطرات گذشته را پیش خود مرور می‌کردم و می‌دیدم که امروز در این چنین کنفرانسی شرکت دارم و شعارهای اسلامی و اخوانی به گوشم می‌رسد. آن هم در قلب

---

۱. به روایت بخاری- ۶۴۵ و ۶۴۹ و مسلم- ۶۵۰

آمریکا و توسط جوانان تحصیل‌کرده‌ای که در عرض چند لحظه، ربع میلیون دلار را برای مجاهدان مسلمان در نقاط مختلف دنیا، هدیه می‌فرستند.

در این لحظات که اشک از چشمانم سرازیر شده بود، تسبیحی در دست داشتم. یکی از دانشجویان از پشت سر نهیب زد: حاجی!. به طرف او برگشتم. گفت: این تسبیح، بدعت است. چنان که گویی از خواب بیدار شده باشم، در او نگریستم و گفتم: «برادر! ما در آمریکا مرکز بدعت‌ها به سر می‌بریم!» و آن‌گاه از خدای متعال طلب مغفرت نمودم و توبه کردم.

«عمر بن خطاب» رضی الله عنه با حکمت و موعظه‌ی حسنه، مردم را به سوی خیر و بهروزی دعوت می‌کرد. یک روز خبرِ مردی را پرسید که او را می‌شناخت. به او گفتند: در بیرون مدینه مشغول باده‌گساری است. عمر در نامه‌ای به او نوشت: «بیا خدایی را بستاییم که جز او معبودی وجود ندارد و او آمرزنده‌ی گناه و پذیرنده‌ی توبه است و به شدّت انتقام می‌گیرد». آن مرد مکرّراً نامه‌ی عمر را می‌خواند و اشک می‌ریخت و سرانجام توبه کرد. وقتی ماجرا را برای عمر بازگو کردند، فرمود: «این چنین عمل کنید. اگر دیدید برادر دینی شما دچار لغزشی شد، از سقوط او جلوگیری نمایید و او را به راه درست راهنمایی کنید و از خدا بخواهید که توبه‌اش را بپذیرد و علیه او همدست شیطان نشوید».

با یکدیگر دست دادن

از ابوذرﷺ پرسیدند: آیا وقتی که به پیامبر خداﷺ می‌رسیدید، با شما دست می‌داد؟ گفت: هر بار که به او رسیده‌ام، با من دست داده است. روزی دنبالم فرستاده بود و من در خانه نبودم. وقتی به خانه برگشتم، گفتند پیامبرﷺ دنبالت فرستاده بود. خدمت او رسیدم در حالی که روی یک تخت نشسته بود. در آغوشم کشید. و این به مراتب از مصافحه بهتر بود»[1].

به هم دست دادن (مصافحه) تنها یک حرکت شکلی و تقلیدی نیست، بلکه حرکتی است که ابعاد روانی و حسی فراوان دارد و البته این ابعاد بنا بر اختلاف نوع رابطه‌ها و نیّت‌ها، متفاوت هستند و به این جهت اسلام، مرد را از دست دادن با زن نامحرم نهی فرموده است.

انگشتان دست یک سیستم حساس است و اشاراتی را دریافت و ارسال می‌کند که بر صفحه‌ی چهره و دل، نمودار می‌شوند.

چگونگی دست دادن با یکدیگر، میزان فاصله‌ی دل‌ها را از هم به خوبی نشان می‌دهد. بعضی از افراد به صورت تشریفاتی با شما دست می‌دهند و برخی نیز فقط همین است که دستشان به دست شما می‌خورد و یا گاهی هنگام دست دادن با شما، رو به سوی راست و چپ دارند و اما بعضی هم محکم دست شما را می‌فشارند و چنان در چشم شما می‌نگرند که می‌توانید چهره‌ی خودتان را در مردمک چشمانشان و در درخشش رخسارشان مشاهده نمایید.

---

۱. به روایت ابوداود- ۵۲۱۴

از روی محبت با یکدیگر دست دادن، موجب زدوده شدن گناهان می‌شود. «براء بن عازب»ﷺ از پیامبر خداﷺ نقل می‌کند که فرمود: «ما مِنْ مُسْلِمَيْنِ يَلْتَقيانِ فَيَتَصافَحانِ إلّا غُفِرَ لَهُما قَبْلَ أنْ يَتَفَرَّقا[1]: هیچ دو فرد مسلمانی نیست که به هم برسند و با هم دست بدهند، و خداوند قبل از جدا شدنشان از یکدیگر، گناهانشان را نیامرزد».

هر وقت پیامبر خداﷺ با کسی دست می‌داد، تا وقتی که آن شخص دستش را پس نمی‌کشید، پیامبرﷺ پیشدستی نمی‌کرد و این دال بر صفای باطن او و درسی برای همه‌ی ما است.

در سیره از «معاذ بن جبل»ﷺ نقل کزده‌اند که گفته است: «پیامبر خداﷺ دستم را گرفت و فرمود: «وَ اللهِ إنّي لَأُحِبُّكَ. فقالَ أُوصيكَ يا مُعاذُ لا تَدَعَنَّ في دُبُرِ كُلِّ صَلاة تَقُولُ: اللَّهُمَّ أعِنّي عَلى ذِكْرِكَ وَ شُكْرِكَ وَ حُسْنِ عِبادَتِكَ[2]: ای معاذ! به خدا سوگند که تو را دوست دارم و به تو سفارش می‌نمایم که همیشه در پایان هر نماز بگویی: خدایا! مرا در ذکر و شکر و نیکو عبادت کردن خودت، یاری ده».

راوی حدیث، این نکته را که «پیامبر، دست معاذ را گرفت» متذکر شده است در حالی که می‌توانست آن را نادیده بگیرد. اما صحابهﷺ ارزش و معنای این حرکت را درک می‌کرده‌اند و لذا آن را به ثبت رسانده‌اند. چون با متن حدیث که متعاقباً پیامبرﷺ به معاذ می‌گویند: «به خدا قسم تو را دوست دارم»، کاملاً مناسبت و

---

۱. به روایت ابوداود- ۵۲۱۱ و ترمذی- ۷۲۲۷ و إبن‌ماجه- ۲۷۰۳

۲. به روایت ابوداود- ۱۵۲۲ و نسائی- ۱۳۰۲ و ۱۰۹ و ۱۱۷ و إبن‌خزیمة- ۷۵۱ و إبن‌حبان- ۲۰۲۰ و ۲۰۲۱ و حاکم در المستدرک- ۲۷۳/۱

همخوانی دارد.

کسی که در سخن پیامبرﷺ که می‌فرماید: «ای معاذ! به خدا قسم تو را دوست دارم» تعمّق نماید، می‌بیند که او چیزی را به «مُعاذ بن جبل» ابلاغ فرموده است که هر مسلمانی تمایل دارد از آن مطّلع گردد و بنا بر حدیث «اَلْمَرءُ مَعَ مَنْ أحَبَّ[1]: انسان با کسی است که او را دوست دارد»، خودش را با او همرنگ و همراه سازد.

در هم فرو رفتن دو دست زمانی تحقق پیدا می‌کند که دو قلب یکدیگر را دوست بدارند وگرنه هیچ‌گاه یک دست، خودکار به طرف دست دیگر نمی‌رود. این کار فقط با حرکتی صورت می‌گیرد که از قلب و عقل هدایت می‌شود. دست نهادن بر شانه‌ی کسی را که دوستش می‌دارید، فراموش نکنید و در این باره کوتاهی نورزید. چون اینها تماس‌هایی معنی‌دار و اثرگذارند و تنها در بین دل‌های دوستدار هم برقرار می‌شوند و بر اساس آنها می‌توانید ارزش چنین روابطی را در میان مردم دریابند.

در حدیثی «عائشه» (رضی الله عنها) بازگو می‌کند: «زید بن حارثه» وارد مدینه شد و پیامبر خداﷺ در منزل من بود. او نزد پیامبرﷺ آمد و در زد. پیامبرﷺ به احترام او برخاست و لباس او را به طرف خود کشید و او را در آغوش کشید و بوسید»[2].

در حدیث دیگری آمده است که مردی گفت: ای پیامبر خدا!

---

۱. به روایت بخاری- ۶۱۶۸ و ۶۱۶۹ و مسلم- ۲۶۴۰

۲. به روایت ترمذی که آن را حدیث حسن دانسته است.

وقتی کسی از ما به برادرش و یا به دوستش می‌رسد، آیا باید برای او خم شود؟ فرمود: خیر. گفت: پس آیا باید دست در گردنش بیندازد و او را ببوسد؟ فرمود: خیر. گفت: پس لابد باید دست او را بگیرد و با او دست بدهد؟ فرمود: آری»[1].

گذشت و جوانمردی

«صِل مَنْ قَطَعَکَ وَ أعْطِ مَن حَرَمَکَ وَ أعفُ عَمَّنْ ظَلَمَکَ[2]: با کسی که با شما قطع رابطه کرده، رابطه برقرار کنید و به کسی که شما را محروم ساخته است، طعام دهید و از کسی که به شما ظلم کرده است، گذشت نمایید».

داعی، فرد مسلمان و با ایمان و شجاع و مخلصی است که بهره‌ی نفس خویش را از دل به در کرده است. داعی، کسی است که می‌خواهد مسلمانان را گِرد هم آورد و دل‌هایشان را با هم الفت دهد تا کاخ اسلام و دولت اسلامی، برافراشته گردد. این داعی کسی است که سعی می‌کند رهنمودهای پیامبرﷺ را به کار بندد.

برای انسان این عصر که به گناه افتخار می‌ورزد، آسان نیست که از آن کبریا و غرورش دست بکشد و به نزد کسی که به او ظلم کرده و یا در حق او بدی کرده است، برود و با او مصافحه کند و از او بگذرد. اما مسلمانی که دارای هدف است، کلام الهی را می‌فهمد

---

۱. به روایت ترمذی که آن را حدیث حسن دانسته است.
۲. به روایت امام أحمد در المسند، ۱۴۸/۴ و ۱۵۸/۴ و حاکم در المستدرک، ۲۴۰/۱ و ۵۴۰/۲ و ۱۶۲/۴

که می‌فرماید: «أذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤمِنِينَ[1]: در مقابل مؤمنان، فروتن و انعطاف‌پذیرند» و لذا به هر وسیله‌ای متوسل می‌شود و به خاطر نجات برادر مسلمانش، بدی او را به بهترین و زیباترین شیوه پاسخ می‌دهد هر چند که این کار او را به حساب چیزی بگذارند که آن را کرامت شخصی او می‌نامند. چون در حقیقت، کرامت انسان مسلمان در عقیده و ایمان و در عظمت و تعالی هدف او است.

داعی مسلمانی که در مقابل برادرش نرمش نشان می‌دهد و از روی مهر و رحمت، بال فروتنی و نرمش را برای او می‌گسترد، اینها را تنها به خاطر به دست آوردن پاداش و خشنودی خدای متعال مراعات می‌کند.

داعی در حین انجام این کار، احساس ارتقاء روحی و سعادت غلبه بر نفس خود می‌کند و حاصل آن، راه یافتن به دل مدعو است: «وَ لِأنْ يَهدِيَ اللهُ بِکَ رَجُلاً واحداً خَيرٌ لَکَ مِنْ أن يَكُونَ لَکَ حُمْرِ النَّعَمِ[2]: و اگر خداوند به واسطه‌ی تو تنها یک نفر را هدایت کند، برایت از شتران سرخ‌موی بهتر است».

استاد «عمر تلمسانی» در خاطراتش که مجله‌ی «الشرق الأوسط» منتشر ساخته است، می‌گوید: «از اولین قدم‌های عملی من در جماعت اخوان این بود که به منطقه‌ای به نام «دمهرج» مرکز «قویسنا»ی مدیریت «منوفیه» سفر کردم و برادری به نام «عزّت

---

۱. مائده/ ۵۴

۲. به روایت بخاری- ۳۷۰۱ و مسلم- ۲۴۰۶

ابوالمعاطی» نیز همراه من بود و رفته بودیم که بین دو خانواده‌ی بزرگ آن‌جا آشتی بدهیم. یکی از خانواده‌ها اخوانی و دیگری غیر اخوانی بود. بعد از تحقیق در مورد علل و حوادث آن خصومت، با قاطعیت دریافتیم که حق به جانب خانواده‌ی اخوانی است؛ در آن‌جا خواستم برای مردم روستا ـ طبق رهنمودهای امام بنّا ـ یک نمونه‌ی عملی ارائه دهم. لذا از آن خانواده‌ی اخوانی خواهش کردم که از تمام حقوق خود در مقابل خانواده‌ی دیگر، چشم بپوشد و بزرگان خانواده‌ی اخوانی برای دیدار با آن خانواده به منزلشان بروند تا مردم بفهمند که اسلام چگونه خصومت‌های میان مردم را حل و برطرف می‌سازد: «وَ لِمَنْ صَبَرَ وَ غَفَرَ إِنَّ ذٰلِکَ لَمِنْ عَزمِ الأُمُورِ[1]: کسی که (در برابر جفای دیگران) صبر کند و (از جفاکار) بگذرد، کار او از جمله‌ی کارهایی است که عزم جزم می‌خواهد».

بنابراین اگر برادر مسلمان به عظمت این دعوت، قناعت و ایمان داشته باشد، وادار خواهد شد که از لحاظ فکری و عملی و عقلی و حرکتی به فعالیت بپردازد و نیروهای فعال و هوشمند را بر اساس استعدادهای خدادادە‌ی روحی و حسی گرانقدر و کمیاب خودش به کار گیرد: «سَنُرِيهِم آياتِنا فی الآفاقِ و فی أنفُسِهِم حَتّی يَتَبَيَّنَ لَهُم أَنَّهُ الْحَقُّ[2]: ما نشانه‌های خویش را در افق‌ها و در درون خودشان به آنها می‌نمایانیم تا برای آنها روشن گرد که (این قرآن) حق است».

---

۱. شوری/ ۴۳
۲. فصلت/ ۵۳

سنت‌ها و نگرش‌ها و اخلاقی داریم که از کوی جان و دل می‌وزند و وجود و روحشان در این جامعه که تمدن غرب از روی عمد آن را مسخ کرده، متلاشی و ناپدید گشته است.

باید با به‌کارگیری انرژی‌های درونی فرد مسلمان و ابداعات او که نیروهای فطری را به جریان می‌اندازد و گنج‌های آن را استخراج می‌نماید، نقاب از رخسار نهفته‌ی آنها برداریم. پیامبر خداﷺ نیز تمام زندگی خود را در راه کشف نهفته‌های درون بشر و انرژی‌های روحی او صرف کرد چون بشریت به وسیله‌ی آنها به تعالی می‌رسد و «بهترین امتی خواهد شد که به سود انسان‌ها ظهور یافته است»[۱]. او بدی را با نیکی و بحران‌ها و فتنه‌ها را با سکینه[۲] و نفس مطمئنه[۳] و اذیت و آزار مردم را با گذشت و دعای خیر، پاسخ می‌داد: «اللَّهُمَّ إهدِ قَومی إنَّهُم لا یَعلَمُون[۴]: خدایا قوم مرا هدایت کن؛ آنها آگاهی لازم را ندارند».

افراد ناآگاه اغلب از دعوت ما بی‌خبرند و لذا امام حسن البنّا در نامه‌ی کنگره‌ی پنجم می‌گوید: «ناآگاهی مردم، بر سر راهتان مانع خواهد بود. لذا مقدس‌ترین وظیفه‌ی ما آن است که مردم را با

---

۱. «کُنتُم خَیرَ اُمَّةٍ اُخرِجَتْ لِلنّاسِ»

۲. «سکینة» یک اصطلاح قرآنی است که به معنای آرامش و قرار می‌باشد که خداوند در هنگامه‌های خطر نصیب مؤمنان می‌کند: «ثُمَّ أنزَلَ اللهُ سَکِینَتَهُ عَلی رَسُولِهِ وَ عَلَی الْمُؤمِنینَ وَ أنزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوها» (توبه، ۲۶) [مترجم]

۳. «نفس مطمئنه» (نفس آرامش یافته) نیز از اصطلاحات قرآنی است که در آیه‌ی ۲۷ سوره‌ی فجر بدان اشاره رفته است: «یا أیَّتُها النَّفسُ المُطمَئِنَّة» (مترجم)

۴. به روایت بخاری- ۳۴۷۷ و ۲۹ ۶۹ و مسلم- ۴۶۲۲

دعوتِ خود آشنا سازیم. این بهتر از آن است که ناآگاهانه با ما باشند». و فرمان خدا به پیامبرشﷺ این است که «یا أیُها الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنزِلَ إلَیکَ مِنْ ربِّکَ وَ إنْ لَمْ تَفعَلْ فَما بَلَّغتِ رِسالَتَهُ[۱]: ای پیامبر! تمام آنچه را که از جانب پروردگارت بر تو نازل شده است، به مردم برسان و اگر چنین نکنی، رسالت خدا را تبلیغ نکرده‌ای».

شگردهای دلبری

از «عبدالله بن عمر»رضی الله عنه نقل کرده‌اند که مردی نزد پیامبر خداﷺ آمد و از او پرسید: ای پیامبر خدا! چه کسی در نزد خدا محبوب‌تر است؟ فرمود:

«أحَبُّ النّاسِ إلی اللهِ أنْفَعُهُم لِلنّاس وَ أحَبَّ الأعمالِ إلَی اللهِ عَزَّوَجَلَّ سُرورٌ تُدْخِلَهُ عَلی مُسلِمٍ، تَکشِفُ عَنهُ کرْباً: محبوب‌ترین مردم در نزد خدا، سودمندترین آنها برای مردم است و دوست داشتنی‌ترین عمل در نزد خدای عزوجل، شادی و سروری است که در دل یک مسلمان ایجاد می‌کنید و غم و اندوهی که از دل او می‌زدایید.

أو تَقْضِی عَنهُ دیْناً: یا قرضی که برایِ او می‌پردازید.

أو تَطرُدُ عَنهُ جُوعاً: یا این که گرسنگی او را رفع می‌نمایید.

وَ لأنْ أمشی مَع أخٍ فِی حاجَةٍ أحَبُّ إلَیَّ مِنْ أنْ أعْتَکِفَ فی هذا الْمَسجِدِ شَهْراً: و اگر برای رفع نیاز یک برادر دینی با او بروم، از یک ماه معتکف شدن در این مسجد [مسجدالنبی] برایم دوست‌داشتنی‌تر است.

---

۱. مائده/ ۶۷

وَ مَن كَظَمَ غَيظَهُ وَ لَو شَاءَ أن يُمْضِيَهُ أمْضاهُ مَلأَ اللهُ قَلبَهُ يوم القيامة رِضاً: و چنانچه کسی خشم خودش را فرو خورد در حالی که اگر بخواهد انتقام بگیرد توانش را داشته باشد، خداوند روز قیامت دلش را از خرسندی لبریز می‌گرداند.

وَ مَن مَشَى مَعَ أخيهِ فى حاجَةٍ حَتَّى يَقْضِيها لَهُ، ثَبَّتَ اللهُ قَدَمَيهِ يَومَ تَزُولُ الأقدام[1]: و چنانچه کسی همراه برادر دینی‌اش برای رفع نیاز او برود و آن را برایش رفع کند، خداوند قدم‌هایش را در روزی که قدم‌ها می‌لغزند، ثبات می‌بخشد».

کودک، زیربنا است

امام حسن البنّا در یکی از نامه‌هایش می‌نویسد: «دوست دارم این دعوت را به هر کودکی که متولد می‌شود، برسانم».

تربیت کودک بر اساس برنامه‌ی اسلام، زیربنای تشکیل امت اسلامی است و در واقع، پرورش نسل‌هایی است که بتوانند مبانی و میراث نسل‌های دعوت را به نسل آرمانی اسلام انتقال دهند تا آن نسل آرمانی، پرچم اسلام را بر دوش گیرد و امید و آرمان اسلام را محقق سازد.

پس کودک در ساختمانِ جامعه‌ی اسلامی، خشت اول است و فطرتاً برای همنوایی با روح دعوت، آماده می‌باشد و همانند صفحه‌ای تازه، سفید و پاک است. باید بدون فوت وقت، سراغ

---

۱ . به روایت طبرانی در المعجم الکبیر- ۱۳۶۴۶ و در المعجم الصغیر- ۸۶۱ . هیثمی در مجمع الزوائد- ۱/۸ ۱۹و اصفهانی در الترغیب و الترهیب- ۱۱۶۲ نیز آن را روایت کرده‌اند.

کودکان برویم و دلشان را به دست آوریم و تقوی و اخلاق اسلامی را در دل‌هایشان غرس نماییم. چون روح کودک، زنده و دل او بکر و دست نخورده و روان او صاف و پیراسته و استعدادهای او بـرای به کار گرفتن، شگرف و سرسام‌آورند.

کودک همیشه به کسی تمایل دارد که مهربان و بخشنده باشـد و او را حمایت کند و بتواند در پناهش، عاطفه‌ی پدر و مادر را بیابـد. البته این صاحبدل باید علاوه بر کودکان، روح انس و محبـت را در کل جامعه نیز منتشر سازد.

پیامبر خداﷺ هرگاه با کودکی روبه‌رو می‌شد، خم می‌گشت و به او محبت می‌کرد و بر سرش دست می‌کشید. این چه معنی دارد که پیامبرﷺ بر سر کودک، دست بکشد؟! این توجه و یا این حرکت بـا ایجاد یک تکان روحی، بر شیشه‌ی قلب کودک ضربه‌ای می‌نوازد و آن را به تپش می‌اندازد و شیفته و بیدارش می‌سازد! کودک به چنین عاطفه‌ای جان‌بخش نیاز دارد و برای او همانند شبنمی است کـه بـر گل‌ها و شکوفه‌ها می‌بارد و آنها را شاداب و شکوفا می‌کند!. از این رو مبلّغین مسیحی عنایت خاصی به کودکان دارند و از یاد نبریم که روسیه‌ی کمونیست نیز بچـه‌هـای مجاهـدان شـهید مـسلمان را بـه مدارس خود می‌بردند تا آنها را بر اساس کفر و الحاد تربیت نمایند.

تصمیم به تشکیل مرکز اسلامی در شهر «بروکسل» پایتخت بلژیـک بازخورد حادثه‌ای بود که در یکی از ایستگاه‌های راه آهن بروکـسل جلو چشم تعدادی از دانشجویان مـسلمان، رخ داد. آنهـا دیدنـد در

حین عبور یک قطار پر از کودک، مجموعه‌ای از راهبان و راهبه‌ها و خانواده‌های بلژیکی در پیاده‌رو، صف کشیده‌اند و با کودکان داخل قطار خداحافظی می‌کنند. وقتی تحقیق کردند معلوم شد که این قطار پر از اطفال مسلمانان مهاجر عربی است که در مناطق فقیر شمال فرانسه اسکان داده شده‌اند و اکثراً فرزند کارگران معدن‌ها و یا کسانی هستند که به کار نظافت و دیگر کارهایی که کارهای پَست نامیده می‌شوند، گماشته شده‌اند و به بهانه‌ی آن‌که این اطفال محروم هستند، کلیسا آنها را در زمان تعطیلی مدارس به برخی از خانواده‌ها می‌سپارد و متقابلاً کمبود امکانات رفاهی آن خانواده‌ها را تأمین می‌کند.

شاید خطرناک‌ترین صحنه این بود که کودکان خردسال هنگام خداحافظی کردن با راهبه‌ها، اشک می‌ریختند و این نشان می‌داد که آن دیدار در دل کودکان معصوم مسلمان، اثری حقیقی نهاده است و مجله‌ی «الأمه» نیز در شماره‌ی ۱٦ سال چهارم خود این مطلب را متذکر شده بود.

در تمام نقاط سرزمین مسلمانان و به ویژه در آفریقا، چنین صحنه‌هایی مرتباً تکرار می‌شوند و در این اواخر نیز صدها کودک مسلمان فلسطینی که والدینشان در کشتارگاه «صبرا» و «شتیلا» به شهادت رسیده بودند، از «بیروت» به نوانخانه‌ها و کلیساهای اروپا فرستاده شدند بدون این که رهبران و حاکمان مسلمان، عکس العملی از خود نشان دهند. در حالی که می‌توانستند اقدامات زیادی

را در این زمینه به عمل آورند.

آزادی عقیده

ممکن است انسان به خاطر مادیات با اجبار و فشار، عقیده‌ای را بپذیرد اما اگر قلب او بیدار شود و نقاب از چهره‌ی حق کنار برود، بلافاصله و با همان فشار، آن عقیده را تغییر می‌دهد. اسلام در این خصوص رهنمودهایی دارد:

- «لاإکراهَ فی الدّین[۱]: اجباری در پذیرش دین وجود ندارد»
- «وَ جادِلْهُم بِالتی هِیَ أحسنُ[۲]: با زیباترین و بهترین شیوه با آنها مجادله کن».
- «فَمَن شاءَ فَلیُؤمِنْ وَ مَن شاءَ فَلْیَکْفُر[۳]: هر کس خواست، ایمان بیاورد و هرکه خواست، کفر پیشه کند».
- «فَذَکِّرْ إنَّما أنتَ مُذَکِّرٌ لَستَ عَلَیهِمْ بِمُسَیطِرٍ[۴]: یادآوری کن چون تو فقط یادآوری‌کننده‌ای و بر دل آنها مسلط نیستی».
- «وَ قُولُوا لِلنّاسِ حُسْناً[۵]: با مردم، نیک و زیبا سخن بگویید».

این رهنمودهای قرآنی علی‌رغم وجود اختلافات عقیدتی و فکری و نژادی، می‌توانند پایه و اساس گسترش و انگیزش روح عقیده‌ی اسلامی در دل‌های مردم باشند.

---

۱. بقره/ ۲۵۶
۲. نحل/ ۱۲۵
۳. کهف/ ۲۹
۴. غاشیه/ ۲۱ و ۲۲
۵. بقره/ ۸۳

و در پایان...

برادر عزیزم! نمی‌دانم بعد از مطالعه‌ی این مطالب چه احساسی در شما به وجود آمده است؟

اما کاملاً پیداست که این مطالب با نفس انسان و با احساسات درونی او سروکار دارند و این تعامل نیز غالباً بی سر وصدا و در کمال نرمش صورت می‌گیرد.

ممکن است این روش دعوت دینی، نتواند حس سلحشوری جوانانی را که پیش از رسیدن میوه عجله‌ی چیدنش دارند، ارضاء نماید. مردم در زندگی تجاری و تحصیلی خویش با صبر و حکمت و گام به گام و طی مراحل معین عمل می‌کنند اما در خصوص حرکت دعوت اسلامی، از این مطلب غفلت می‌ورزند. پیامبر ﷺ فرموده‌اند: «إنَّ هذا الدّینَ مَتینٌ فَأوغِلوا فیه بِرِفْقٍ فَإنَّ الْمُنبَتَّ لا أرضاً قَطَعَ و لا ظَهْراً أبقی[۱]: این دین سخت و متین است و بنابراین به تدریج و با ملایمت بدان وارد شوید [و نخواهید که راه چندین سال را در یک شب بپیمایید] در غیر این صورت همانند شترسواری خواهید بود که فرسنگ‌ها از کاروان فاصله دارد و مسلّماً او نه به کاروان می‌تواند برسد و نه برای شترش پشت سالم باقی خواهد ماند».

تاجر موفق ممکن است که در ابتدای کار، هر روز یک قِرش

۱. به روایت امام احمد در المسند- ۳/۹ ۱۹

کسب کند؛ داعی موفق هم کسی است که بتواند روزی، دلی را به دست آورَد. اگر هزاران جوان مسلمان ما در میدان دعوت فردی فعالیت نمایند، حساب دل‌هایی که کسب می‌کنند، در تصور نخواهد گنجید! اشتیاق واقع‌بینانه به ثمرچینی و جهاد، در «قوت» و «عزم راسخ داشتن به پیمودن راه دعوت» نمودار می‌شود. ماده‌ی دعوت، انسان است و روح دعوت نیز فهم و تربیت انسان می‌باشد و با درک این واقعیت است که شمار مؤمنان ـ آنها که در آینده امور مسلمانان را به دست خواهند گرفت ـ افزوده می‌گردد: «یا یَحیی خُذِ الکِتابَ بِقُوَّةٍ وَ آتَیناهُ الْحُکمَ صَبِیّاً[1]: ای یحیی! کتاب (آسمانی) را با قوّت بر گیر و ما در کودکی به او حکمت دادیم». این جا مقصود از قوّت، قوّت مادی و جسمی و عضلانی نیست. چون بزرگ‌ترین قوّت انسان، قوّت عقیده و ایمان و تصمیم و اراده‌ی او برای رسیدن به غایت و هدف است. این قوّت‌ها است که بر عوامل تردید و ترس چیره می‌شوند و انسان را در پایداری و وفاداری و جانبازی یاری می‌دهد.

اگر از شما می‌خواهم در پرتو خط مشی مقبول مسلمین فعالیت کنید، مقصودم این نیست که همه‌ی مردم را همفکر و هم‌رأی خود سازید. اصولاً اختلافات فرعی، مانع یک وحدت اصولی نمی‌شوند و خواسته‌ی ما هم این است که در هدف، وحدت داشته باشیم.

---

۱. مریم/ ۱۲

چون به هر حال «إِنَّمَا الْمُؤمِنُونَ إِخْوَةٌ[۱]: مؤمنان برادر یکدیگرند».

آری؛ ما برای به دست آوردن دل‌های جدید، بی‌تابیم چون این کار وظیفه‌ی هر زن و مرد مسلمان است: «أُدعُ إِلی سَبیلِ رَبِّکَ بِالْحِکمَةِ وَ الْمُوعِظَةِ الْحَسَنَة[۲]: با حکمت و اندرز نیکو، مردم را به راه خدای خود دعوت کنید». به باور من هنوز دعوت ما برای بسیاری از مردم، ناشناخته است و چنانچه آن را به درستی بشناسند، مانعی در میان نخواهد بود و آنها خواهند توانست حقیقت دعوت را ببینند. از آن جا که شیطان در همه‌ی میدان‌ها فعالیت می‌کند، کسی می‌تواند در جذب دل‌ها و عقل‌ها موفق باشد که بتواند از دیگران سبقت بگیرد و واقعاً پیامبر خداﷺ راست فرموده است که: «سَبَقَکَ بِها عُکّاشَة[۳]: عکّاشه[۴] با این کار از تو سبقت گرفت». نباید فراموش کرد که یکی از اهداف ما این است که نگذاریم جوانان مسلمان به کام انحرافات مهلک و شایع در ممالک اسلامی درافتند و نابود شوند. بی‌گمان فجایع بدتری نیز مطرح هستند که عقل را حیران و دل را پرخون می‌کنند و خطری را هشدار می‌دهند که هیچ‌کس را باقی نمی‌گذارد و دست‌بردار هم نیست!

---

۱. حجرات/ ۱۰

۲. نحل/۱۲۵

۳. به روایت بخاری- ۳۴۱۰ و مسلم- ۲۱۶

۴. عکّاشه إبن محصن یکی از اصحاب پیامبر خداﷺ است. [متن کامل حدیث: قال رسول اللهﷺ: یدخل من أمتی الجنة سبعون ألفاً بغیر حساب. فقام عکاشة فقال: یا رسول الله! ادع الله أن یجعلنی منهم. قال: اللهم اجعله منهم. ثم قال آخر فقال: یا رسول الله! ادع الله أن یجعلنی منهم. قال: سبقک بها عکاشة](مترجم)

جاهلان فریب دوستی دنیا و شراب و مال و زن و خباثت و رندی حیله‌گران را خورده‌اند. لذا نجات آنها همانند نماز بر ما فرض است: «أَفَمَن يَمْشي مُكِبّاً عَلى وَجْهِهِ أَهْدَى أَمَّن يَمْشي سَوِيّاً عَلى صِراطٍ مُستَقيمٍ[1]: آیا آن کسی که نگونسار و بر چهره راه می‌رود، راهیاب‌تر است یا کسی که بر پا ایستاده و درست در راه راست گام برمی‌دارد؟».

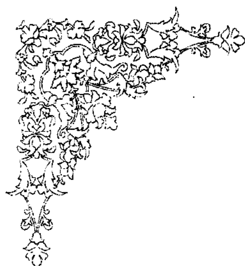
برادر عزیزم! هیچ امتی از افراد فاسد، درست نمی‌شود و هیچ دولتی را با مردان بی‌ایمان نمی‌توان تشکیل داد و از آن‌جا که در جامعه، عده‌ای سودجو و هوس‌پرست می‌خواهند فضا را آلوده کنند و آب را گل‌آلود سازند، برای بستن درها به روی شیاطین و بر باد دادن آرزوهای آنها، هیچ حکمت و سداد و توفیقی بهتر از اسلوب حکیمانه‌ی اسلامی وجود ندارد. چون این اسلوب فرصت تشدید زورگویی و ظلم کردن و معرفی داعیان معصوم راه حق و خیرخواهی به عنوان فتنه‌گر را به هیچ رژیمی نمی‌دهد: «وَ قُل إعْمَلُوا فَسَيَرَى اللهُ عَمَلَكُم وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤمِنُونَ[2]: بگو (هر چه می‌خواهید) بکنید (اما بدانید که) خداوند و پیامبر و مؤمنان، عمل شما را می‌بینند».

و صلّى الله و سلّم و بارک علی سیّدنا محمّد النّبی الأمّی و علی آله و أصحابه و الداعین بدعوته الی یوم الدین.

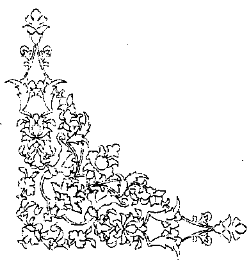
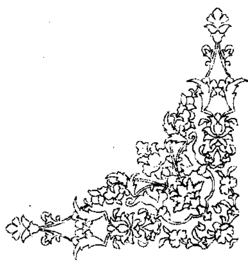
---

۱. ملک/۲۲

۲. توبه/۱۰۵




راهی به سوی دل‌ها (۲)

تقدیم

پسرم، ولید! .. من در این تاریکی شدید با چشم دل می‌بینم که تو از دوردست‌ها سرشار از امیدی تابناک و سعادتبار به سوی سپیده‌دمی تازه رهسپار گشته‌ای .. می‌آیی تا با هم پرچم اسلام را دوباره برافزاریم.

عباس السیسی

اشاره

جلد دوم کتاب (راهی به سوی دل‌ها) زمانی منتشر می‌گردد که حوادث تروریستی و تندروانه در سرزمین مصر خیز برداشته‌اند!

اما عنوان کتاب (راهی به سوی دل‌ها) نشان می‌دهد که درصدد است رنج و خشونت را از مسیر دل‌ها بزداید:

«فبما رحمة من الله لنت لهم و لو کنت فظاً غلیظ القلب لأنفضوا من حولک[1]: در پرتو رحمت الهی بود که تو در قبال آنها نرمخو شدی و اگر درشتخو و سنگدل می‌بودی، حتماً از پیرامونت پراکنده می‌شدند»

«إذهبا إلی فرعون إنه طغی. فقولا له قولاً لیناً لعله یتذکر أو یخشی[2]: [ای موسی و ای هارون!] به نزد فرعون بروید چون او طغیان کرده است. آن‌گاه با او به نرمش سخن گویید شاید متذکر گردد و یا از خدا پروا نماید»

«فإذا الذی بینک و بینه عداوة کأنه ولی حمیم[3]: چه بسا کسی که با تو عداوت داشته است، به یک دوست صمیمی تبدیل شود»

در حدیث هم آمده است: «[در آخرت] زنی وارد آتش دوزخ می‌شود به خاطر آن که گربه‌ای را [در دنیا] زندانی کرده و به او آب

---

۱. آل عمران/۱۵۹
۲. طه: ۴۳/۴۴
۳. فصلت/۳۴

و خوراک نداده و به او اجازه هم نداده است بیـرون بـرود و شـکم خود را از حشرات و جانوران سیر نماید[1]»

«ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه[2]:خداوند در سینه‌ی یـک فرد، دو قلب نگذاشته است» و لذا امکان ندارد قلبی کـه سرشـار از محبت و ایمان است، خشک و خشن و آکنـده‌ی از بغـض و کینـه باشد.

۱. صحیح الجامع الصغیر حدیث شماره۳۹ ۹ ۶

۲. احزاب/۴۰

آغاز سخن

الحمد لله رب العالمین و الصلاة و السلام علی أشرف المرسلین

بسیاری از مسلمانان عبادات را فقط به شکل و قالب آنها محدود می‌دانند و لذا فرد مسلمان عبادت می‌کند و حاضر نیست از محدوده‌ی شخصی خود پا را فراتر بگذارد و توجه نمی‌کند که اسلام برای بشریت پیام دارد و باید مردم را به سوی پیام اسلام فراخواند.

از این رو فرد مسلمان در ابعاد اجتماعی و حرکتی، نقش کم‌رنگی دارد و نمی‌تواند در تمام بخش‌های جامعه ایفای نقش نماید و ایجاد تحول بکند و به احساسات و شعائر و شرایع آنها به صورت حقیقی و در عرصه‌ی عمل، رنگ و بوی اسلامی بدهد و در جهت بازسازی امت اسلامی و تحقق بخشیدن به آرمان‌های اسلام به فعالیت بپردازد.

مادام که باید پیام اسلام به گوش همه‌ی انسان‌های روی زمین برسد، لازم است دعوتگرانی به دعوت این جامعه‌ی گسترده همت گمارند که الگو و آگاه و توانا و دانای به نهانی‌های درون انسان و اهل صبر و سعه‌ی صدر باشند: «قال: رب اشرح لی صدری[1]: گفت: پروردگارا! به من سعه‌ی صدر عطا کن» و از فراست و نیروی بصیرت بهره‌مند باشند: «قل هذه سبیلی أدعو إلی الله علی بصیرة أنا

---

۱. طه/۲۵

و من اتبعنی و سبحان الله و ما أنا من المشرکین[1]: بگو: این راه من است و من و پیروانم آگاهانه و با بصیرت، مردم را به سوی خدا دعوت می‌کنیم و خداوند از هر عیبی مبراست و من از زمره‌ی مشرکان نیستم». پیامبرﷺ نیز فرموده‌اند: «از فراست مؤمن برحذر باشید چون او در پرتو نور خدا، حقایق را می‌بیند[2]». بنا بر این باید حواس خدادادی را برای جذب دل‌ها، همبستگی روح‌ها و همزیستی انسان‌ها در گستره‌ی دعوت و عرصه‌های متعدد آن به خوبی به کار گرفت. مسلماً این رسالت هم با گفتار دلسوزانه و دعوت حکیمانه و – در صورت لزوم - عالی‌ترین شکل جدل و ارائه‌ی الگوی شایسته تحقق پیدا می‌کند. چون - در عرف ما – پاکی هدف مستلزم پاک بودن وسیله‌ی تحقق آن نیز هست و قبل از هدف حتماً باید وسیله، پاک و پیراسته باشد.

زمانی که جلد اول این کتاب (راهی به سوی دل‌ها) در سال ۱٤۰٦ هـ – ۱۹۸٦م انتشار یافت، شواهد و نشانه‌های هوشیاری و بیداری اسلامی پدیدار شده بودند و دیدارها و برخوردها و همدمی‌های جوانان مسلمان سرشار از محبت بود و احساسات و عواطف جوشان توده‌های مسلمان سراسر جهان در چنین فضایی جریان داشت. دل‌های آنها به یاد هم می‌تپید وهمگی ندای وحدت سرمی‌دادند و آگاهانه و بر اساس حکمت ربانی و سنت نبوی و در

---

۱. یوسف/۱۰۸

۲. به روایت ترمذی- ۳۱۲۷ (إتقوا فراسة المؤمن فإنه ینظر بنور الله)

کمال زیرکی و هوشیاری و با صبر زیبا و وفاداری پایای خود به فعالیت می‌پرداختند و چنان عزم راسخی داشتند که محنت‌ها و مصائب، آنان را متزلزل نمی‌ساخت و پلیدی‌های درونی و تحولات بیرونی در آنها اثر نمی‌گذاشت.

آن‌چه ما را برای بازیابی چنان فضایی یاری می‌دهد، تقوای خدا در خلوت و جلوت و باور داشتن به وعده‌ی تردید ناپذیر الهی است که می‌فرماید: «وعد الله الذین منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الأرض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم أمناً یعبدوننی لایشرکون بی شیئاً[1]: خداوند به اهل ایمان و عمل صالح از میان شما وعده داده است که در زمین آنان را همانند پیشینیانشان جانشین می‌گرداند و دینشان را که برای آنها پسندیده است، استقرار می‌بخشد و ترس آنها را [از دشمنان] تبدیل به امنیت می‌کند به شرطی که مرا بندگی نمایند و چیزی را با من شریک نسازند».

هم‌چنین باید چنان رابطه‌ی عمیق و محبت‌آمیزی با یکدیگر داشته باشیم که دل‌هایمان را با ریسمان مستحکم الهی استوار گرداند و پیوندهایمان را بر اساس شرع مبین اسلام تحکیم بخشد:

سألبس للفقر ثوباً جمیلاً   و أفتل للصبر حبلاً طویلاً
سأصبر بالرغم لا بالرضا   أبنی دعوتی جیلاً فجیلاً

«بر تن فقر جامه‌ای زیبا می‌پوشانم و برای صبر، ریسمانی محکم

---

۱. نور/۵۵

می‌تابم و آن‌گاه بر خلاف میل و نه به رضای خویش، صبر پیشه می‌کنم و نسل بعد از نسل، دعوتم را بنیاد می‌نهم»

«یا أیها الذین آمنوا! اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون: ای مؤمنان! به صورت فردی و جمعی [در برابر دشمن] پایدار بمانید و مرزهایتان را حفظ کنید و تقوا پیشه سازید بدان امید که رستگار شوید[۱]»

عباس السیسی

ربیع الأول ١٤١٦هـ ـ اوت ١٩٩٥م

---

۱. آل‌عمران/۲۰۰

مقدمه

وظیفه‌ی ما بیدار ساختن این امت مسلمان می‌باشد که از دیرباز به خواب رفته است!

ما برای به کار انداختن هوش و ادراک عقل برخاسته از یک خواب گران و ضمیر تازه رهیده از بند ظلم و استبداد، به یک تکان نیرومند و شدید نیاز داریم!

دیری است که جهان غرب، رویکرد اسلامی را با تمام وسایل حیله‌گری و فریبکاری محاصره نموده و کشورهایمان را از آزادی محروم ساخته است!

مدت‌هاست آمریکا و هم‌پیمانان او در غرب و شرق، راه‌ها را به روی رویکرد اسلامی بسته‌اند و حکومت‌هایی را که در مدار آنها سیر می‌کنند، پشتیبانی می‌نمایند تا حرکت‌های اسلامی را تضعیف کنند و در تنگنا قرار دهند و ما این واقعیت را در الجزایر، تونس، مصر، کشمیر و چچن به وضوح می‌بینیم. لذا برای این که دعوتگران بتوانند دینشان را - که همه‌ی زندگی آنها است - نصرت دهند و در برابر این ظلم مقاومت نمایند، حرکت اسلامی ناگزیر است به دعوت فردی روی آورد و صبر سرسختانه و حکمت و موعظه‌ی حسنه در پیش گیرد. به عبارت دیگر باید همان روشی را در پیش بگیرند که قطرات پی‌درپی آب با چکیدن خود

بر روی یک صخره در پیش می‌گیرند و در دل آن ایجاد حفره می‌نمایند و سرانجام از طریق همان حفره، چشمه‌های آب برمی‌جوشند و زمین را سیراب می‌سازند و موجب رویش کشت و زرع می‌شوند و زندگی، راه بندگی می‌پوید و رایت «لاإله‌إلاالله» برافراشته می‌گردد: «فإن مع العسر یسراً إن مع العسر یسراً[1]: پس قطعاً در دل هر دشواری، سهولتی نهفته است و حتماً در دل هر دشواری، سهولتی نهفته است».

همه‌ی امت‌های بزرگ و تمدن‌های برازنده و سودمند نیز به این شکل تولد یافته‌اند.

۱. شرح- ۵ و ۶



قبل از هر چیز ... رابطه‌ی عقیدتی

فتنه‌ای که فقط پیامبرﷺ می‌توانست آن را فرونشاند!

وقتی این حدیث را می‌خواندم که پیامبر خداﷺ فرموده بود: «از جهاد اصغر برگشته‌ایم تا به جهاد اکبر بپردازیم» و یارانش پرسیده بودند: «ای پیامبر خدا! جهاد اکبر کدام است؟» و او پاسخ داده بود: «جهادِ با نفْس»، احساس می‌کردم در غزوه‌ی «حُنین» با پیامبر خداﷺ و یاران او به سر می‌برم. آیه‌ی قرآن هم می‌فرماید: «و یوم حنین إذ أعجبتکم کثرتکم فلم‌تغن عنکم شیئاً[1]: در روز حُنین کثرت لشبکرتان شما را دچار شگفتی وخودبزرگ‌بینی کرده بود ولی [آن کثرت عدد] هیچ سودی به حال شما نداشت».

مسلمانان سربلند و پیروزمند از این غزوه بازگشته بودند و پیامبرﷺ شروع به تقسیم غنائم کرد و بخش اعظم غنائم را به سران قبائل عرب که اخیراً مسلمان شده بودند، اختصاص داد تا دلشان را به دست بیاورد. او به هر یک از آنها ده‌ها شتر بخشید.

انصار که دیدند غنائم به آنها داده نشده و به قریش و قبایل منطقه بخشیده شده است، ناراحت شدند «و رنجیده خاطر گشتند» و به ظن و گمان گرفتار آمدند و به پچ‌پچ پرداختند! این گروه انصار ناراحت شدند و پچ‌پچ‌هایشان بالا گرفت «و سخنی ناسنجیده بر زبان یکی از آنها جاری شد» و اظهار داشت: پیامبر خداﷺ به نفع قوم خویش عمل کرد!

---

۱. توبه/۲۵

این جا باید دقت نماییم که چگونه انصار - پیشتازان اسلامیت ـ آن گونه دچار گمان شدند و به پچ‌پچ پرداختند و بگومگوهایشان بالا گرفت؟ آن هم کسانی که تازه از نبرد حُنین بازگشته بودند و خونشان هنوز گرم بود! .. کسانی که با سلاح جنگیده و مال و خانواده و جانشان را فدای اسلام کرده بودند. به راستی صحنه‌ی عجیبی بود و هیچ کس انتظار نداشت صحابه‌ی پیامبر خداﷺ چنین رفتار نمایند. گرچه آن صحنه نمودی از واقع بشری است و در گذار زمان می‌تواند در میان همه‌ی نسل‌ها تکرار شود! اما بسیار هولناک‌تر و شگفت‌انگیزتر از اصل نبرد حُنین تلقی می‌گردد! چون اولاً نبرد حُنین در بین مؤمنان و کافران رخ داده بود و ثانیاً در حالت نبرد، روحیه و عزم مؤمنان قوت می‌گیرد و پیوندهای اخوت و محبت در میانشان مستحکم‌تر می‌شود و مؤمنان به خاطر نصرت دین خود به جانبازی و فداکاری می‌پردازند اما در چنین حالت ناگواری جنگ – خدای ناکرده – در بین خود مؤمنان به وقوع می‌پیوندد آن هم در حالی که پیامبر خداﷺ در میانشان حضور دارد! «و کیف تکفرون و أنتم تتلی علیکم آیات الله و فیکم رسوله[1]: چگونه کافر می‌شوید در حالی که آیات خدا بر شما تلاوت می‌گردد و پیامبر خدا در میانتان حضور دارد؟!»

فتنه در ذات خود همین جرقه‌های کوچک شر هستند که بزرگ و بزرگ‌تر می‌شوند؛ اما پیامبرﷺ آن حکیم بزرگ به آسانی

۱. آل‌عمران/۱۰۱

جرقه‌های شر را فرومی‌نشاند. آن‌جا فتنه‌ی بنیان‌کنی شکل گرفته بود که فقط پیامبرﷺ از عهده‌ی مهار آن بر می‌آمد!

«سعد بن عباده» بزرگ انصاریان به نزد پیامبرﷺ آمد و اظهار داشت: «این گروه انصار از نحوه‌ی تقسیم غنائم جنگ توسط شما ناراضی‌اند! شما غنائم را در میان قوم خود تقسیم کرده‌اید و به قبایل [تازه‌مسلمان] عرب عطایای بزرگی داده‌اید و چیزی نصیب گروه انصار نشده است!».

پیامبرﷺ فرمود: «ای سعد! عقیده‌ی خودت در این باره چیست؟» پاسخ داد: «ای رسول خدا! من هم فردی از قوم خودم هستم». آن‌گاه پیامبرﷺ فرمود: «برو و قوم خود را در این محوطه جمع کُن».

این یک صحنه‌ی نوپدید و بی‌نظیر است که «سعد بن عباده» بزرگ انصاریان به نزد پیامبرﷺ می‌رود و با صراحت و وضوح و در کمال امانت و شجاعت تمام ابعاد قضیه را در حضور ایشان مطرح می‌سازد و وقتی پیامبرﷺ از او می‌پرسد: «ای سعد! عقیده‌ی خودت در این باره چیست؟» پاسخ می‌دهد: «ای رسول خدا! من هم فردی از قوم خودم هستم». بزرگ انصاریان خودش را از عملکرد آنها مبرا نمی‌داند و به سرزنش آنها نمی‌پردازد و درصدد نیست با بدگویی از آنها خودش را به پیامبرﷺ نزدیک سازد بلکه با آنها هم‌صدا می‌شود و می‌گوید: « من هم فردی از قوم خودم هستم». به راستی این یک موضع‌گیری مردانه‌ی کم‌نظیر و نمونه‌ای از ارزش‌های عالیه است

که همه‌ی دل‌ها را شگفت‌زده و منقلب می‌گرداند!

«سعد» بیرون رفت و انصار را در آن محوطه گرد آورد. برخی از مهاجران نیز وارد محوطه شدند و به آنها اجازه‌ی ورود داد و از ورود عده‌ای دیگر جلوگیری کرد. وقتی همه‌ی آنها گرد هم آمدند، «سعد» به نزد پیامبرﷺ رفت و عرض کرد: آن گروه از انصار بی کم و کاست همگی حضور یافته‌اند. پیامبرﷺ به میان آنها آمد و پس از حمد و ثنایی زیبنده‌ی خدای متعال، فرمود: «ای جماعت انصار! به من گفته‌اند بگومگو داشته‌اید و نسبت به عملکرد من ابراز نگرانی کرده‌اید؟ مگر شما مردم گمراهی نبودید که خداوند هدایتتان کرد؟ مگر فقیر نبودید و خدا شما را غنی ساخت؟ مگر دشمن یکدیگر نبودید و خدا دل‌هایتان را با هم الفت داد؟».

پاسخ دادند: «آری؛ بیش از هر کس دیگری خود را مرهون منت و فضل خدا و پیامبرش می‌دانیم» پیامبرﷺ فرمود: «ای جماعت انصار! نمی‌خواهید مرا پاسخ دهید؟» گفتند: «شما را چه پاسخی بدهیم ای رسول خدا؟ ما خویشتن را مرهون فضل و منت خدا و رسول او می‌دانیم». پیامبرﷺ فرمود: «به خدا سوگند شما می‌توانید بگویید - و راست هم می‌گویید - که: تو در حالی به میان آمدی که تکذیب شده بودی و ما تو را تصدیق نمودیم؛ از پشتیبانی تو دست برداشته بودند و ما تو را یاری دادیم؛ تو را طرد کرده بودند و ما تو را پناه دادیم و فقیر بودی و تو را به نان و نوایی رساندیم».

پیامبر یاران خود را دوست دارد و در خصوص آنها می‌فرماید:

«اصحابی کالنجوم بأیهم اقتدیتم اهتدیتم[1]: اصحاب من همانند ستاره‌های آسمان هستند؛ به هر کدام از آنها که اقتدا نمایید، هدایت می‌یابید»؛ اصحاب نیز خدای متعال در قرآن در مدح و نکوداشتشان می‌فرماید: «محمد رسول الله و الذین معه أشداء علی الکفار رحماء بینهم[2]: محمد پیامبر خدا و همراهان او نسبت به کافران سخت‌گیرند و نسبت به یکدیگر مهربان» و در جای دیگری هم می‌فرماید: «من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر[3]: در میان مؤمنان شخصیت‌هایی وجود دارند که در عهد خود با خدایشان صادق بوده‌اند؛ برخی از آنها عهدشان را به سر برده‌اند [و به شهادت نائل گشته‌اند] و برخی نیز در انتظار [شهادت] به سر می‌برند». محمدﷺ «با مهربانی بال فروتنی در برابرشان می‌گسترد[4]»، او قدر آنها را می‌داند و به آنها افتخار می‌نماید و حتی یک سر انگشتشان را کم‌ارزش نگاه نمی‌کند چون آنها معادن کمیاب و ارزشمند رجال اسلام هستند. او با این احساس لطیف ربانی و با این اخلاق شریف نبوی، نور و حلاوت به کام دل‌هایشان می‌ریزد و بلافاصله و با عاطفه‌ای سرشار از عشق و محبت، به میانشان می‌رود و به بهترین شکل ممکن و از عمق

---

۱. به روایت عبد بن حمید در المسند ص ۲۵۰-۲۵۱ و ابن‌عدی در الکامل ۳۷۶/۲و ۳۷۷ و بیهقی در المدخل ص ۱۶۲ و دارقطنی در الفضائل و ابن عبدالبر در جامع بیان العلم ۹/۲ ۰

۲. فتح/۲۹

۳. احزاب/۲۳

۴. برگرفته از تعبیر قرآنی: «و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة» (اسراء/۲۴)

جان و با صفای عقیده و انگیزه و هدفی صادقانه با آنها بـه گفتگـو می‌نشیند. می‌فرماید: «حیایشان مانع شده است کـه ایـن مطلـب را بگویند و بر زبان جاری سازند» و خودش از قول آنها می‌گوید: «به خدا سوگند شما می‌توانید بگویید - و راست هم می‌گویید - که تو در حالی به میان ما آمدی که تکذیب شده بودی و ما تو را تـصدیق نمودیم؛ از پشتیبانی تو دست برداشته بودند و ما تو را یاری دادیـم؛ تو را طرد کرده بودند و ما تو را پناه دادیم و فقیر بودی و تـو را بـه نان و نوایی رساندیم».

آن پیامبر بزرگوار و عظیم‌الشأن با اسلوب صادقانه و فروتنانـه‌ی نبوی، در دل‌های اصـحاب خـود نفـوذ مـی‌کنـد و اصلاً احـساس خودبزرگ‌بینی و غرور به خود راه نمی‌دهد. آیا شنیده‌اید کـه کـسی در این دنیا آتش را با محبت و دلنوازی فرونشاند؟ شنیده‌اید کـسی در این دنیا در مورد خودش بگوید: «تو در حالی به نزد ما آمدی که تکذیب شده بودی و ما تو را تصدیق نمودیم؛ از پشتیبانی تو دست برداشته بودند و ما تو را یاری دادیم؛ تو را طرد کرده بودند و ما تو را پناه دادیم و فقیر بودی و تو را به نان و نوایی رساندیم»؟!

بـه راسـتی چـه پیـامبر معجـزه‌گـری اسـت .. در ایـن صـحنه، بزرگ‌تـرین نمونـه‌ی رهبـری را در دنیـا بـه ثبـت رسـانده اسـت: «بالمؤمنین رءوف رحیم[1]: نسبت به مؤمنان رئوف و مهربـان اسـت». پیامبر خداﷺ به اتخاذ اقدامات و موضع‌گیری‌هـای کینـه‌توزانـه یـا

---

۱. توبه/۱۲۸

تصفیه‌حسابانه از نوعی که ما در اغلب رویدادهای دنیا شاهد هستیم، نپرداخت بلکه فرمان خدای متعال را لبیک گفت که: «ادع إلی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی أحسن[۱]: مردم را با حکمت و موعظه‌ی حسنه [به دین خدا] دعوت کن و با بهترین شیوه با مخالفان به گفتگو بنشین». مگر راه و روشی بهتر از مرهم نهادن بر زخم و یکدله کردن انسان‌ها در مسیر فلاح وجود دارد؟ پیامبر خداﷺ «به بیان فضیلت یاران خود می‌پردازد» و از این طریق، فضائل آنها را رشد می‌دهد و جان‌هایشان را صفا می‌بخشد و محبت و مودت را حاکم می‌سازد.

بعد پیامبرﷺ می‌فرمایند: «ای جماعت انصار! شما به خاطر چیزهای بی‌ارزشی از مال دنیا که من عده‌ای را با هدف مسلمان ماندن با آن دل‌خوش کرده‌ام، نگران شده‌اید؟ من شما را به اسلامیت خودتان ارجاع می‌دهم». پیامبرﷺ ایمان انصار و گذشته‌ی نورانی آنها را برانگیخته و زنده می‌سازد آن جا که به آنها می‌گوید: «ای جماعت انصار! شما به خاطر چیزهای بی‌ارزشی از مال دنیا که من عده‌ای را با هدف مسلمان ماندن بدان دل‌خوش کرده‌ام، نگران شده‌اید؟ من شما را به اسلامیت خودتان ارجاع می‌دهم» و او با این کار به افراد غفلت‌زده یادآوری می‌نماید: اصل در جهاد این است که مردم را از ظلمات نجات دهیم و به نور برسانیم و آنان را به اسلام جذب نماییم. من که بخشی از غنائم را داده‌ام تا دل‌های عده‌ای تازه

---

۱۶۱. نحل/ ۱۲۵

مسلمان را با آن خوش کنم و بر ایمانشان بیفزایم، به هدف زده‌ام و اصولاً هدف دعوت، نجات انسان‌ها است. ضمناً این غنائم هر اندازه هم که قیمت داشته باشند، «لُعاعه» (کالای ناچیز و کم‌ارزش) دنیایی هستند و «آن‌چه نزد خدا است، بهتر و پاینده‌تر است[1]». مؤمن که شعارش «الله غایتنا: خداوند غایت و هدف ما است» می‌باشد، باید در تمام موضع‌گیری‌هایش به این اصل بازگردد. معنی آن بخش از فرموده‌ی پیامبر بزرگوار ماﷺ که می‌فرمایند: «وکلتُکم إلى إسلامكم»، همین است؛ یعنی شما را به فهم و درک فراگیر و همه‌جانبه‌ی اسلامی خودتان واگذار می‌کنم.

آن‌گاه پیامبرﷺ می‌فرمایند: «ای جماعت انصار! آیا راضی نیستید که مردم با گوسفند و شتر بروند و شما با رسول خدا به نزد بارهایتان بازگردید؟». عجب کلام منقلب کننده‌ی روحانی و وجدانی پر مغزی دارد! تأثیر بسیار عمیقی بر دل‌ها و وجدان و احساسات آنها می‌گذارد. مردم با چیزهای کم‌ارزش و فانی دنیا برمی‌گردند و شما ای جماعت انصار! با «محمد» پیامبر خدا و محبوب‌ترین مخلوق خدا .. وه که چه شکوه و افتخار و عظمت و نعمت بزرگی است! .. شفاعت و همدمی و همراهی او در روز قیامت نیز پیوست آن خواهد بود.

سرانجام پیامبرﷺ می‌فرمایند: «قسم به کسی که جان محمد در دست او است، اگر هجرتی در کار نبود، من خودم جزء انصار

---

۱. «و ما عند الله خير و أبقى» (قصص/۶۰)

می‌بودم و چنانچه همه‌ی مردم راهی و انصار راه دیگری را در پیش بگیرند، من حتماً به راهی می‌روم که انصار می‌روند. خدایا! به انصار و فرزندان انصار و فرزندان فرزندانشان رحم کُن». راوی می‌گوید: حاضران همگی به گریه افتادند و به قدری گریستند که محاسنشان خیس شد و اظهار داشتند: ما به این که پیامبر خدا سهم و بهره‌ی ما باشد، کاملاً خرسندیم.

این جا پیامبر خداﷺ روی سخنش با همه‌ی مردم است. سخنی می‌گوید که دل‌هایشان را به رقت می‌آورد و توفان‌ها را فرو می‌نشاند و وجدان‌هایشان را به شدت تحت تأثیر قرار می‌دهد و انصار را به خاطر فضیلت پیشتازی در پناه دادن و نصرت مهاجران، بر مهاجران ترجیح می‌دهد و می‌فرماید: «اگر هجرتی در کار نبود، من خودم جزء انصار می‌بودم و چنانچه همه‌ی مردم راهی و انصار راه دیگری را در پیش بگیرند، من حتماً به راهی می‌روم که انصار می‌روند. خدایا! به انصار و فرزندان انصار و فرزندان فرزندانشان رحم کُن». ای کاش آن روز ما نیز جزء انصار می‌بودیم .. مگر آرزویی بزرگ‌تر از این وجود دارد؟ اگر انصار همه‌ی سرمایه‌های زمین را در راه خدا می‌بخشیدند، نمی‌توانستند این گونه به شرف و افتخار و بهشت و رضوان الهی دست یابند.

برادر بزرگوارم! سنت و قانون خدا در میان انسان‌ها حکمفرماست؛ راستی می‌دانید اگر رحمت خدا به بشریت تعلق نگیرد، گذشته و حال و آینده چه سان خواهد بود؟ می‌دانید چگونه

باید دشوارترین فتنه‌ها و سخت‌ترین معضلات را علاج کرد؟

علاج این است که انسان‌ها را با هم متحد کنیم و مانع تفرق آنها بشویم؛ باید بسازیم و ویران نکنیم؛ محبت را پر فروغ سازیم و انسان‌ها را به هم نزدیک گردانیم؛ وسوسه‌ها و امیال نفسانی را درهم بشکنیم و انسان‌ها را به بلندای عقیده و اهداف عالیه و شفافیت هدف ارتقا دهیم تا بتوانند عالی‌ترین آرزوها و آرمان‌ها را که برپایی دولت اسلام است، به تحقق برسانند و پرچم قرآن (لاإله‌إلاالله و محمد رسول الله) را بر فراز آن به اهتزاز درآورند.

دعوت فردی

پیام اسلام برای فرد مسلمان است و خدای متعال پیامبران و رسولان را به خاطر انسان مبعوث کرده است و بعد از آنها علماء و دعوتگران نیز همین تکلیف و مسئولیت را دارند. وقتی که عقیده در دل‌ها جاي بگیرد و دل‌ها از ایمان سیراب شوند و فرد اصلاح گردد، امت نیز اصلاح می‌شود و دولت اسلام شکل می‌گیرد. از این رو اسلام به عقیده و فهم و تربیت فرد مسلمان، عنایت ویژه‌ای دارد و سعی‌اش بر این است که فرد مسلمان، الگوی عملی و مشعل فروزان و روشنی‌بخش رهروان راه هدایت و بالندگی باشد.

در این عصر که مفاهیم در هم آمیخته‌اند و برای ایجاد انحراف و تخریب و تشویش صدای حقیقت دین، مرتباً امواج پارازیت فرستاده می‌شود و جهان اسلام در میان عداوت‌های ددمنشانه و

جهالت‌های کینه‌توزانه نسبت به حقیقت اسلام گرفتار شده است، ضرورت دارد دعوتگر عرصه‌ی دعوت فردی یک «روش» تشخیصی و تفصیلی را فراگیرد تا بتواند در خصوص اشخاصی که با آنها سر و کار پیدا می‌کند، از جهات روانی و اجتماعی و سیاسی به شناخت کافی دست یابد و با مانع روبه‌رو نشود و یا نلغزد و زحماتش به هدر نرود.

کسی که به دعوت فردی همت می‌گمارد، باید با تمام وجود و از عمق جان به اهمیت و ارزش تکثیر نسل‌های دعوت پی‌ببرد تا هیچ وقت مسیر دعوت برای نصرت دین اسلام دچار ایستایی نگردد. دعوتگری که از سر آگاهی در دل خود نسبت به مصائب وارده بر جهان اسلام، احساس درد بکند، همین درد او را هوشیارانه و با قوت تمام وادار می‌سازد که نگذارد هیچ‌گاه بوستان دعوت از شکوفه و بر و بار بیفتد.

مسلماً مادام که داعی با اخلاص و یکرنگی عبادت نکند، توفیقی عایدش نخواهد شد: «و ما توفیقی إلا بالله[1]: و توفیق من جز در دست خدا نیست» و «ذلک الفضل من الله[2]: این فضیلت از جانب خدا نصیب من شده است» و نباید ماجرای صحابی دعوتگر «مُصعب بن عُمیر» فراموش گردد آن‌گاه که رسول خداﷺ او را برای دعوت به «طائف» فرستاد و «سعد بن عباده» آمد تا جلوش را

---

۱. هود/۸۸
۲. نساء/۷

بگیرد .. و «اسعد بن زُراره» به او گفت: «ای مصعب! .. این رئیس قبیله است که به نزد تو آمده است .. در مورد او با خدای خود صادق باش».

پس عمل خالص و پیراسته در اخلاق یکی از مهم‌ترین و بزرگ‌ترین وسایل دعوت محسوب می‌گردد.

دعوت بی‌صدا

دعوت بی‌صدا در «الگوی خوب» تجسم پیدا می‌کند. الگوی خوب، دعوت همه جانبه‌ای است که به شرح و بحث نیاز ندارد و کوتاه‌ترین راه است چون ایمان به دعوت در این حالت، یک ایمان عینی و چهره به چهره و واقعیتی زنده و گویا است و سریعاً تصدیق و پذیرفته می‌شود. امام حسن البنا ـ رحمه الله – گفته است: «کتاب را در کتابخانه می‌گذارند و به ندرت کسی آن را می‌خواند اما فرد مسلمان صادق، کتاب همیشه گشوده‌ای است که مردم به سهولت آن را می‌خوانند و هر جا برود، همانند یک دعوت سیار است!». «لقد کان لکم فی رسول الله أسوة حسنة[۱]: پیامبر خدا برای شما یک الگوی نیکو است». دانشجوی مسلمانی که نمره‌ی ممتاز می‌گیرد و دارای رفتار و شخصیت والایی است، محبوب و محترم شمرده می‌شود و در عین حال، خودش یک دعوت پر فروغ و ناطق است. کارمند و کارگر و سایر اقشار هم می‌توانند این گونه باشند:

---

۱. احزاب/۲۱

«و لکن الله حبب إلیکم الإیمان و زینه فی قلـوبکم[1]: لـیکن خداونـد ایمان را در نزد شما محبوب سـاخته و آن را در دل‌هایتـان آراسـته است».

دعوت تبلیغی

داعی، دعـوت تبلیغـی را بـا وسـایل مـشروع یعنـی صـحبت و روشنگری انجام می‌دهد و مـسلماً بایـد وسـایل مـورد اسـتفاده‌اش برجوشیده از روح اسلام باشند و لذا جایز نیست که داعـی تـلاش نماید با به کارگیری وسایل جاهلی به دل‌های مـردم راه یابـد! بایـد وسایل دعوت، از جنس اندیشه و روح اسلام باشند.

جوانان زیـادی وجـود دارنـد کـه بـا شـور و حـرارت تـصمیم می‌گیرند راه دعوت فـردی را در پـیش گیرنـد. امـا هنگـام اقـدام، احساس عجز می‌کنند و یا روش‌های دعوت را نمی‌داننـد .. و ایـن نوع موانع هستند که باعث می‌شوند عده‌ی زیادی نتوانند عملاً اقدام نمایند. یکی از بارزترین موانع این است کـه داعـی علـم و آگـاهی لازم را برای انجام مسئولیت دعوت نداشته باشد در حالی کـه یـک فرد «هوس‌پرست» ممکن است از انواع استعداد و ذکاوت و ترفنـد برخوردار باشد. پیامبر خداﷺ کار را آسان کرده و فرموده‌اند: «بلغـوا عنی ولو آیة[2]: از قول من حتی اگر یک آیه هـم باشـد، بـه دیگـران

---

۱. حجرات/۷

۱۶۷. به روایت بخاری در کتاب الأنبیاء ۳۴۶۱ و ترمذی در کتاب العلـم ۲۶۶۹ و امـام احمـد در المسند ۱۵۹/۲ .

تبلیغ کنید». در بسیاری از موارد یک جمله‌ی مفید می‌تواند برای جذب و تحت تأثیر قرار دادن یک فرد کافی باشد و از اهل تجربه هم شنیده‌ایم که «یک واژه ممکن است شانس بیاورد» و اصولاً شیوه‌ی بیان یک عبارت بسیار مهم است: «و قولوا للناس حسناً[1]: و با مردم نیکو سخن بگویید».

باید هنگام دعوت هر فرد این نکته در ذهن داعی روشن باشد که مدعو ممکن است از افکار نادرست و موروثی ناشی از مفاهیم غلط شایع شده از سوی حاکمان ظالم در خصوص برخی از جریان‌های اسلامی، متأثر شده باشد. بنا براین اگر در برابر دعوتش مقاومت نماید، نباید ناامید شود بلکه باید قبلاً خودش را برای این اتهامات قابل پیش‌بینی آماده سازد! حتی باید برای ناآگاهی مردم از حقایق دینی، عذر قائل شد. اگر داعی بتواند این حقیقت را درک کند، باید به مدعو فرصت دهد که حقیقت را بفهمد و در دلش جای بگیرد. پیامبر ماﷺ به ما می‌گوید: «تألفوا الناس و تأنوا بهم: دل مردم را به دست آورید و با آنها مدارا کنید». بنا بر این جلب محبت و مودت و تألیف قلوب مردم از طریق صبر و مدارا، آنها را به حقایق فراموش شده نزدیک می‌کند و همین که بتوانند آن حقایق را بفهمند و از آنها لذت ببرند، به آنها ایمان می‌آورند و به یقین می‌رسند.

من ذاق طعم الإسلام یدریه

و من دراه غدا بالروح یفدیه

---

۱. بقره/۸۳

«هر کس طعم اسلام را بچشد، به آن علاقمند می‌شود و چنانچه به آن علاقمند شود، روحش را فدای آن می‌کند».

داعی باید بداند که اسلوب دعوت یک فرد با فرد دیگر فرق می‌کند. لذا وسایل دعوت ثابت نیستند اما اغلب اوقات به شرایط و مناسبت‌های موجود بستگی دارند و شرایط و مناسبات هستند که تعیین می‌کنند چه ترفند و یا وسیله‌ی مفید و کارساز است.

مردی به نام «رکامه» - که کشتی‌گیر بود - نزد پیامبر خدا ﷺ آمد. گرچه او هنوز مسلمان نشده بود اما هیچ سئوالی هم در خصوص عقیده‌ی اسلامی و عبادات از پیامبر ﷺ نپرسید. او بدون مقدمه به پیامبر ﷺ گفت: «اگر مرا بر زمین بزنی، مسلمان می‌شوم». پیامبر ﷺ درخواست او را پذیرفت و از جایش برخاست و او را بر زمین زد و «رکامه» نیز مسلمان شد.

«حمزه بن عبدالمطلب» نیز هنوز مسلمان نشده بود. یک روز هنگامی که تازه از شکار برگشته بود؛ به او گفتند: «ابوجهل» پسر عمویت «محمد» را ناسزا گفته است و حالا هم درون کعبه است. حمزه بلافاصله رفت و وارد کعبه شد و در حالی که می‌گفت: تو چگونه به محمد ناسزا می‌گویی و من پیرو دین او هستم؟!، سر ابوجهل را شکست و در همین لحظه بود که اعلام کرد: «من دین اسلام را پذیرفته‌ام»!!

امید بی کران

داعیان دیگران را - با توجه بـه فعالیـت‌هـایی کـه خودشـان در خدمت دعوت اسلامی ارائه می‌دهند - بر اساس مقیاس‌های سرد و محدود می‌سنجند و لذا کسی را که همه‌ی توان و وقت و مـالش را در اختیار دعوت قرار ندهد، مقصر به حساب می‌آورند!

یک برادر وقتی که دانشجوی دانشگاه بود، کمک مـالی نـاچیزی را برای انجام فعالیت دینی اختصاص می‌داد. بعداً که فارغ‌التحـصیل شد و به استخدام درآمد، کمـک مـالی‌اش بـیش‌تـر شـد امـا وقـت کم‌تری به دعوت اختصاص می‌داد. پس از ازدواج هم وقـت و هـم مال کم‌تری را تقدیم دعوت می‌کرد و وقتی بچه‌دار شـد، صـرفاً در حد توان به دعوت وفادار ماند. گفته‌اند: «هر انسانی بر حسب امکان خود بخشش می‌کند». آیه‌ی قرآن نیز می‌فرماید: «لایکلـف الله نفـساً إلا وسعها لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت[1]: خداوند به هر کس بـه اندازه‌ی توانایی‌اش تکلیف می‌کند و لـذا اگـر کـسی از توانـایی‌اش درست استفاده کند، به نفع او و در غیر ایـن صـورت، بـه ضـررش خواهد بود» بنا بر این به هر اندازه که یک فرد ارائه‌ی خدمت بکنـد و بخشش و تلاش نماید، به حساب حسنات اُخروی خودش واریز می‌گردد و دلیلی ندارد از سوی دیگران مورد نکوهش و بـی‌مهـری قرار بگیرد.

مسلماً همه‌ی افراد عمومیت این گونه نیستند؛ بسیاری از جوانان

---

۱. بقره/۲۸۶

بنا بر ایمان عمیقی که به عظمت رسالت اسلام و اهمیت امانت دعوت و مسئولیت خود در قبال اسلام و آینده‌ی آن دارند، تمام این موانع و مشغله‌ها را پشت سر می‌گذارند.

باید از کسانی که فعالیت دعوی می‌کنند، آن قدر کمک گرفت که دچار مشکل نشوند و زندگیشان در تنگنا قرار نگیرد چون تکلیف شرعی در حد استطاعت است. البته گاهی پیش می‌آید که فرد داوطلبانه به قدری بخشش و فداکاری می‌کند که نیازهای دعوت را یک تنه مرتفع می‌سازد.

جسم انسان از حواس و دستگاه‌های متعددی از قبیل دو دست و دو چشم و دو گوش و امثال اینها تشکیل شده است که هر کدام نقش و وظیفه‌ی خاصی بر عهده دارند. هر فرد مسلمان نیز به اندازه‌ی استعداد و بهره‌ای که خدای متعال به او داده است، انجام وظیفه می‌کند و اصولاً جامعه‌ی اسلامی برایندی از انجام وظیفه‌ی همه‌ی مسلمانان است.

هنوز به یاد دارم که یکی از برادران را «برادر مستمع» می‌نامیدند چون او در میان ما فقط یک مستمع بود. اما بعداً که خدای متعال به او توفیق داد ازدواج کند، صاحب سه پسر شد که همگی دانشگاه را تمام کردند و در زمره‌ی برادران ما قرار گرفتند و به این ترتیب آن برادر مستمع گذشته را با تربیت و هدایت فرزندانش جبران کرد.

هنوز هم بسیار نیاز داریم در کلام پیامبر خداﷺ دقت نماییم آن‌گاه که مردم «طائف» به طرف او سنگ انداخته و پاهای مبارکش

را خون‌آلود کرده بودند و او نیز به پیشگاه خدای متعال دست به دعا برداشته بود. جبریل علیه السلام آمده و به او سلام داده و گفته بود: ای محمد! خداوند به تو سلام می‌کند و می‌فرماید: اگر بخواهی دو کوه بزرگ مکه را بر سرشان خراب می‌کنم. اما پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم در پاسخ گفته بود: «نه .. امیدوارم خدای متعال از نسل آنها کسانی را بیافریند که به عبادتش بپردازند».

بزرگ‌ترین چیزی که پیامبر بزرگوار اسلام صلی الله علیه و سلم در این حدیث شریف به ما خاطرنشان می‌سازد، این است که بدانیم امید داعی از محدوده‌ی این دنیا به مراتب گسترده‌تر و فراگیرتر است و خدای متعال نیز فرموده‌اند: «عسى الله إن يجعل بينكم و بين الذين عاديتم مودة و الله قدير و الله غفور رحيم[1]: چه بسا خداوند در بین شما و دشمنانتان ایجاد دوستی بکند چون خدا توانا و آمرزنده‌ی مهربان است».

هدایت آنها بر عهده‌ی تو نیست

اولین تصور مدعو از داعی، مبنا و محور همه‌ی مواضع و رفتارهای آینده‌ی مدعو خواهد بود و گرایش و علاقمندی او به میزان تأثیرپذیری‌اش از همان دیدار نخست بستگی دارد. از این رو باید روحیه‌ی دعوتگری در وجود داعی نهادینه شده و روحیه و رفتار او نمایانگر دعوت باشد و قدم اول را صادقانه و با نیت تقرب به خدای متعال بردارد تا خدای متعال دل او و مدعو را به یکدیگر

---

۱. ممتحنه/۷

نزدیک گرداند.

طبیعی است که هر کس حالات و شرایط ویژه‌ای دارد بنا بر این اگر داعی نتواند به هدفش نائل گردد و یا نتواند راهی به ژرفای درون مدعو پیدا کند، این آیه را فرا یاد آورد که می‌فرماید: «لیس علیک هداهم و لکن الله یهدی من یشاء[۱]: هدایت آنها بر عهده‌ی تو نیست ولی خدا هر که را بخواهد، هدایت می‌کند».

در این جا داستانی را به عنوان شاهد نقل می‌کنم که برای خود من در ارتباط با یکی از دوستانم رخ داد. من آن فرد را بیش از حد دوست داشتم اما او گرفتار شرایط فکری خطرناکی شد. من با استفاده از تمام کتاب‌ها و منابع و شرح‌ها سعی کردم او را متقاعد نمایم و به همفکری برسیم و دوستی ما هم چنان ادامه پیدا کند. اما بی فایده بود! در حالی که از این وضعیت بسیار ناراحت بودم، این آیه‌ی قرآن را خواندم که می‌فرماید: «إنک لاتهدی من أحببت و لکن الله یهدی من یشاء[۲]: تو نمی‌توانی هر کس را که دوست داری، هدایت کنی؛ این خداست که هر که را بخواهد، هدایت می‌کند» در عبارت «من أحببت» تمرکز و دقت زیادی کردم و دریافتم که علاقه و محبت عمیق نیست که سبب هدایت می‌شود بلکه خدای متعال است که هر که را بخواهد، هدایت می‌دهد.

به نظر من وقتی داعی نتوانسته است به هدفش نائل گردد، نباید

---

۱. بقره/۲۷۲

۲. قصص/۵۶

مجدداً به دعوت همان مدعو بپردازد. او باید این امر را به آینده موکول سازد و فعلاً به سراغ فرد دیگری که در مورد خُلق و خو و محیط و شرایط او معلومات و آگاهی کافی دارد، برود. چه بسا یک زمان و شرایط، از زمان‌ها و شرایط دیگر ایمن‌تر و مناسب‌تر باشد. اغلب افراد گاهی در شرایط خاصی قرار می‌گیرند که نفوذ کردن در آنها در چنان شرایطی، آسان نیست. البته بعد از مدتی ممکن است این شرایط برطرف شود و در دل‌هایشان انعطاف پدید آید. بنا بر این نباید در مورد یک انسان حکم قطع رابطه صادر کنیم! این یکی از سنت‌های خدای متعال است که در مورد انسان مقرر فرموده است و ما باید این سنت الهی را بفهمیم و دچار ناامیدی نشویم و با افراد قطع رابطه نکنیم.

مطلب دیگری که می‌خواهم هر دعوتگری بداند این است که: باید چهره‌ی داعی در همه‌ی شرایط و احوال، بشاش و نورانی باشد و هرگز نباید با کسی با چهره‌ی عبوس و با دیگری با چهره‌ی خندان رو در رو شود! بلکه بایستی همیشه گشاده‌رو و متبسم باشد: «خیر را از چهره‌های نورانی بطلبید». داعی باید احتمال بدهد هر انسانی ممکن است برای دعوت سودمند باشد. طبیعتاً انسان‌ها کسی را دوست دارند که به خوبی آنها را مورد استقبال قرار دهد و به آنها خدمت نماید: «عبس و تولی أن جاءه الأعمی و ما یدریک لعله یزکی أو یذکر فتنفعه الذکری»[1]: چهره در هم کشید و روی برتافت از این

---

۱. عبس/۴ـ۱

که آن نابینا به سراغش آمده بود. تو چه می‌دانی، شاید او به پاکی گراید یا پند پذیرد و آن پند برایش سودمند باشد».

بهره گرفتن از مناسبت‌ها برای احیای دل‌های مُرده

دیداری از یکی از کشورهای عرب داشتم. یکی از برادران مرا به صرف غذا دعوت کرد. در منزل او دیدم که مجموعه‌ی دیگری مثل من دعوت شده‌اند. یک جلسه خوب و دلنشین بود. قبل از آن که از هم جدا شویم، فرد دیگری از آنها مرا به صرف غذا در منزل خودش دعوت کرد. در موعد مقرر به منزل او رفتم و دیدم همان مجموعه‌ی قبلی در صرف غذا با ما مشارکت دارند!! فهمیدم که تک‌تک آنها این دعوت را تکرار خواهند کرد. به آنها گفتم: به نظر می‌رسد شما این دوره‌ی دعوت را تا آخر ادامه می‌دهید؟ گفتند: آری، چنین قصدی داریم. خطاب به آنها گفتم: فکر می‌کنید من از این کار خوشم می‌آید؟ من تصور می‌کردم هر کدام از شما که مرا برای صرف غذا دعوت می‌کند، مجموعه‌ی جدیدی از جوانان را مهمان می‌کند تا در خلال مهمانی، با آنها صحبت کنیم و آنها غیر مستقیم به حرف‌هایمان گوش فرادهند و سئوالاتشان را مطرح سازند. به این ترتیب به جای این که با هدف غذا، دوره مهمانی راه بیندازید و دیدارها تکراری باشد، هر بار که مرا به صرف غذا دعوت می‌کردید، عده‌ی جدیدی از برادران حضور پیدا می‌کردند و با آنها آشنا می‌شدیم. با چنین فکری می‌توانیم از غذا برای جلب

دل‌ها استفاده کنیم و برای خدمت به دعوت، سود وافری ببریم.

بنابراین .. اصل، غذا خوردن نیست بلکه غذاخوردن وسیله‌ای برای دیدار و فرصتی برای دعوت جوانان جدید است که با ما بنشینند و صحبت‌های ما را در مورد اسلام بشنوند و بتوانند اسلام را آسان‌تر بفهمند و یک تصمیم جدید بگیرند و از آیات و احادیثی که می‌شنوند، رهنمود بگیرند و قبل از این که وقت بدون فایده هدر برود، از آن بهره ببریم.

دعوتگر، دغدغه‌ی دعوت و مسلمانان را دارد: «إنا سنلقی علیک قولاً ثقیلاً[1]: ما کلامی سنگین (پرمسئولیت) بر تو القا می‌کنیم». دعوتگری که در کانون درگیری اسلام و دشمنانش قرار می‌گیرد؛ دعوتگر، عظمت و قداست دعوت و نیاز شدید بشریت درمانده به دعوت را - که قرن‌هاست چشم به راه ظهور آن بوده است - احساس می‌کند؛ دعوتگر، چنین دغدغه‌ها و آرمان‌هایی در ضمیر و عقل خود می‌پروراند و دل او در اثر آنها به درد آمده است، به اذن خدا آماده‌ی گام برداشتن به سوی دل‌هاست: «یهدیهم ربهم بإیمانهم[2]: پروردگارشان آنها را به سبب ایمانشان، هدایت می‌دهد».

نیروی مغناطیسی دل‌ها

هیچ انسانی وجود ندارد که نیروی گیرنده و فرستنده‌ی درونی

---

۱. مزمل/۵
۲. یونس/۹

نداشته باشد و اگر کسی این نیروها را از دست بدهد، هویت و سر وجودی‌اش را از دست می‌دهد و همانند درختی می‌شود که برگ ریخته و فاقد سبزی و حیات شده است و یا مثل درخت «سرو»ی است که قیافه خوبی دارد اما بر و بار نمی‌دهد! فرد بدون گیرنده و فرستنده هم در واقع موجود زنده‌ای است که مُرده به حساب می‌آید! و نقشی در زندگی ندارد و فقط بهره می‌برد و هیچ بهره‌ای نمی‌دهد!

انسان‌هایی وجود دارند که جزء انبیاء و شهداء نیستند اما انبیاء و شهداء به آنها به خاطر منزلتشان در نزد خدا، غبطه می‌خورند! اینها کسانی هستند که سر الهی را – که همان حواس سمع، بصر و فؤاد است – در وجود خود کشف کرده‌اند و آنها را به کار انداخته‌اند و با طاعت و عبادت، تغذیه نموده‌اند و در نتیجه، حواس (نیروهای درونی) آنها شدیداً قوی و فعال شده است و از منابع روح و چشمه‌سار قلبشان ضربان‌ها و امواجی ساطع می‌گردد که به دل‌های مردم راه پیدا می‌کند و دل‌هایشان را برای ذکر خدا نرم و مستعد می‌گرداند. بنابراین از طریق حس‌های غیر گفتاری لطیفی مثل پرتوها و امواج، پیوندهای روحی برقرار می‌شود و نیرویی مغناطیسی پدید می‌آید که روح‌ها را جذب می‌کند و دل‌ها را می‌رباید.

هر انسانی – ولو به اندازه‌ی کم – از این احساس بهره‌مند است و داعی موفق هم کسی است که خدای متعال او را به نهان‌گاه‌های

این احساس رهنمود می‌کند و آن را رشد و قوت می‌بخشد: «یا أیها الذین آمنوا! استجیبوا لله و للرسول إذ دعاکم لما یحییکم[۱]: ای مؤمنان! دعوت خدا و و رسول را اجابت کنید وقتی به چیزی دعوتتان می‌کنند که به شما حیات می‌بخشد».

خداوند در مورد کسانی که چشمه‌ی دل‌هایشان خشکیده و روح‌هایشان زنگار گرفته است، می‌فرماید: «ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة أو أشد قسوة و إن من الحجارة لما یتفجر منه الأنهار و إن منها لما یشقق فیخرج منه الماء و إن منها لما یهبط من خشیة الله[۲]: از آن پس دل‌هایتان مثل سنگ و حتی سخت‌تر از سنگ شد چون از بعضی از سنگ‌ها جوی آب جاری می‌گردد و بعضی نیز شکاف برمی‌دارند و آب از آنها بیرون می‌آید و بعضی از آنها نیز از ترس خدا، فرو می‌ریزند». این آیه مقرر می‌فرماید که سنگ‌ها حس دارند و حتی از خشیت خدای متعال فرو می‌ریزند هر چند که متأسفانه ما چنان دستگاه‌های دقیقی در اختیار نداریم که دریابیم چگونه حس می‌کنند و می‌ترسند و از خشیت خدای متعال خُرد می‌شوند.

اگر سنگ‌ها حس دارند و از بیم خدای متعال دچار رعشه و فروپاشی می‌شوند، باید انسان که نعمت‌های بزرگی مثل عقل، شعور و احساس و قلب (مخزن رحمت‌های خدا) از سوی خدا به

---

۱. انفال/۲۴

۲. بقره/۷۴

او تعلق گرفته است، چگونه باشد؟: «رب اشرح لی صدری و یسر لی أمری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی[1]: پروردگارا! سینه‌ام را فراخ کُن و کارم را آسان گردان و گره (لکنت) از زبانم بگشای تا سخنم را بفهمند».

عرصه‌ی کار داعی

تصور می‌کنم میدان کار واعظ با میدان کار داعی فرق می‌کند.

واعظ، مردم را راهنمایی می‌کند به اصول و عقاید دین ایمان بیاورند و به آداب اسلام پایبند شوند و به احکام آن عمل نمایند و شرح و تفسیر آیات قرآن و احادیث پیامبرﷺ را دریابند اما داعیان تلاش می‌کنند مؤمنان را با اهداف و آرمان‌های اسلام و رسالت اصلاحگرایانه‌ی اسلام برای نجات بشریت و آزادسازی آنها از بند عبودیت غیر خدا، آشنا سازند و ملت‌های مسلمان را برای به تحقق رساندن اهداف عالیه‌ی اسلام - از قبیل: توحید، وحدت، آزادی، عدالت و همیاری - به حرکت درآورند و مسلمانان را در زمینه‌های اخلاق، رفتار و معاملات، تربیت اسلامی نمایند تا بالمآل فرد مسلمان و جامعه‌ی اسلامی شکل بگیرد.

گستره‌ی فرایند وعظ محدودتر از دایره‌ی دعوت است. واعظ، عامه‌ی مردم را مخاطب قرار می‌دهد اما داعی می‌خواهد افراد مفید و فعال را از متن جامعه انتخاب کند و آنها را برای فهم صحیح،

---

۱. طه/۲۵-۲۸

ایمان عمیق و فعالیت‌های ثمربخش، تحت تعلیم قرار دهد و با تمرین عملی «حکمت» و «موعظه‌ی حسنه» و «صبر جمیل» تربیت نماید.

میدان کار داعی از میدان کار واعظ گسترده‌تر است. واعظ حرفش را می‌زند و می‌رود اما داعی مثل معلم مدرسه است؛ مرتباً شرح و توضیح می‌دهد و می‌داند که باید بعداً از دانش‌آموزان امتحان بگیرد و عملکرد خود او بر اساس نتایج امتحان در پایان سال، ارزیابی خواهند شد و ترفیع یا عدم ترفیع او به آن ارزشیابی بستگی دارد. لذا او معلم ناچار است با جدیت و صادقانه تلاش نماید تا دستاورد خوبی داشته باشد. داعی نیز با مردم زندگی می‌کند و در غم و شادی‌هایشان شریک می‌شود و افراد فقیر را یاری می‌دهد و از بیماران دلجویی می‌نماید و خودش را - پیش از همه - به انجام تکالیف دعوت، مقید و ملزم می‌سازد تا در ظاهر و رفتار و اخلاقش نمونه و الگوی دیگران باشد. مسلماً داعی به این ترتیب، محبوب مردم خواهد بود و مردم از او طرفداری و پشتیبانی می‌کنند و در اغلب کارها از او رهنمود می‌گیرند. داعی رسالت و مسئولیت خود را در حل مشکلات این جامعه به خوبی درک می‌کند و هرگز در سخنان و خطبه‌ها و درس‌هایش به تخریب افراد و گروه‌ها نمی‌پردازد و عادات جاهلی مورد علاقه‌ی مردم را به تمسخر نمی‌گیرد. داعی خوشفکر و خردمند، از عادات و تقالید و شرایط جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند، به خوبی شناخت و آگاهی دارد.

وقتی داعی در یک محیط اقامت می‌گزینند، اولاً می‌فهمد که

وظیفه دارد دل‌های مردم را به هم نزدیک سازد و ثانیاً هیچ کلمه یا عبارتی بر زبان نمی‌راند که تفرقه بیندازد و یا کینه‌ی مردم را برانگیزد و یا منفذی را برای نفوذ یک شیطان بشری بگشاید! واعظ هم در اصل، داعی است و داعی و واعظ هر دو یک هدف مشترک دارند و آن خدمت کردن به اسلام است.

یک بار در یکی از شب‌های «بحث سه‌شنبه» در قاهره از امام «حسن البنا» پرسیدند: جماعت «انصار السنة» و جماعت «اخوان المسلمین» چه فرقی با هم دارند؟ امام «حسن البنا» خیلی سریع و گذرا در پاسخ گفت: جماعت «انصار السنة» مدرسه‌ی آمادگی و جماعت «اخوان المسلمین» مدرسه‌ی ابتدایی است! این پاسخ بهترین اثر را بر دل برادران «انصار السنة» گذاشت. هم‌چنین «حسن البنا» نماز تراویح رمضان را در مرکز عام اخوان المسلمین، پشت سر یکی از علمای عضو «الجمعیة الشرعیة الإسلامیة» می‌خواند. این محبت و خلوص باعث شده بود جمع کثیری از مردم مصر و گروه‌ها و احزاب مختلف و حتی عده‌ای از قبطی‌ها در مباحث جامع و فراگیر «بحث سه‌شنبه» او شرکت جویند.

رسالت اخوان المسلمین، ساختن و سازندگی است نه تخریب و ترور شخصیت. اساساً یک هدف بزرگ و آرمان عالی می‌تواند امت اسلام را با نیروی اراده و محبت و پاسخگویی، یکدله گرداند و دل‌های مردم را با هم متحد سازد و روح‌هایشان را با هم الفت دهد: «ادفع بالتی هی أحسن فإذا الذی بینک و بینه عداوة کأنه ولی

حمیم[1]: با نیکوترین روش [بدی را] پاسخ بده؛ چه بسا کسی که با تو عداوت داشته است، تبدیل به دوست صمیمی‌ات شود». با این همه نیروهای عظیم روحی، نزدیک شدن به دل‌های مردم و به انعطاف کشاندن آنها سخت نیست و اصلاً نباید تعجب کرد اگر حیوانات وحشی درنده و ترسناک به خاطر صداقت با انسان الفت بگیرند و با او زندگی بکنند و یا چنان که در برخی فیلم‌های سینمایی می‌بینیم، انسان به تعلیم شیر و ببر بپردازد و عده‌ای در خیابان‌ها و جلو هتل‌ها، مارهای بزرگ را به نمایش درآورند و مارها در حالی که اساساً ناشنوا هستند و صدایی را نمی‌شنوند، با صدای نی آنها به رقص درآیند!

خداوند به انسان نیروهای مختلفی عطا کرده است که بزرگ‌ترین آنها نیروی انگیزش روح محبت و مودت در دیگران است!

نحوه‌ی گرایش سلمان فارسی به اسلام

«سلمان فارسی» در ایران زندگی می‌کرد و به سمع او رسید که پیامبری در «مکه» به نام «محمد» مبعوث شده است و مردم را به دین اسلام دعوت می‌کند و خودش را برای آشنا ساختن مردم با این دین، به زحمت می‌اندازد و «محمد» در این هنگام مانند غریبی در میان قوم خویش زندگی می‌کند چون قومش رسالت او را انکار

۱. فصلت/۳۴

می‌نمایند و بـا او سـتیزه‌جـویی مـی‌کننـد و آزارش مـی‌دهنـد. امـا «سلمان» به این چیزها اهمیت نداد و راه سفر به سوی «مکـه» را در پیش گرفت تا به حضور این پیامبر جدید برسد.

وقتی به مکه‌ی مکرمه رسید، به کعبه رفت تـا بتوانـد در خـلال تحقیقات خود، جایی برای اقامت بیابد. آن زمان مردم – بـه خـاطر بزرگ منشی خود – در مکه عادت داشتند، مـسافران غریـب را تـا چند روز در منزل خود مهمان کنند.

«علی بن أبی‌طالب» هنگام ورود سلمان فارسی در آن جا حاضر بود و قبل از آن که فرد دیگری از او دعوت به عمل آورد، او را بـه منزلش دعوت کرد. چون «علی بن أبی‌طالب» مشغول دعوت بـود و می‌خواست هواداران و انصار جدیدی را برای دعوت محمدﷺ پیدا کند. لذا با علاقمندی تمام و با درک اهمیت بـه دسـت آوردن یـک دل جدید، فرصت را غنیمـت شـمرد و نخواسـت ایـن فرصـت از دستش برود. «سلمان فارسی» در منزل «علی بن أبی‌طالـب» مهمـان شد و در خلال مهمانی‌اش برخوردها و اخلاق و رفتارهـای «علـی بن أبی‌طالب» را تحت نظر داشت و فهمیـد کـه اخلاقـش جدیـد و بی‌نظیـر اسـت و احتمـالاً از چـشمه‌ی نبـوت و ایـن دیـن جدیـد برجوشیده باشد. علی بن أبی‌طالب نیز می‌دانـست در ذهـن سـلمان چه می‌گذرد و علائم رضایت‌مندی و آسودگی را در چهـره‌اش بـه خوبی می‌دید.

چشم‌ها به سخن درمی‌آیند و عواطف شعله‌ور می‌شوند و نیت‌ها

بر زبان‌ها جریان پیدا می‌کنند و دست‌ها یکدیگررا می‌فشارند و سلمان اسلام می‌آورد و در زمره‌ی اصحاب جای می‌گیرد و برگ دیگری به تاریخ افزوده می‌گردد.

زیرکی و پاکی .. دو صفت داعی

«برای این که تبلیغ اسلام موفقیت‌آمیز باشد باید داعی از دو صفت زیرکی و پاکی برخوردار باشد.

مقصود من زیرکی عقل و پاکی قلب است. زیرکی به معنای نبوغ فوق‌العاده مد نظر من نیست. چون کافی است داعی چیزها را همان طور که هستند – نه بیش‌تر و نه کم‌تر – ببیند. برخی از مردم را دیده‌ام که به لوچی فکر مبتلا هستند! و حقایق را به درستی نمی‌فهمند و مثلاً عادت را عبادت می‌دانند و یا نافله را فریضه و شکل را محتوا می‌پندارند و لذا قضایا را غلط و نابه‌جا حل می‌کنند و دعوت به واسطه‌ی آنها دچار هزیمت‌های فراوانی می‌شود!

مقصودم از پاکی قلب هم عصمت فرشتگان نیست. من به دنبال قلبی هستم که مردم را دوست بدارد و دلسوز آنها باشد و از لغزش آنها خوشحال و از عقوبتشان شادکام نگردد بلکه بر خطاهایشان افسوس بخورد و آرزویش صواب و اصلاح آنها باشد.

دانشجویی نزد من آمد و اطلاع داد عده‌ای از افراد منحرف درصدد هستند یک مراسم آوازخوانی ترتیب دهند و او و دوستانش تصمیم دارند با قدرت از اجرای مراسم آنها جلوگیری نمایند!

به او گفتم: با اجرا نشدن مراسم موافقم و دیدگاه خودم را با این نصیحت به آنها منتقل می‌کنم که در این ایام پر از مصائب و غصه‌های محلی و جهانی، وقت شادی کردن نیست! چگونه آواز بخوانیم در حالی که ده‌ها هزار مسلمان، کشته و زخمی و آواره شده‌اند؟ هنوز از زخم‌هایمان در فلسطین و افغانستان خون می‌چکد و آینده‌ی اسلام در آن کشورها نامعلوم است! جنگ داخلی سومالی نیز صد برابر و شاید صدها برابر جنگ داخلی یوگسلاوی، قربانی گرفته است!!! وچندی پیش بود که کشتی مصر در دریای سرخ غرق شد و انبوهی از مردم در سیل‌های اسکندریه غرق شدند؛ پس چگونه می‌توان آواز خواند؟! مگر دل‌هایشان از سنگ است؟!

آن دانشجو گفت: این حرف‌ها آنها را قانع نمی‌کند!

گفتم: از آنها بپرس .. ماده‌ی آوازشان چیست؟ غزلی بی‌شرمانه با صدایی مبتذل؟ مراکز هنری که متأسفانه ذوق و احساسشان بیمار است! و فقط آثار نامطلوب ارائه می‌دهند! و در این ایام مصیبت‌بار .. باید از گوش دادن به حرف‌های بیهوده و بی‌محتوا خودداری ورزیم.

دانشجو گفت: هیچ یک از توصیه‌های شما را به آنها نخواهم نگفت؛ بلکه می‌گویم: اسلام آوازخوانی را حرام می‌داند؛ بعد هم مراسم را بر سرشان خراب می‌کنیم!

به او گفتم: تو در میدان دعوت، ناشی هستی؛ چرا از تجارب افراد باسابقه استفاده نمی‌کنی؟ دشمنان زیادی در کمین اسلام

نشسته‌اند و ما نباید به خاطر کج‌فهمی و بدرفتاری خود به دست آنها بهانه بدهیم! اما او حاضر نشد از ذهنیت خودش دست بردارد!!!

سرانجام پلیس مداخله کرد! و عده‌ای به زندان افتادند!

من همیشه اسلامگرایان را نصیحت می‌کنم که حکمت را در عرصه‌ی دعوت رعایت کنند و به خاطر شور و هیجان نابخردانه‌ی خود این امکان را به دشمنان ندهند که به اسلام ضربه بزنند! باید هدف اصلی آنها بنای عقاید و اخلاق و عبادات باشد. اختلافات فقهی ارتباطی به کار دعوت و قاعده‌ی «امر به معروف و نهی از منکر» ندارند. «داود» و «سلیمان» بر سر قضیه‌ی کشتزاری که از ورود گله‌ی گوسفندان زیان دیده بود، با یکدیگر به خصومت نپرداختند[1]. برخی از فقهاء بر این باورند که حکم شیرخوارگی در بزرگسالی همانند حکم شیرخوارگی در خُردسالی است .. بگذارید اختلاف داشته باشند و در جای خودش این قضیه را بررسی کنند اما کشانیدن این قضیه به عرصه‌ی دعوت، یک خطای فاحش است!! دعوتگری که دارای دو صفت ذکاوت و پاکدلی نیست، مشکلات پیچیده‌ای بر سر راه انتشار اسلام به وجود می‌آورد. من در کانادا و ایالات متحده – که از سوی «رابطة العالم الإسلامی» به آن کشورها فرستاده شده بودم – دعوتگرانی دیدم که بر سر راه اسلام ایجاد

۱. اشاره به آیات ۷۸ و ۷۹ سوره‌ی انبیاء: «و داود و سلیمان إذ یحکمان فی الحرث إذ نفشت فیه غنم القوم و کنا لحکمهم شاهدین. ففهمناها سلیمان و کلاً آتینا حکماً و علماً و سخرنا مع داود الجبال یسبحن و کنا فاعلین»

مانع کرده بودند و آن موانع را از محیط‌های قبلی خود به آن جا منتقل کرده بودند تا دعوت را در جهان مدرن از حرکت بازدارند!! آنها با نام اسلام در دفاع از مذاهب و هوس‌های نفسانی خویش، خشمناک و برآشفته می‌شدند! .. و به راستی نیازمند کسی هستند که عقل‌هایشان را روشنی بخشد و دل‌هایشان را پاک گرداند[۱]».

ناآگاهی از دعوت

ناآگاهی مردم از دعوت به معنی مسلمان نبودن آنها نیست! لذا بایستی داعیان در خصوص ناآگاهی مردم از دعوت خود بگویند: مردم به خاطر ناآگاهی و جهلشان، معذورند! پیامبر بزرگ ماﷺ نیز فرموده‌اند: «اللهم اهد قومی فإنهم لایعلمون[۲]: خدایا! قوم مرا هدایت کُن؛ آنها به راستی آگاه نیستند». چنانچه داعی این حقیقت را به درستی بفهمد، حتماً در برخورد با مردم، اهل نرمش و مدارا و تواصی به حق و صبر و خستگی‌ناپذیری خواهد بود. او باید خودش را در همان شرایط گذشته‌ی خود تصور نماید که هنوز از سوی خداوند توفیق نیافته و دروازه‌ی دلش به روی ایمان گشوده نشده بود: «کذلک کنتم من قبل فمن الله علیکم[۳]: قبلاً چنین بودید و خدا بر شما منت نهاد» چون هدایت و توفیق، فضیلت و منتی از

---

۱. به نقل از مرحوم استاد محمد غزالی
۲. به روایت بخاری در کتاب الأنبیاء ۳۴۷۷ و مسلم در کتاب الجهاد۲ ۹ ۱۷و بیهقی در دلائل النبوة ۲۱۵/۳ و امام أحمد در المسند ۴۴۱/۱ و إبن‌حبان- ۹ ۷۳.
۳. نساء – ۹ ۴

جانب خداست: «بل الله یمن علیکم أن هداکم للإیمان إن کنتم صادقین[۱]: بلکه خدا باید بر شما منت نهد که به ایمان هدایتتان کرد؛ اگر راست می‌گویید».

وقتی که می‌خواهید یک فکر جدید را به جای فکر قدیمی به کسی منتقل نمایید، طبیعتاً برای او یک فکر جدید است و به عبارت دیگر، نسبت به آن آگاهی ندارد و اگر چیزی برای انسان ناشناس باشد، با آن مقابله می‌نماید! بسیاری از صحابه‌ی بزرگوار پیامبرﷺ قبل از مسلمان شدن، در مقابل پیامبر خداﷺ ایستاده‌اند! اما وقتی خدای متعال دروازه‌ی دلشان را به روی ایمان گشوده است، به نصرت او برخاسته‌اند و حتی در کنار پیامبرﷺ به جهاد و قتال پرداخته‌اند.

چنانچه داعی بفهمد نقشی همانند مصلح و پزشک و معلم دارد، اسلوب و روش دعوت خود را در قبال عامه‌ی مردم تغییر می‌دهد و سعی‌اش بر این خواهد بود که دعوت را به ژرفای دل و عقل آنها برساند تا دعوت بر روح و قلب و وجدانشان چیره گردد.

یک بار «امام حسن البنا» از ما پرسید: اگر قطعه‌ای نبات و قطعه‌ای بلور نمک را جلو شما بگذارند، چگونه آنها را از هم تشخیص می‌دهید؟ من گفتم: بایستی هر دو را بچشیم و با چشیدن است که شیرینی و شوری را از هم تشخیص می‌دهیم. در واقع اگر مردم بخواهند دعوت را بشناسند، بایستی حلاوت و سحر حلال آن

۱. حجرات/۱۷

را بچشند و مادام که نتوانند آن را بچشند، معذور هستند و ما باید بلافاصله به سراغشان برویم و دعوت را به آنها معرفی نماییم.

من ذاق طعم الإسلام یدریه
و من دراه غدا بالروح یفدیه

«هر کس طعم اسلام را بچشد، به آن علاقمند می‌شود و چنانچه به آن علاقمند شود، روحش را فدای آن می‌کند».

بسیاری از مسلمانان با دعوت آشنا نیستند! و حتی از داعیان تنفر دارند! و چنان روش‌هایی برای ستیز با اسلام به کار می‌بندند که به فکر شیاطین هم نرسیده است[1] و می‌بینیم که در این عصر چه حجم انبوهی از افترا در اغلب رسانه‌ها در نقاط مختلف جهان شکل گرفته است! آن هم در حالی که هیچ قدرت قانونی وجود ندارد از دعوتگران حمایت نماید تا صدایشان در بحبوحه‌ی این جنجال پر غوغا شنیده شود! اگرچه جهان ظلم درصدد برآمده است که اسلام و اهل اسلام را در محاصره‌ای مرگبار قرار دهد، ولی ما - الحمد لله - چنان نیروی بزرگی از ایمان داریم که دل‌هایمان را به نصرت الهی کاملاً امیدوار ساخته است: «الذین قال لهم الناس إن الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم إیماناً و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل[2]: آنها که وقتی گروهی از مردم به ایشان گفتند: از گروهی از مردم که

---

۱. امام «حسن البنا» در فرازی از رساله‌ی «کنگره‌ی پنجم» می‌گوید: «هنوز هم دعوت شما برای اغلب مردم ناشناخته است و روزی که حقیقت دعوت را معرفی نمایید، جهل مردم نسبت به اسلام مانعی بر سر راهتان خواهد بود».

۲. آل‌عمران/۱۷۳

علیه شما بسیج شده‌اند، بترسید، این هشدار بر ایمانشان افزود و گفتند: خدا ما را بس است و او بهترین وکیل می‌باشد» رهبر شهید امام «حسن البنا» قبلاً به ما می‌گفت: «با ساده‌ترین وسایل پیروز می‌شویم و دنیا از ما چیزهایی را که نمی‌داند، می‌آموزد». این کلمات در انگیزش، قوت و حیات ما اثر بسیار داشت؛ واقعاً تعجب می‌کردیم .. چگونه با ساده‌ترین وسایل پیروز می‌شویم؟ ما که وسیله‌ای در دست نداریم! تا این که مرگ روسیه‌ی کمونیست (اتحاد شوروی) فرارسید در حالی که صاحب صدها کلاهک هسته‌ای بود و هیچ کاری از دستش برنیامد! و کسی به دفاع از آن برنخاست[1]!

آیا به راستی این بدان معنا نیست که نصرت از جانب خدای متعال است و هر گونه که بخواهد آن را ارزانی می‌دارد؟ امر الهی در یک چشم بر هم زدن و حتی سریع‌تر از آن تحقق می‌پذیرد و همین که به چیزی فرمان وجود بدهد، بلافاصله به وجود می‌آید: «هذا بلاغ للناس و لینذروا به و لیعلموا إنما هو إله واحد و لیذکر أولوا الألباب[2]: این ابلاغی برای مردم است تا بدان هشدار یابند و بدانند که او معبودی یگانه است و خردمندان، پند بگیرند».

در این ظلمت، داعی وظیفه دارد شمعی برافروزد و کوری را

---

۱. این جا مؤلف می‌خواهد بزرگ‌ترین حامی فکری و نظامی وقت حاکمان مصر (شوروی سابق) را تخطئه نماید. (مترجم)
۲. ابراهیم — ۵۲

راهنمایی کند و ناشنوایی را تفهیم نماید و بار دیگری را بر دوش بکشد و گرسنه‌ای را طعام دهد و بال فروتنی برای برادران مسلمان خود بگستراند.

انسان یک انرژی فوق‌العاده که اتلاف می‌شود

در اثر ظلم ظالمان به زندان افتادیم و سخت‌ترین شکنجه‌ها را تحمل کردیم! کرامت انسانی ما با پست‌ترین و بی‌سابقه‌ترین رفتارهای ددمنشانه پایمال گردید! و نزدیک بود روح‌هایمان به سوی پروردگار به پرواز درآیند! گرسنگی و تشنگی را تحمل کردیم و بعد از یک محرومیت طولانی، به خوبی ارزش غذا و آب را دریافتیم و این کلام خدای متعال را عمیقاً فهمیدیم که: «لإیلاف قریش إیلافهم رحلة الشتاء و الصیف فلیعبدوا رب هذا البیت الذی أطعمهم من جوع و آمنهم من خوف[1]: به خاطر اُنس و الفت گرفتن قریش، اُنس و الفت گرفتنشان به سفرهای زمستانی و تابستانی، بایستی صاحب این خانه (کعبه) را بندگی کنند، همان کسی که آنان را از گرسنگی رهانید و خوراک داد و از ترس دشمنان ایمنشان ساخت». ما را مجبور می‌کردند در صف‌های طولانی بدویم! در اطرافمان سگ‌های درنده و شلاق‌هایی بود که بدن‌هایمان را پاره‌پاره می‌کرد! عده‌ای از ما بی‌هوش بر زمین می‌افتادند! و عده‌ای زمین می‌خوردند و بدون درمان رها می‌شدند!! ساعت‌ها بدون هیچ

۱. سوره‌ی قُریش

استراحتی می‌دویدیم و حتی به ما اجازه نمی‌دادند در سایه‌ی ابر در حال حرکت نیز بیاساییم!! عده‌ای از ما خودشان را خیس می‌کردند!! و گاهی حتی بدتر از این هم اتفاق می‌افتاد!!

قبل از آن که چنین رنج و محنتی را تجربه کنیم، اصلاً تصور نمی‌کردیم عده‌ای جوان بتوانند این بلاها و مصائب را تحمل نمایند و فلج نشوند و یا به اکثر بیماری‌ها ابتلا پیدا نکنند!! اما سبحان الله بعد از آن محنت – که سال‌ها به طول انجامید – فهمیدیم که انسان چنان انرژی‌های فوق‌العاده‌ای از قبیل قدرت صبر و خویشتن‌داری و مجاهدت و توان عقیدتی و روحی- روانی دارد که هنوز کشف نشده‌اند و به منابع و معادن آنها پی نبرده‌اند و همین انرژی‌ها به قدری مؤثرند که – به اذن خدا – می‌توانند زورگویان و ظالمان را به زانو درآورند.

دژخیمان از این همه صبر و شکیبایی ما تعجب می‌کردند و سرسام گرفته بودند و بی‌وقفه به ظلم خود ادامه می‌دادند! تا این که فرمان خدا صادر گشت و معجزه شد و خداوند آن همه ترس و وحشت را برای ما تبدیل به امنیت کرد ولی امنیت دشمنانمان به ترس و وحشت مبدل شد!! و ما با چشم خود دیدیم که آنها در سلول‌های زندان جنگی گرفتار آمدند!

درسی که از ماجرا می‌گیریم این است که جوانان مسلمان ما انرژی‌های خارق‌العاده‌ای دارند و اگر فرصت کار و تولید به آنها داده شود، می‌توانند آزادی و عدالت و سربلندی را برای این امت به

ارمغان آورند.

کسانی که در آن شرایط به سر بردند و این درس‌ها را فهمیدند، می‌دانند که اگر روزی به فرد مسلمان مجال بدهند، قدرت نوآوری فراوانی دارد.

ما در انسان پتانسیل‌هایی کشف کردیم که قبلاً کشف نشده بودند! انرژی‌هایی که متأسفانه اغلب در بیهودگی و لودگی و تباهی تلف می‌شوند! و ما ارزش آنها را برای سازندگی، تولید و تربیت نسل‌های بشر از دست داده‌ایم.

لذا برادران دعوتگر ما باید تا روزی که به حضور خداوند می‌رسند، در عرصه‌ی دعوت با تمام توان خود تلاش نمایند چون اسلام، دین دنیا و آخرت ما است.

این امت، منابعی از قلب دارد که فقط غبار گذشت زمان و غلبه‌ی باطل بر حق می‌تواند مانع بهره‌برداری از این منابع گردد.

برای غایب، عذر قائل شویم

یکی از بهترین برادران بود که بیش از همه در مسجد حضور پیدا می‌کرد و به دوستانش عشق می‌ورزید.

مدتی گذشت .. دیگر او را نمی‌دیدند .. و غیاب او به طول انجامید! یکی از برادران رفت تا او را به خاطر آن غیبت طولانی سرزنش کند. با صدایی تأسف‌بار و حزن‌آلود گفت: چه طور است که حالا به سراغم می‌آیید؟! تو و بقیه‌ی بردران کجا بودید؟ چرا در

طول این چند ماه سراغم را نگرفته‌اید؟ وقتی همسرم مُرد و چند بچه‌ی قد و نیم‌قد روی دستم گذاشت، واقعاً به شما خیلی نیاز داشتم که در کنارم باشید! اما در آن لحظات سخت و ناگوار، کسانی را که می‌بایست پیش و بیش از همه به من نزدیک‌تر می‌بودند، ندیدم!.

برای برادرانی که تعهد خود را در قبال پی‌گیری احوال برادر خود به انجام نرسانده بودند، درس بزرگی بود. چون پی‌گیری احوال برادران دینی، حداقل وظیفه‌ی دینی یک مسلمان است و پیامبر ماﷺ دستور می‌دهند: «.. و هر وقت پیدایش نبود، سراغش را بگیر ..».

این نمونه‌ی کسی بود که غایب می‌شود و عذر او وقتی معلوم می‌شود که علت را از خودش می‌پرسند! اما نمونه‌ی دیگر هم داریم: عده‌ای سال‌ها به طور معمول در کنار ما زندگی می‌کنند ولی گاهی سنت الهی اقتضا می‌نماید یکی از آنها به خاطر شرایط زندگی یا تحصیل و شغل فاصله بگیرد. برخی گمان می‌برند آن برادر بزرگوار، کُند و سست شده است و یا به خاطر ترس و ضعف است که پیدایش نیست! و به رغم حرام بودن گمانه‌زنی، گمان‌های فراوانی در مورد او می‌برند و این برادر بزرگوار به خاطر کوتاهی بیش از حد برادران دینی، فراموش می‌شود!

روزگار می‌گذرد و حوادث سخت و ناگواری رخ می‌دهند و در مسیر دعوت‌ها این یک امر معمول است؛ ناگاه همان برادر در بین صفوف پیدایش می‌شود و صادقانه و با شجاعت تمام جان و مال

خودش را تقدیم می‌نماید و شگفت‌زده و شرمنده می‌سازد همه‌ی کسانی را که نفهمیده‌اند اگر کسی طعم دعوت را بچشد و دعوت در جان و دلش جای بگیرد، هیچ وقت ارج آن را انکار یا فراموش نخواهد کرد!

فرد داعی گمان خیر می‌برد و کسی را کوچک نمی‌شمارد و خود را در جایگاه برتر و دیگران را در جایگاه پایین‌تر صف، قرار نمی‌دهد! چون صاحب دعوت گاهی در خط مقدم دعوت و گاهی در وسط میدان قرار می‌گیرد.

روح دعوت در وجود هر کس دمیده شود، تا روزی که به دیدار خدا نائل می‌گردد، با آن روح زنده است!

داعی باید نسبت به برادرانش حُسن ظن داشته باشد و عیب‌های آنها را بپوشاند و تا هنگام بازگشت به جمع برادران، آنها را مورد محبت قرار دهد.

موضع اسلام و دعوتگران اسلام در قبال مظاهر تمدن جدید

اسلام دین جاودانی است و حیات هم هیچ وقت به یک شکل ثابت باقی نمی‌ماند لذا مردم هر از گاهی از یک شکل حیات، خسته می‌شوند و به سراغ شکل جدیدتری از آن می‌روند و اصولاً حیات یک روند وانهاده و لایتغیر نیست بلکه مشتمل بر تجدید روح و بالندگی و احساسات و عواطف است.

اسلام به مثابه دعوتی برای عموم انسان‌ها – با صرف نظر از

اختلاف ملل و نحل و رنگ و سرزمینشان – همه‌ی شوق‌های پاک و ابداعات لطیف هنری را که تمدن‌ساز هستند و جوامع بشری را – فارغ از تندرویی و کُندرویی – به سعادت می‌رسانند، پذیرا می‌گردد.

دعوت ما پرده از مفاهیم مترقی و برخاسته از روح اسلام را کنار زده است آن چنان که امام حسن‌البنا در «رسائل» خود می‌گوید: «اخوان تمام وسایل رسانه‌ای جدید مثل روزنامه و رادیو و نمایش را به کار می‌گیرد» و اخوان عملاً نمایش‌هایی نیز ارائه داده است که به اسم نویسنده‌ی آنها استاد «عبدالرحمن البنا» از رادیو پخش شده‌اند و امام حسن‌البنا نیز سال ۱۹٤۷م شاهد آنها بوده‌اند.

شیخ «محمد غزالی» می‌گوید: «در مورد قضایای مُرسله، اصل بر مباح بودن است و تا وقتی یک نص قاطع در دست نباشد، نمی‌توان چیزی را حرام کرد. در واقع اشخاص دمدمی مزاج هستند که به تحریم علاقه دارند و رویه‌ی صدور حکم آنها در مورد قضایا، مخالف رویه‌ی پیامبر اسلامﷺ است چون همیشه در بین دو امر، آسان‌ترین آنها را – مادام که راه آسان‌تر گناه نمی‌بود – انتخاب می‌کردند و در این خصوص می‌فرمودند: بر خویشتن سخت نگیرید چون بر شما نیز سخت خواهند گرفت؛ عده‌ای بر خودشان سخت گرفتند و بر آنها سخت گرفته شد و اکنون بقایای آنها را در صومعه‌ها و دیرها مشاهده می‌کنید: رهبانیتی را بدعت نهاده‌اند که ما

بر آنها مقرر نکرده‌ایم[۱]».

تمدن جدید، رادیو و تلویزیون و سایر رسانه‌ها را به یکسان در خدمت فرهنگ و بی‌بندوباری، رواج داده است. البته این دستگاه‌ها و ادوات مسئول چیزهایی که ارائه می‌دهند، نیستند بلکه مسئولیت آن متوجه نویسندگان و آوازخوانان و کارگردان‌ها است چون اینها می‌توانند محصولات مفید عرضه نمایند و جلو چیزهای مضر را بگیرند. شیخ «محمد غزالی» تأکید می‌کند: «من با آواز و موسیقی و آرام کردن اعصاب و روان، مخالف نیستم اما از این ناراحت هستم که عرب‌ها و سایر مسلمانان می‌خواهند کم‌تر کار بکنند و بیش‌تر آواز بخوانند!! در صورتی که تفریح و سرگرمی حق خسته‌شده‌گان از کار است نه آنها که عاطل و بیکار نشسته‌اند!». هم چنین می‌گوید: «آواز نوعی کلام است و کلام نیز خوبش، خوب و بد آن، بد است! اگر کسی بخواهد آواز بخواند و یا به آوازی با محتوای متعالی و لحن دلنشین گوش فرادهد، اشکال ندارد؛ ما فقط با آوازی مخالفیم که محتوا و لحن مبتذل دارد و هیچ حدیث صحیحی هم دال بر حرام بودن آواز نداریم! عده‌ای به این آیات استدلال کرده‌اند: «و من الناس من یشتری لهو الحدیث لیضل عن سبیل الله بغیر علم و یتخذوها هزواً أولئک لهم عذاب مهین. و إذا تتلی علیه آیاتنا ولی مستکبراً کأن لم‌یسمعها کأن فی أذنیه وقراً فبشره بعذاب ألیم[۲]:

۱. حدید – ۲۷: «رهبانیة ابتدعوها ما کتبناها علیهم».

۲. لقمان/ ۶ و ۷

بعضی از مردم خریدار سخنان یاوه و سرگرم‌کننده‌اند تا دیگران را ناآگاهانه از راه خدا گمراه سازند و آیات الهی را به استهزاء بگیرند؛ آنها عذابی ذلت‌بار در انتظارشان است. چون آیات ما بر او خوانده شود، متکبرانه روی برمی‌گرداند گویی آن را نشنیده است و در گوش‌هایش سنگینی است؛ او را به عذابی دردناک مژده بده» اما شیخ محمد غزالی در پاسخ آنها گفته است: هر کس با انگیزه‌ی گمراه‌سازی مردم و به استهزائ گرفتن آیات الهی، خریدار کلامی – چه جدی و چه مبتذل – باشد، مستحق بدترین عذاب خواهد بود! اما کسی که بخواهد اعصاب خسته‌ی خود را با صدایی خوب و لحنی زیبا آرام سازد، مشمول هشدار آیات فوق نخواهد بود» و می‌گوید: «چنانچه آواز توأم با محرمات باشد، مردود است!! اما اگر مبرای از محرمات باشد، اشکال ندارد و موسیقی نیز حکم آواز را دارد و پیامبر خداﷺ بدون هیچ امتناع و ابایی به صدای دف و مزمار گوش فرا داده است. البته لحن‌های آواز، تأثیر و بازتاب درونی متفاوت دارند و این جا اگر اعتراضی هست به صدای مردان زن‌نما و لحن‌های مبتذل است».

جناب شیخ محمد غزالی در پایان تأکید می‌نماید که امت اسلام نیاز شدیدی به افزودن بر جدیت و کاستن از لهویات دارد و می‌گوید: «اگر هنرمندانی شرافتمند و توانا داشته باشیم، هنرها به جای ویرانگری، عامل سازندگی می‌شوند و به جای تحریک غرایز پست، احساسات متعالی را برمی‌انگیزند».

در عصر حاضر وقتی انقلاب فلسطینی «سازمان اسلامی حماس» بر ضد اشغالگران صهیونیست آغاز شد، چند سرود حماسی اسلامی وارد عرصه شدند که مشهورترین آنها از آن «ابوراتب» و «ابومازن» بود و سبک آنها با سبک ده‌ها گروه پراکنده در مصر و اردن، تفاوت داشت و هنوز هم آثار عمیق آنها در دل جوانان مسلمان سراسر دنیا باقی است و واقعاً صدا و لحن زیبای آنها تأثیری زیادی روی عموم مسلمانان گذاشته بود.

سلام دادن .. کلید، گشایش و اصلاحگری

در محنت «حادثه‌ی المنشیة[1]» - در زندان جنگی سال ۱۹٥٤م - برادری برایم تعریف کرد که:

او با سایر برادران در حالتی از ترس و وحشت همانند حالت یک مذبحه‌ی هولناک به سر می‌برده‌اند! و اصلاً احساس امنیت و آرامش نداشته‌اند! و جو زندان به قدری تاریک و ناراحت‌کننده بوده است که دائماً خودشان را گرفتار عوامل رعب و وحشت می‌دیده‌اند!!

در این حالت بسیار نامطلوب، ناگهان درب زندان به روی آنها

---

۱. «المنشیه» یکی از میادین شهر اسکندریه‌ی مصر است که عصر روز ۲۶ اکتوبر ۱۹۵۴ جمال عبدالناصر رئیس جمهور مصر در آن جا مشغول سخنرانی بود و از سوی فردی منتسب به جماعت اخوان المسلمین هدف گلوله قرار گرفت و اگرچه به او صدمه‌ای نرسید اما حکومت آن را دستاویزی برای سرکوب اخوان قرار داد و جمع کثیری از اخوانی‌ها را دستگیر و به زندان انداخت و آنها را به شدت تعذیب کرد. این حادثه به حادثه‌ی المنشیه معروف است. (مترجم)

باز می‌شود و افسری با درجه‌ی سروانی داخل می‌آید و می‌گوید: «السلام علیکم و رحمة الله». بلافاصله همگی به گریه می‌افتند و فریادی بلند و غمناک سر می‌دهند!! به گونه‌ای که آن افسر دچار دهشت و هراس می‌شود! و درمی‌یابد که دل زندانیان آن قدر از غم و اندوه انباشته است که توقع شنیدن سلام را نداشته‌اند! و یا توقع نداشته‌اند که در چنین دوزخی، کسی به آنها سلام بدهد!! .. و به این ترتیب .. آن سلام دادن همانند آبی خنک بوده که آتش کوره‌ی مشتعل درون آنها را فرونشانده است!

سیاست روانی در گفتگوهای جمعی

گاهی در یک مراسم، گفتگویی از پیش تعیین نشده دست می‌دهد و من بعضی از حاضران را قبلاً ندیده‌ام. صحبت به دعوت «اخوان المسلمین» کشیده می‌شود و از من در مورد فکر و تاریخ اخوان و قضایای مرتبط با آنها سئوال می‌کنند. بحث و بسط و توضیح مدتی ادامه پیدا می‌کند و من بازتاب صحبت‌هایم را در چهره‌ی آنها مورد دقت قرار می‌دهم. در این میان یکی از افراد جدید می‌پرسد:

ما اخوان هستیم؛ چه پاسخی به آنها بدهیم که مانع دعوتمان می‌شوند؟ می‌خواهم از فکر و تاریخ اخوان آگاه باشم تا بتوانم از آنها دفاع نمایم!

همزمان دیگری می‌پرسد:

شما اخوان هستید؛ چگونه با موانع و تهمت‌ها و توطئه‌های دشمنان دعوت اسلامی، رو در رو می‌شود؟

می‌فهمم که خداوند، دل فرد اولی را به روی دعوت گشوده است و می‌خواهد ابراز تمایل کند و نزدیک شود و در کل، دعوت ما را پذیرفته و دل او به آن آرام گرفته است. اما دومی هنوز متردد است و قلباً برنامه‌ی اخوان را نپذیرفته است و به روشنگری و توضیحات بیش‌تری نیاز دارد. من در این هنگام به دومی اهتمام می‌دهم و با تمام حواس و با احترام کامل روی سخنم را به او می‌کنم و قبل از او به نفر اول پاسخ نمی‌دهم .. چون اختلاف موضع در میانشان یک فاصله‌ی روانی و ناهمخوانی قلبی ایجاد می‌کند و اصولاً نفس انسان با جدایی طلب، سر سازگاری ندارد.

تجربه کرده‌ام که معرفی دعوت به یک جمع به ویژه یک جمع نامتجانس – اگر لطف خاص خداوند شامل حالشان نگردد – ندرتاً می‌تواند در دل‌ها و عقل‌های آن جمع، راه مؤثر افتد. چون در یک جمع معمولاً تضارب افکار وجود دارد و رویکردهای مختلف رو در روی هم قرار می‌گیرند و هر کس درصدد برمی‌آید – به حق یا به ناحق – بر طرف صحبت خود غالب شود و جر و بحث‌های بیهوده و بی‌نتیجه، پدید می‌آید. اما دعوت فردی به لُب موضوع می‌پردازد و به شما فرصت بیش‌تری می‌دهد تا در گفتگویی آزاد و آرام «به بهترین شکل ممکن[1]» پیش بروید و تبادل نظر کنید و دلیل

---

۱. «بالتی هی أحسن».

را با دلیل پاسخ دهید. در دعوت فردی فرصت شفاف‌سازی نیز هست و گاهی طرف صحبت شما سئوالاتی دارد که نمی‌تواند آنها را در جمع مطرح نماید. مثل شبهات و اتهامات باطلی که دشمنان دعوت اسلامی در سایه‌ی شرایط سیاسی حاکم برای ایجاد مانع در راه خدا، آنها را ساخته‌اند و طی چندین نسل در طرز فکر مردم جای داده‌اند و مردم از حقیقت امر ناآگاهند: «و الله غالب علی أمره و لکن أکثر الناس لایعلمون[1]: و خداوند بر کار خویش مسلط است اما اغلب مردم نمی‌دانند».

دعوت یعنی روح و عاطفه!

برای دیدار با مجموعه‌ای از جوانان دعوت شدم. سفرم به نزد آنها سه ساعت طول کشید! وقتی آن جا رسیدم، در حالت نشسته خوشامد گفتند! چهره‌هایی بی‌احساس، احساساتی سرد و چشمانی بی‌فروغ داشتند! سرپرستشان مرا به آنها معرفی کرد. من نیز بدون قلب و روح برای آنها سخنرانی کردم! سخنانم که تمام شد، سرپرست گروه از من تشکر کرد و من از آن جا بیرون آمدم چنان که گویی از مجلس عزاداری برگشته باشم!! و بلافاصله از همان راهی که آمده بودم، برگشتم و از ماجرا، واقعاً ناراحت و دلزده بودم.

روزها و هفته‌ها گذشت و همان برادر که بار اول مرا دعوت کرده بود، پیش من آمد و از من دعوت کرد مجدداً به دیدارشان بروم!

---

۱. یوسف/۲۱

پرسیدم: کجا بیایم؟

گفت: نزد برادران

گفتم: مگر آنها برادرند؟

گفت: آری

گفتم: آنها اصلاً معنای برادری را نفهمیده‌اند! چگونه برادری هستند که مهمانشان بیش از سه ساعت راه سفر را با شور و اشتیاق و سرشار از عاطفه و عشق دیدار آنها طی کرده بود اما آنها با احساسات سرد و در حالت نشسته و همانند دانش‌آموزان مدرسه‌ای با او برخورد کردند! رابطه‌ی من و آنها درست مثل رابطه‌ی یک معلم با دانش‌آموزان در ترم تحصیلی بود! که وقتی معلم درسش تمام می‌شود، بیرون می‌رود و پشت سرش را هم نگاه نمی‌کند! عواطف و احساساتی در کار نیست و اخوت ایمانی آنها را با هم پیوند نمی‌دهد.

من افسرده و دلتنگ از میان شما رفتم! و از بابت آن عواطف سرد و آن دلمردگی و فقدان احساسات متأسف بودم ... ما به همین احساسات و عواطف زنده‌ایم.

آن برادر دچار شرمندگی و سرگشتگی شد و بلافاصله گفت: .. اگر بار اول برادران به این نکته توجه نکرده‌اند، به آنها تذکر می‌دهم که برای بار دوم جبران نمایند.

به او نگاه کردم و گفتم: عزیزم! این موهبت‌های روحی و حالات عاطفی و مهر و محبت درونی و ذوق و خوشخویی، با تذکر

دادن و فرمان صادر کردن ایجاد نمی‌شوند بلکه با انگیزه‌های قلبی معطر به محبت و مشتاق عقیده، به وجود می‌آیند.

برای دیدار مجدد از آن برادر عذر خواستم هرچند که واقعاً مشتاق دیدارشان بودم و دلم به حالشان می‌سوخت.



اسلوب دعوتگران

اول، کدخدا

تعدادی از جوانان یک روستا تصمیم گرفتند پروژه‌ای خدماتی را که مشتمل بر ساخت مسجد و مدرسه و مهدکودک و کتابخانه بود، برای مردم روستا به مورد اجرا بگذارند و از خود اهالی برای مشارکت در این پروژه، دعوت بکنند.

چند روز بیش‌تر نگذشته بود که دیدند برخی از اهالی روستا، مانع اجرای پروژه می‌شوند و به شدت با آن مخالفت می‌کنند!!

این جوانان نمی‌دانستند راه را اشتباه رفته‌اند و آن قدر تجربه و درایت نداشتند که از درب، وارد خانه شوند! کدخدای ده وقتی ببیند چنین کاری بدون اطلاع و اجازه‌ی او انجام می‌شود، طبیعی است که ناراحت و ناراضی باشد چون او مهتر و بزرگ ده است و آن جوانان می‌بایست موقعیت و حرمت او را نگه می‌داشتند. در آن صورت، او نیز از موقعیت نام، قدرت و جایگاه خود بهره می‌جُست و یاریشان می‌داد. کار خیر توسط هر کس که انجام پذیرد، مطلوب است.

ضمناً می‌توانستند با این کار، یک قلب بزرگ و یک مرد صاحب موقعیت و احترام را نیز با خود همراه سازند.

وفاداری در زندگی و پس از مرگ

مدتی بیمار بودم... و ناگزیر، به شهر خودم بازگشتم.

انتظار داشتم برادرانی که مشتاق دیدارشان بودم، به عیادتم بیایند و هر لحظه منتظر بودم زنگ تلفن به صدا درآید و یا یکی از

برادران عزیز در بزنند. ده‌ها تن از آنها را که مشتاق دیدارشان بودم، به خاطر می‌آوردم اما فایده نداشت! به این فکر می‌کردم که دلیلش چیست؟ و با خود می‌گفتم: شاید گمان می‌برند از سوی پزشک ممنوع ملاقات شده‌ام و یا عیادت کنندگان بسیاری دارم و نمی‌خواهند برایم ایجاد زحمت و اذیت بکنند. درست است که همه حُسن ظن داشته‌اند اما با این کار که همه‌ی بارها را بر دوش حُسن ظن می‌گذارند، در انجام وظیفه‌ی عیادت، کوتاهی می‌ورزند. در حالی که وظیفه‌ی دینی با حُسن ظن ساقط نمی‌گردد. وظیفه‌ی دینی متوجه تک تک افراد می‌شود و البته ـ در صورت داشتن عذر موجه ضرورت ندارد شخصاً به عیادت بروند اما حداقل می‌توانند با یک مکالمه‌ی تلفنی یا ارسال پیام و نامه و احوالپرسی، وظیفه‌ی دینی خود را انجام دهند.

بسیاری از بیماران به خاطر محروم ماندنشان از دیدار برادران خود دچار رنج‌های روحی و جسمی شده‌اند! اگر دیدار و ملاقات در چنین حالت‌هایی واجب نباشد، پس کی واجب خواهد بود؟! ملاقات بیمار یکی از سنّت‌های پیامبر خداﷺ است: «و إذا مرض فعده: و هر وقت (برادر دینی‌ات) بیمار شد، به دیدارش برو». ابوهریرهؓ نیز از پیامبر خداﷺ روایت کرده‌اند که فرموده است: «إن الله عزّوجل یقول یوم القیامة: یا ابن آدم! مرضت فلم تعدنی! قال: یا ربّ! کیف أعودک و أنت رب العالمین! قال: أما علمت أن عبدی فلاناً مرض فلم تعده؟ أما علمت أنک لو عدته لوجدتنی عنده؟ یا ابن

آدم! استطمعتک فلم تطعمنی! قال: یا رب! کیف أطعمک و أنت رب العالمین؟ قال: أما علمت أنه استطعمک عبدی فلان فلم تطعمه؟ أما علمت أنک لو اطعمته لوجدت ذلک عندی؟ یا ابن آدم! استسقیتک فلم تسقنی! قال: یا رب! کیف أسقیک و أنت رب العالمین؟ قال: استسقاک عبدی فلان فلم تسقه! أما علمت أنک لو سقیته لوجدت ذلک عندی؟!»[1]: خدای عزّوجلّ روز قیامت می‌فرماید: بنی آدم! بیمار شدم و تو به عیادتم نیامدی! پاسخ می‌دهد: پروردگارا! چگونه به عیادت تو می‌آمدم در حالی که تو پروردگار جهانیان هستی؟ می‌فرماید: تو می‌دانستی فلان بنده‌ی من بیمار است ولی به عیادت او نرفتی! مگر نمی‌دانستی که اگر به عیادتش می‌رفتی، من نیز در کنارش بودم؟! ای بنی‌آدم! از تو خوراک خواستم و تو خوراکم ندادی! می‌گوید: پروردگارا! چگونه به تو خوراک می‌دادم در حالی که تو پروردگار جهانیان هستی؟! می‌فرماید: تو خود می‌دانی که فلان بنده‌ی من از تو خوراک خواست و تو به او خوراک ندادی؛ مگر نمی‌دانستی که اگر به او خوراک می‌دادی، پاداش آن را از من می‌گرفتی؛ ای بنی آدم! از تو خواستم به من آب بنوشانی، اما این کار را نکردی! می‌گوید: پروردگارا! چگونه به تو آب می‌نوشانیدم در حالی که تو پروردگار جهانیان هستی؟! می‌فرماید: تو خود می‌دانی که فلان بنده‌ی من از تو آب خواست و تو به او آب ندادی. مگر نمی‌دانستی که اگر به او آب می‌نوشاندی، پاداش آن را

---

۱. صحیح مسلم. کتاب البر و الصلة و الآداب ـ باب فضل عیادة المریض ـ حدیث ۲۵۶۹.

از من می‌گرفتی؟».

باید نیروی اخوت و محبّت و ادراک قلبی و شوق درونی، عیادت کننده را وادار نماید که به عیادت برادر دینی‌اش برود. این عُرف نیست که خود بیمار از برادران دینی‌اش بخواهد به عیادت او بروند. عیادت بیمار یک واجب شرعی است و انجام ندادن آن تأثیر منفی بر روابط فردی می‌گذارد و باعث می‌شود شعله‌ی محبّت، فروکش نماید و شور و نشاط افراد به افسردگی و سستی بگراید و تا حدی خُلق و خوی آنها دگرگون شود و در امتحان عارضی و غافلگیر کننده‌ای که در مسیر طولانی زندگی پیش می‌آید، بیمار یا خانواده‌ی او به جای رو به رو شدن با احساس لطیف و مهربانانه‌ی عیادت کننده،یک احساس آکنده از تلخی پیدا می‌کنند.

معاشرت برادران دینی با یکدیگر، یک موهبت روحی و مایه‌ی حیات قلب‌ها و سعادتی است که به قلب راه می‌یابد و سرتاسر آن را فرا می‌گیرد و تقویتش می‌کند و امیدوارش می‌سازد هر چند که آشکارا بر زبان جاری نگردد. چون هیچ گاه صراحت به پای احساس درونی نمی‌رسد و نمی‌توان این احساس را از طریق زبان و بیان به تصویر کشید. لذا یکی از روش‌های تربیتی آن است که این مفاهیم با صداقت و اخلاص تمام به همه‌ی صاحبدلان هوشیار و آگاه القاء گردد تا برادران دینی هیچ وقت سرّ وجود خود را درنبازند و وقتشان را در کارهای فاقد روح و حیات، تلف نکنند.

از این رو برادران ما سعی می‌کردند در اعیاد به دیدار فرزندان

شهدایی بروند که در نبرد فلسطین و قربانگاه «طره» و زندان‌های جنگی شهید شده‌اند و زندگیشان را در راه دعوت اسلام نثار کرده‌اند و هنوز هم آن دیدارها توأم با تقدیم هدیه ادامه دارند و اگر چه حالا فرزندان شهدا و سایرین جایگاه اجتماعی والایی پیدا کرده‌اند، اما بازهم باید آنها ـ علی رغم گذشت زمان ـ شاهد وفاداری و مهربانی برادران دینی خود باشند. چون در این زندگی دنیا هیچ چیزی زیباتر از پایدار ماندن ارزش‌ها و توصیه کردن یکدیگر به حق و صبر نیست.

نقدی که باید تصحیح شود

گاهی دیده می‌شود برخی از جوانان طرفدار جماعت‌های اسلامی، رفتارهایی از خود نشان می‌دهند که با ادب اسلامی منافات دارد! مثلاً سیگار می‌کشند و یا با دوستانشان برخورد ناشایست می‌کنند و یا با دختران نامحرم ارتباط دارند! و یا رفتارهای دیگری از این قبیل که باعث می‌شود جماعتشان مورد انتقاد و حمله قرار گیرد!

در واقع این رفتارها از جوانان جدیدی که هنوز نیازمند تربیت هستند، به کرّات سر می‌زند!

وقتی از دانشجویی که همین دیروز وارد دانشکده‌ی علوم شده است، می‌پرسید: در کدام دانشکده هستی؟ بلافاصله می‌گوید: در دانشکده‌ی علوم هستم اما وقتی همین سؤال را از یک دانشجوی

سال چهارم همان دانشکده بپرسید، او هم می‌گوید: در دانشکده‌ی علوم هستم. ولی آیا هر دو مثل هم هستند؟ دانشجوی جدید تازه قدم اولش را بر می‌دارد و البته عملاً در دانشکده‌ی علوم نیز هست اما سال اول با سال چهارم خیلی فرق دارد. دانشجوی سال اول هر چند در همان دانشکده درس می‌خواند، اما ممکن است در یک یا دو درس بیفتد و یا حتی مشروط شود و... اصلاً مسیر دیگری را در پیش گیرد... و خدا می‌داند چه سرنوشتی خواهد داشت. جوانان سال اول جماعت‌های اسلامی نیز چنین هستند و تا وقتی که تربیت آنها به ثمر نرسد، نباید مورد حمله قرار گیرند.

در دعوت ما، اصل بر اصلاحگری است و هدف دعوت این است که رویکرد جامعه را به رویکرد صحیح اسلامی تغییر دهد. مسلّماً این کار هم سال‌ها وقت لازم دارد و جماعت هر روز پذیرای راهیابان و افراد جدید و متنوع است و گردونه‌ی اصلاحگری دعوت پیوسته آنها را می‌چرخاند تا نهایتاً روزی تبدیل به داعی راه خدا شوند. دعوت، عمری از پیش تعیین نشده ندارد تا ما در موعد مقرر، درب‌های آن را ببندیم. مگر دانشگاه‌ها بعد از فارغ التحصیل شدن چند دوره از دانشجویان خود، درب‌هایشان را می‌بندند؟! خیر... بلکه هر سال هزاران دانشجوی جدید را پذیرش می‌کنند و این روند پیوسته ادامه خواهد داشت. جماعت‌های اسلامی نیز پیوسته هزاران جوان مسلمان را پذیرش می‌کنند تا آن گاه که خودشان هادی و هدایتگر شوند: «و قل اعملوا فسیری الله

عملکم و رسوله و المؤمنون[1]: بگو: عمل کنید؛ خدا و پیامبر خدا و مؤمنان عملتان را خواهند دید».

یک درس تربیتی

سال‌های سال برادری در دل برادرانش جای دارد و در غم و شادی آنها شریک است و در تفرجگاه دل‌هایشان روزگار می‌گذارند! مردم در فصل تابستان به سواحل و تفرجگاه‌ها می‌روند و از بهار زندگی خود لذت می‌برند و عمرشان را با بازی و سرگرمی و تفریح سپری می‌نمایند؛ در حالی که ما هیچ سعادتی را جز در دامان دل‌ها و در سواحل و تفرجگاه‌های عواطف و احساسات گرم و پر مهر و متعالی، سراغ نداریم! اما با وجود چنین روابط نزدیک و صمیمانه و همدلی و مهرورزی شگفت‌آور، گاهی اتفاق می‌افتد یکی از برادران و همقطاران ما از صحن مساجد و میدان فعالیت و یا جلسات همیشگی (Routine) غایب می‌شود و هیچ کس عدم حضورش را احساس نمی‌کند! همه ـ جز آن که مورد ترحم خداوند قرار گیرد ـ از سوی خود گمانی می‌برند! و وقتی قضیه را پیگیری می‌کنند، متوجه می‌شوند آن برادر بیمار بوده و به یاری برادرانش نیاز داشته است و یا عذرهایش چنان سخت و دشوار بوده‌اند که اقتضا می‌کرده‌اند برادران دینی در هنگامه‌ی مصیبت در کنارش باشند. آن وقت است که باید گفت: برادران کجا

---

۱. توبه ـ ۱۰۵

بوده‌اند و تربیت به چه کار آمده است؟!

وقتی چنین اتفاقی می‌افتد، دل‌ها را اندوه فرا می‌گیرد و عواطف فروکش می‌نماید و آن فرد تا مدت‌ها منزوی می‌گردد و یا از نظرها غایب می‌شود.

دیدارها و عیادت‌ها اکسیری هستند که جان تازه‌ای به فرد می‌بخشند و همت و اراده‌اش را احیاء می‌کنند و معنویات شخصی او را ارتقاء می‌دهند و فرد نیز می‌تواند وجود و شخصیت ذاتی خویش را دریابد و عواطفش بالنده شوند و عزم و اراده‌اش نیرو بگیرند.

چنانچه ما در همه‌ی حالات به وفاداری در قبال مهر و محبّت، علاقمند باشیم، با همین وفاداری خود می‌توانیم روح محبت را با صلابت تمام بنیاد نهیم و روحیه‌ی گرایش و سازندگی و ثبات و بقاء را در برادران دینی بالا ببریم.

اگر به فهم و آگاهی کامل برسیم، بین رفتار عادی و تشریفاتی خود فرق نمی‌گذاریم و می‌دانیم که همگی یک بدن واحد هستیم و صرفاً وظایف اعضاء این بدن متفاوت است و هر تعارف و تشریفاتی در کار باشد، به حساب دعوت و در راستای بقاء و سیادت دعوت صورت می‌گیرد.

اگر در معاشرت‌ها و همزیستی‌های خود اسرار و منافذ دل‌ها را مدّ نظر قرار ندهیم، از یک سو آنچه را که بنا کرده‌ایم، ویران می‌شود و از دیگر سو به خاطر نداشتن بینش و آگاهی لازم، دل‌ها

از یکدیگر فاصله می‌گیرند!

تصور می‌کنم یکی از بدترین پدیده‌هایی که در عمر خود با آن رو به رو شده‌ام و تجربه‌اش کرده‌ام و با چشم خود از شخصیت‌های برجسته دیده‌ام، این است که تا وقتی آنها جوان و تندرست بوده‌اند، ده‌ها و حتی صدها تن در مجالسشان حضور پیدا کرده‌اند اما آنها نیز مثل بسیاری از انسان‌های دیگر از تطاول روزگار در امان نمی‌مانند و به سن کهولت و پیری می‌رسند و یا بیمار می‌شوند. در روزهای نخست بیماری، عده‌ای از افراد به عیادتشان می‌روند و به آنها احترام می‌گذارند و مهر می‌ورزند اما با گذشت زمان و طولانی‌شدن دوران بستری، دغدغه‌های آنها بیش‌تر می‌شود و از تنهایی به ستوه می‌آیند و از مقایسه‌ی وضعیت قبلی و فعلی، دلشان به درد می‌آید! آنها در این وضعیت، بیش از همیشه به عیادت‌کنندگانی نیاز دارند که مجلس او را صفا بخشند و احساساتشان را برانگیزند و به آنها روحیه دهند و شرایط اندوهبارشان را دگرگون سازند.

بایستی همه‌ی ما آینده را وقتی که به چنان سرنوشتی دچار خواهیم شد، مد نظر قرار دهیم و اصولاً همیشه باید کارها را با سرانجام آنها بسنجیم.

آیا درس‌های تربیتی آن قدر در جان و دل افراد ما رسوخ یافته‌اند که از این وظیفه‌ی بزرگ اسلامی خود غافل نشوند و در محظورات قرار نگیرند و تیشه بر ریشه‌ی خود نزنند؟

«ابوهریره»ﷺ از پیامبر خداﷺ روایت می‌نماید که فرموده‌اند: «حق المسلم علی المسلم خمس: رد السلام و تشمیت العاطس و إجابة الدعوة و عیادة المریض و إتباع الجنائز:[1] مسلمان بر مسلمان پنج حق دارد: باید سلامش را پاسخ دهد و هنگام عطسه کردن، به او «یرحمک الله» بگوید و دعوتش را بپذیرد و به هنگام بیماری به عیادتش برود و بعد از مرگ، جنازه‌اش را تشییع نماید».

اخلاق برتر از قابلیت‌هاست

یک بار با یکی از برادران ارجمند برای تحویل دادن تقاضای دخترش به آموزشگاه عالی پرستاری «اسکندریه» رفتم. آنجا مدارک را به یک کارمند خانم در دفتر پذیرش تقاضا تحویل دادیم و او به بهترین وجه از ما استقبال کرد و به بررسی مدارک پرداخت و با ادب و احترام توضیح داد که چه مدارکی باید تهیه کنیم.

آن برادر هنگام بازگشت از من پرسید: چه قابلیتی این دختر خانم را واداشت تا این حد با ما خوب رفتار بکند؟ گفتم: به نظر من، قابلیت او اخلاق والای او بود و فقط همین قابلیت حقیقی است که تمام موانع را پشت سر می‌گذارد و از هر مدرک و قابلیت دیگری برتر و بالاتر است و خدای متعال می‌فرماید: «و قولوا للناس حسناً[2]: و به مردم نیک بگویید» و «و قل لعبادی یقولوا التی هی

---

۱. به روایت مسلم- ۲۱۶۲
۲. بقره ـ ۸۳

أحسن[۱]: به بندگانم بگو سخنی بگویید که زیباترین سخن باشد» و از مردم هم شنیده‌ایم که گفته‌اند: «کلمه با تعالی و شیوایی از دهان، خارج می‌گردد» و یا: «واژگان، فرخنده‌اند».

زیبایی، زبان دل‌هاست

اغلب دیده‌ام که در مراسم استقبال از مهمانان بلند پایه، یک یا چند کودک به آنها دسته گُل تقدیم می‌کنند و ملاحظه نموده‌ام آن بچه‌ها را با دقت تمام از میان زیباترین و خوش لباس‌ترین و با ادب‌ترین بچه‌ها انتخاب می‌کنند. معمولاً در همه‌ی مراسم و مناسبت‌ها در سطح حکّام و وزراء و استانداران و در تمام نقاط دنیا این پدیده تکرار می‌شود. تعجب در آن است که این روش مستمراً به کار می‌رود و هیچ کس با گفتار یا نوشتار به نقد و تحلیل آن نمی‌پردازد و هم چنان این رسم پابرجا مانده و جاذبیت و اثربخش بودن خود را حفظ کرده است و نیازی به عبارات و جملات نغز و دلکش هم ندارد چون لذت روحی و درونی حرکات آن بیشتر است.

در واقع جاذبه‌ی صورت و سیمای زیبا بر روابط شخصی و حتی برخوردها و رفتارهای اجتماعی اثر می‌گذارد .. و زیبایی و خوبرویی آن‌گاه که با حرکات مؤدبانه و لطیف توأم می‌شود، به عنوان یک عامل طبیعی و اثرگذار در جذب دل‌ها و انگیزش عواطف و احساسات، ایفای نقش می‌کند و همین زیبایی و

---

۱. اسراء ـ ۵۳

خوبرویی، فرصت‌های بزرگی را برای جذب دیگران فراهم می‌آورد. حتی گاهی افراد خوش سیما می‌توانند به راحتی به موقعیت‌های بالایی دست پیدا کنند و عیب‌هایشان برای کسانی که از خوبرویی آنها متأثر گشته‌اند، به نظر نیاید. مسلّماً مقصود من آن زیبایی و جمال خدادادی است که روح صفا و پاکی در آن جلوه‌گری می‌نماید و لذا چهره‌هایی از این دست، غالباً دل‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهند و صاحبانشان با احترام و محبّت مردم رو به رو می‌شوند و اگر مشاهده می‌شود کودکان برخوردار از این نعمت خدادادی رفتارشان جذّاب‌تر از رفتار دیگران است، دلیلش همین است. اگر این کودکان با تربیت صحیح اسلامی، تربیت شوند، این تربیت باعث می‌شود که بتوانند در آینده نقش اثرگذارتر و درخشان‌تری را آگاهانه برای خدمت به دعوت اسلامی ایفا نمایند.

اسلام به مثابه‌ی دعوت بشریت، از این نکته‌های ظریف برای نفوذ در دل‌ها غافل نمانده است و در سیره‌ی نبوی با موقعیت‌های فراوانی رو به رو می‌شویم که این جنبه در زندگی برخی از صحابه کاملاً برجسته بوده است. چنان که پیامبر خداﷺ افرادی مثل «مصعب بن عمیر»، «جعفر بن ابوطالب» و «دحیة الکلبی» را به عنوان نماینده و سفیر به نزد پادشاهان و حُکام می‌فرستاد.

شخصیت‌ها را بیابید

اغلب دعوتگران تمام تلاش خود را در محدوده‌ی قشر خاصی از مردم جامعه صرف می‌کنند و از شخصیت‌های اثرگذار و متنفذ جامعه و دارای جایگاه اجتماعی و ادبی غفلت می‌ورزند. اهتمام دادن به این شخصیت‌ها و افراد برجسته، عرصه‌ی گسترده‌تری برای دعوت فراهم می‌سازد. چنین شخصیت‌هایی که از ما و از فهم دعوت ما فاصله گرفته‌اند، اکثراً به خاطر ناآگاهی از حقیقت دعوت، با ما درافتاده‌اند.

پیامبر خداﷺ با لحاظ کردن این نکته دعا کرده‌اند: «اللهم أعزالإسلام بأحد العمرین: عمرو بن هشام و عمر بن الخطاب[1]: خدایا! با مسلمان شدن یکی از دو عمر: عمرو بن هشام و عمر بن خطاب، عزت به اسلام عطا کن». اتفاقاً هر دو عمر نیز در آغاز ظهور دعوت اسلامی در مکّه‌ی مکرّمه، با دعوت مبارزه کرده‌اند. اگر چه دعوت به هر فردی نیازمند است، اما بیش‌تر به افرادی نیاز دارد که خداوند به واسطه‌ی آنها دعوت را عزّت بخشد. اصولاً تکالیف سخت به فراخور اهل عزیمت مطرح می‌شوند و گفته‌اند: «خدایا! اگر قرار است دعای فلانی اجابت شود، آن دعا در حق حاکم باشد» چون خداوند با اصلاح شدن او، مردمان بسیاری را اصلاح می‌کند. از وجود افراد متنفذ و برجسته، تلاش‌ها و انرژی‌ها مضاعف می‌شوند

---

۱. به روایت امام احمد در المسند ۹۵/۱ و إبن‌ماجه- ۱۰۵ و طبرانی در الکبیر- ۱۱۶۵۷ و حاکم ۸۳/۳.

و موقعیت دعوت اسلامی، استحکام بیش‌تری پیدا می‌کند.

مسلمان شدن «عمر بن خطاب»ﷺ در پیشبرد رسالت اسلام، چنین نقش بزرگی داشت و علاوه بر این او توانست بزرگ‌ترین پیروزی‌ها را نصیب دعوت اسلام نماید و متعاقباً او خلیفه‌ی دادگری شد که آوازه‌اش در سرتاسر جهان پیچید و به راستی، مسلمان شدن او یک فضل بزرگ الهی بود. راست می‌گوید خدا بزرگ که: «و هدوا إلی الطیب من القول و هدوا إلی صراط الحمید[1]: و آنها به سوی سخنان پاک و پسندیده و راه خدای ستوده، هدایت می‌شوند.»

چاره‌جویی و خوشفکری

هنوز هم در شگفت مانده‌ام که چگونه این همه حیله و شیطنت در شکل‌های مختلف و متنوع، دمادم به ذهن یهودی‌ها خطور کرده است! تو گویی در این زمینه و در عرصه‌های تجارت و جنگ و سیاست، مدارس و آموزشگاه‌های تخصصی داشته‌اند!

از دورانی که یهودیان در شهر «رشید» سکونت داشته‌اند، ماجرایی بازگو می‌کنم: می‌گویند یک یهودی خانه‌اش را به یکی از اهالی «رشید» می‌فروشد و وجه آن را نیز دریافت می‌کند. سال‌ها می‌گذرد و ناگهان آن مرد یهودی برمی‌گردد و انبوهی از آجر و چوب و آهک در اطراف خانه تخلیه می‌کند! مرد رشیدی صاحب

---

۱. حج ـ ۲۴

خانه می‌پرسد: جناب، چه کار می‌کنی؟ می‌گوید: آمده‌ام خانه بسازم!! مرد رشیدی می‌گوید: چه می‌سازی؟! می‌گوید: می‌خواهم طبقه‌ی دوم این خانه را بسازم!! به او می‌گوید: تو سال‌ها قبل این خانه را به من فروخته‌ای و پولش را گرفته‌ای! می‌گوید: درست است، اما من فقط تا ارتفاع همین طبقه را به تو فروخته‌ام و حق دارم از سقف به بعد تا هر ارتفاعی که دلم بخواهد، خانه بسازم!!

این ماجرا مربوط به سال‌های قبل از اشغال فلسطین و غزه و کرانه‌ی باختری است. اکنون اسرائیل می‌گوید: عرب‌ها به شرطی می‌توانند در منطقه‌ی غزه و کرانه‌ی باختری زندگی بکنند که مالک چیزی نباشند!! و خاک آن در تملک اسرائیل باقی بماند!! «امشب چه قدر شبیه دیشب است»!

حضرت «عثمان بن عفّان» به حیله‌ها و اسراری که یهودیان با آن جهان را تسخیر کرده‌اند، پی برده بود. او وقتی به خلافت رسید، دید که یک مرد یهودی چاه آبی را در شهر «مدینه» به انحصار خود درآورده است و آب را با پول به مسلمانان می‌فروشد! خلیفه به مرد یهودی پیشنهاد کرد چاه آب را به او بفروشد تا آن را در اختیار مسلمانان قرار دهد اما مرد یهودی قبول نکرد. خلیفه به او گفت: پس نصف چاه را به من بفروش؛ به این معنی که یک روز در اختیار تو باشد و روز دیگر در اختیار من! مرد یهودی با این معامله، موافقت کرد! آن‌گاه خلیفه اعلام کرد: باید مسلمانان در روزی که متعلق به من است، از چاه آب ببرند و در روزی که به مرد یهودی

تعلق دارد، آب نخرند. مدتی گذشت و مرد یهودی خویشتن را به آن جهت که مسلمانان، خرید آب را از او تحریم کرده بودند، در تنگنا دید و ناچار گشت سهم دیگر چاه آب را نیز به خلیفه بفروشد.

امیدوارم این قصه بتواند مسلمانان را بیدار سازد و آن‌ها را به تفکر و تدبر وا دارد. گذشته، گذشته است و باید به فکر منافع آینده بود.

خلیفه «مهدی[1]» در حضور مردم نشسته بود، مردی وارد شد و لنگه کفشی در دست داشت که آن را درون دستمال پیچیده بود و گفت: ای امیر مؤمنان! این لنگه‌ی کفش پیامبر خداﷺ است و من آن را به شما تقدیم می‌کنم. خلیفه «مهدی» لنگه‌ی کفش را از او گرفت و آن را بوسید و بر روی چشمان خود نهاد و فرمان داد به آن مرد ده هزار درهم بدهند. وقتی آن مرد پولش را گرفت و از مجلس خارج شد، «مهدی» به حاضران متعجب مجلس گفت: من به خوبی می‌دانم نه تنها پیامبر خداﷺ این لنگه‌ی کفش را نپوشیده بلکه اصلاً آن را ندیده است! اما اگر او را تکذیب می‌کردم، می‌رفت و در میان مردم شایع می‌نمود که: لنگه‌ی کفش پیامبر خداﷺ را نزد امیر مؤمنان بردم و او آن را نپذیرفت. به این جهت بود که من هدیه‌اش را قبول کردم.

او ناسنجیده و شتابزده اقدام نکرده است بلکه قبل از هر نوع اقدام، فکر کرد و اقدامش واقعاً زیرکانه بود!

---

۱. مهدی: سومین حاکم عباسی (۱۶۹-۱۵۸ هـ) [مترجم]

استقبال‌ها و اثر آنها

بعد از جنگ جهانی دوم و قیام ملت‌های منطقه برای مطالبه‌ی حق آزادی و استقلال در سال ۱۹٤٦ م هیأتی از «خرطوم» به سرپرستی استاد «اسماعیل الأزهری[1]» رئیس حزب «اتحاد مصر» برای دیدار با «اسماعیل پاشا صدقی» نخست وزیر مصر و با هدف مذاکره و ایجاد هماهنگی لازم عازم مصر شد.

استاد «اسماعیل الأزهری» به عنوان سرپرست هیأت سودانی که به نمایندگی از سایر احزاب سیاسی سودان برای تأثیر نهادن بر روند مذاکرات انگلیس ـ مصر و ابلاغ پیام مردم سودان و اعلام اراده‌ی آنها به مصر اعزام شده بود، در خاطرات خود می‌نویسد:

«مردم از اول صبح به ایستگاه (ایستگاه راه آهن خرطوم) آمده بودند و به راستی، منظره‌ای دل‌انگیز بود: جمعیت بی‌شماری دیده می‌شدند که نشان می‌داد ملت ما تا چه حد به آزادی خود علاقمند است و تا چه اندازه برای حق خود در برخورداری از یک زندگی آبرومند و شرافتمندانه، ارزش قائل می‌شود.

در «آبشارها» چنان استقبال باشکوهی از ما به عمل آمد که کاملاً تحت تأثیر قرار گرفتیم. در این استقبال شکوهمند منطقه‌ی «آبشارها»، مشارکت هیأت «اخوان المسلمین» از همه‌ی هیأت‌های دیگر بارزتر بود! از «آبشارها» به سمت «اسوان» حرکت کردیم و آن

---

۱. اسماعیل الأزهری: از سیاستمداران سودانی متولد ۱۹۰۱ م که به وزارت و ریاست مجلس سودان هم رسید [مترجم]

جا نیز برای استقبال از ما مراسم بزرگی تدارک دیده بودند و از «اسوان» تا «قاهره» هیئت ما را برخی از اعضاء «أخوان المسلمین» در قطار همراهی کردند و دستجات «اخوان» در طول راه نیز استقبال‌های بزرگی از هیأت به عمل آوردند.

در ایستگاه «قاهره» پدیده‌ی شگفت انگیزی دیدیم!! جمعیت انبوهی از مردم دیدیم که همه جا را پر کرده بود! تو گویی درمصر کسی نمانده بود که به پیشواز هیأت سودان نیامده باشد!!».

ماجرای کارتن پنیر

در خرید یک زمین با من سروکار پیدا کرد و من فهمیدم پسری دانشجو دارد که در دانشگاه درس می‌خواند. چون کارخانه‌ی تولید پنیر داشتم، یک کارتن پنیر سفید به او هدیه دادم تا برای پسرش ببرد. او گفت: دو دوست هم دانشگاهی و هم خوابگاهی نیز دارد. برای هر یک از آنها نیز یک کارتن پنیر هدیه فرستادم.

مدت‌ها گذشت... در حالی که از یکی از خیابان‌های شهر «رشید» عبور می‌کردم، مردی از داخل یک قهوه خانه بلند شد و صدایم زد. نزد او رفتم و او بلافاصله گفت: من به خاطر آن کارتن پنیری که برای پسرم فرستاده بودی، واقعاً از شما متشکرم و آن گاه کیف پولش را بیرون آورد و خواست قیمت آن را بپردازد و خیلی هم اصرار می‌ورزید. در حقیقت من او و پسرش را به خوبی نمی‌شناختم لذا به او گفتم: به خدا قسم من آن پنیر را به رسم هدیه

برای پسر شما و دوست او فرستاده بودم و ماجرا را برایش تعریف کردم ولی باز هم اصرار داشت پول آن را بپردازد! در موقعیت دشواری قرار گرفته بودم! به او گفتم: در واقع من این کارتن پنیر را به عنوان هدیه برایش فرستاده بودم و اگر شما اصرار نمایید پول آن را بپردازید، یا باید هدیه را بپذیرید و یا همان کارتن پنیر را پس بدهید! چون در هر صورت من پول آن را نمی‌گیرم! ناگزیر آن مرد گفت: به عنوان هدیه می‌پذیرم چون هدیه را نباید ردّ کرد!

این برخورد به من درس‌های بسیاری داد و فهمیدم حکیمانه نبوده است که من چنین هدایایی را بدون دلیل معقول و مقبول بدهم!! چون قبلاً هیچ سابقه‌ی آشنایی و ارتباطی با آنها نداشته بودم که هدیه دادن به آنها را توجیه کند و در واقع پدر آن دانشجو حق داشت بخواهد پول کارتن پنیر را بدهد چون لابد او از خودش می‌پرسد: چرا چنین هدیه‌ای داده است؟ و چه بسا گمان ببرد من این هدیه را با هدف نزدیک شدن به او و به عنوان وسیله‌ای برای ایجاد ارتباط با او و به مثابه‌ی قدم اول دعوت او داده‌ام!!

در چنین حالت‌هایی شبهات فراوانی به ذهن مردم خطور می‌کند!! لذا من از این ماجرا فهمیدم که نباید شتابزده عمل کرد و باید چشم به راه شرایط طبیعی کار بمانیم.

زندگی، حد و مرز و خط قرمز دارد

تجربه‌های زندگی و زناشویی ثابت کرده‌اند که صراحت بیش از

حد دوستان و به ویژه زن و شوهر با یکدیگر و بالأخص وقتی که احساسات یکی از زوجین جریحه دار شده باشد، اصلاً مطلوب نیست و با این گمان که «نباید دوستان از یکدیگر برنجند» توجیه نمی‌شود چون می‌دانیم هر انسانی ـ زن یا شوهر ـ برای خودش شخصیت مستقلی دارد که به آن می‌بالد.

اکثر اختلافات زن و شوهر از این تصور غلط ناشی می‌شود که یکی از آنها تمام تابوهای مورد احترام و تقدیس طرف مقابل را نادیده می‌گیرد و وقتی خط قرمزها شکسته می‌شوند، برخوردها سخت و شدید خواهند بود و زدوده شدن آثار آن به گذشت زمان، نیاز دارد. البته بهترین آنها کسی است که با لحاظ کردن مصلحت و آینده‌ی خانواده‌ی خود زودتر اقدام به فرونشاندن آتش عصبانیت نماید و سکوت اختیار کند و با موج عصبانیت همراه نگردد و خودش را به کار دیگری مثل: کار منزل یا قرائت قرآن کریم و کتاب‌هاي سیره و یا وضو و نماز مشغول سازد.

خواهران مسلمان من! هرگز در حالت عصبانیت فوراً تصمیم به ترک منزل نگیرید! با این کار وضعیت را بحرانی‌تر می‌کنید! اغلب شکایت‌های زنان به رفتارهای شوهرانشان بر می‌گردد که یکی از مهم ترین این رفتارها، شب دیر به خانه برگشتن است آن گاه که بچه‌ها در خواب عمیق فرو رفته‌اند! و مادر هم در تمام طول آن مدت بچه‌ها را به بازگشت قریب الوقوع پدرشان وعده داده و پدر هم تا این وقت شب را در کافه و یا قهوه‌خانه به سر برده است!

مادر این را می‌داند و اعصاب او کاملاً برآشفته است اما می‌ترسد اگر اعتراض کند، اوضاع در هم بریزد و مسیر زندگی خانواده دگرگون شود! و لذا یک زندگی سرد و بی‌روح را تحمل می‌کند آن هم در حالی که همین زن می‌بیند برخی از زن‌های همسایه وضعیت دیگری دارند و شوهر آنها از اول صبح در اختیار همسر و خانواده‌اش است و این به قول زنان برای خانواده، اوج سعادت محسوب می‌گردد.

ممکن است بعضی از زن‌ها جزء دسته‌ی اول باشند و عصبانیت خود را سرکوب کنند و با اخم و تخم و چهره‌ی عبوس با شوهرشان برخورد نمایند و همین چهره‌ی عبوس هم روی برخورد و رفتار شوهر او که با چهره‌ی دیگری وارد منزل شده است، تأثیر می‌گذارد! و از این جا «تنش» آغاز می‌گردد ولی چه قدر زیبا است اگر زن شکایت‌ها و مشکلات خود را به بعد از استراحت کردن شوهرش موکول نماید و به جای ناراحتی با لبخند و شادی و گشاده‌رویی از او استقبال کند و بهترین لباس خود را بپوشد و بچه‌هایش را آماده کند که با یک سرود به پیشواز پدرشان بروند.

چنانچه زن، نقش و رسالت خود را به خوبی دریابد، خواهد توانست به بهترین نحو ممکن به خود و همسر و فرزندانش خدمت نماید و با نگاهی سرشار از امید و سعادتمندی به آینده بنگرد و با سینه‌ای گشاده و قلبی آسوده و آرام، مشکلات موجود را تحمل کند. زن و شوهر هر دو باید سهم خود را از مسئولیت زندگی عهده

دار شوند و نباید شوهر تصور نماید همیشه حق با او است و هیچ تکلیفی متوجه‌اش نمی‌شود!!

«إذا بدت من أخ لک زلة فکن أنت محتالاً لزلته عذراً

اگر برادرت دچار لغزش شد، در فکر این باش که عذری برای لغزش او بیابی».

یکی از آن لطف‌هایی که خدای متعال شامل حال زن و شوهر کرده این است که بعضی از مناسبت‌ها و جشن‌ها باعث ختم به خیر شدن پاره‌ای از معضلات آنها می‌شود و یا به خصومت‌های آنها خاتمه می‌دهد. چنانچه گاهی به هر دلیل در بین زن و شوهر خصومتی ایجاد می‌شود و خداوند یکی از آنها را به یک بیماری ساده مبتلا می‌سازد و یا حتی چه بسا یکی از آنها خودش را به بیماری بزند. در این هنگام است که بلافاصله عواطف و احساسات برای حل مشکل وارد عمل می‌شوند و این شرارت به سرعت و قبل از آن که شیطان لعین برافروخته‌اش گرداند، فروکش می‌کند!

به این ترتیب... بهتر است همیشه فلسفه و رسالت ازدواج و زناشویی مدّنظر باشد تا عواطف و احساسات با ناسازگاری‌ها گلاویز نشوند!

تمثیل، یکی از وسایل دعوت

امام البنا گفته‌اند:

بذر را در زمین می‌کارند و آن را زیر خاک دفن می‌کنند تا رشد

نماید و ریشه بدواند و قوت بگیرد و به تدریج سر از خاک بیرون بیاورد. این قانون خدا در آفرینش و تکوین است و لذا اگر بذر را روی خاک رها سازیم، ممکن است بذرها را پرندگان بچینند و چیزی عایدمان نشود!!

بعضی از برادران برای دستیابی به ثمره و محصول شتاب می‌ورزند و ناگفته پیداست که هیچ بذری هم در یک شبانه روز به ثمر نمی‌رسد و ماه‌ها وقت لازم دارد؛ برای مثال کشت پنبه به حدود شش ماه وقت نیاز دارد و این مدت زمان یعنی از بذرافشانی تا برداشت محصول که بوته‌ی پنبه در حال رشد است، زمان فراغت است!! داعی باید این فاصله‌ی زمانی را مغتنم شمارد و از آن استفاده بکند. چنان که کشاورزان نیز در این فاصله‌ی زمانی در کنار کشت پنبه، چیزهای ساده‌ی دیگری مثل باقلا و تُرب و گوجه فرنگی می‌کارند و تا آن گاه که بوته‌های پنبه قد می‌کشد و روز برداشت فرا می‌رسد، از آن محصولات استفاده می‌کنند.

به کارگیری وسایل مورد علاقه‌ی مردم

در دعوت مردم به سوی خدا، تنها راه نفوذ در دل‌های آنها خطبه و درس و موعظه نیست بلکه هر ابداعی در به کارگیری وسایل مورد علاقه‌ی مردم ـ به شرط مشروع بودن ـ می‌تواند راهی به سوی دل‌هایشان باشد و برای تبلیغ پیام اسلام به طبقات مختلف امت اسلامی ـ علی رغم فرهنگ‌ها و سرزمین‌های متفاوتی که دارند

ـ مورد استفاده قرار گیرد. سرودهای قشنگی که حرکت مقاومت اسلامی (حماس) در فلسطین ارائه داد، از مؤثرترین عوامل جذب دل‌های مردم آن‌جا و ایجاد پیوند عاطفی با آنها بوده است. دستجات برگزار کننده‌ی مراسم شاد نیز که حضورشان هر روز در مراسم عقد و عروسی کشور مصر، پررنگ‌تر می‌شود، جزء موفق ترین وسایل تبلیغی شادی‌بخش‌اند که به تدریج جایشان را در دل مردم باز می‌کنند و نقش دستجات منافی اخلاق اسلامی را کم‌رنگ می‌سازند و با این حال هنوز منتظر هستند که علماء فاضل با فتاوای خود مشروعیت آلاتی مثل دف زنگوله‌دار و طبل و... را اعلام نمایند. البته موسیقی همراه تصویر، مباح است و نه تنها ایجاد فتنه نمی‌کند بلکه وسیله‌ای برای تجسم بخشیدن به مفاهیم و معانی محسوب می‌گردد.

تربیت کودک[1]

کودک خردسال فطرتش لطیف و پاک و حساس است و لذا باید دعوتگران دریابند که هر شکلی به آسانی در فطرت کودک نقش می‌بندد و هر حرکت و واژه‌ای در آن ثبت می‌گردد. پس باید هر کلمه و صورت و منظره‌ای را که در عقل و ذهن کودک جای می‌گیرد، با دقت انتخاب نمایند تا در وجود حساس او که همه چیز را با جدّیت و صداقت می‌پذیرد، اثر منفی نگذارد. متأسفانه بچه‌های

---

۱. پژوهشی از پروفسور احمد عبدالرحمن در مجله ی «المجتمع».

ما قبل از به خواب رفتن از مادر و مادربزرگشان، داستان دیو و جن را می‌شنوند و کودک در حالی به خواب می‌رود که زشت‌ترین چهره در ذهن او شکل گرفته و در عقلش جایگزین شده است! این چیزها را در خواب نیز می‌بینند و دچار کابوس و وحشت می‌شوند! ما باید به جای داستان دیو و دد، برای بچه‌هایمان داستان‌های دلنشین تعریف کنیم تا آرامش درونی و آسودگی خاطر پیدا کنند. پیامبر ماﷺ نیز می‌فرمایند: «بشروا و لاتنفروا[1]: خوشحال و علاقمند سازید و متنفر و گریزان نکنید».

روان‌شناسان و علماء تربیت تأکید نموده‌اند که آشفتگی‌های روانی بر مادر حامله اثر منفی می‌گذارد. مادر حامله طبیعتاً استعداد بیش‌تری برای ابتلاء به بیماری‌های روانی و آشفتگی‌های درونی دارد. مادام که کودک در دوره‌ی جنینی و در شکم مادر تا این حد در معرض خطر باشد حتماً بعد از تولد که حواس او بیدار و بالنده می‌شوند، این خطر بیش‌تر خواهد بود.

یک بار تلاش کردم یک کودک زیر یک سال را آزمایش کنم و ببینم آیا ادراک او بر مبنای عقل است یا حواس و احساسات؟ با کودک موردنظر بازی می‌کردم و به رویش لبخند می‌زدم و با محبت به او می‌نگریستم. دیدم او نیز با خوشحالی لبخند می‌زند اما ناگهان اندوه و افسردگی جای شادمانی‌اش را گرفت و شروع به گریه کرد! یقین پیدا کردم ادراک این کودک از وقتی که به دنیا آمده است،

---

۱. به روایت مسلم- ۱۷۳۲

غالباً احساسی و عاطفی بوده است و بهره‌ی چندانی از ادراک عقلی ندارد.

بنابراین ضروری است که دعوتگران ـ اعم از معلمان و مربیان ـ اهمیت فطرت درونی کودکان را دریابند و مرتکب اشتباهاتی نشوند که در اعماق وجودشان اثر برگشت ناپذیر بگذارد.

واسطه

همگونی و به هم نزدیک بودن فن یا کار یا فرهنگ و یا محیط زندگی، فاکتورهایی هستند که همگرایی و تفاهم و همدلی را در میان افراد تسریع می‌نمایند. این پدیده در میان جوانان، بارزتر است و به جهت تفاوت وسیع در معیارها، به ندرت پیرمردی دیده می‌شود که بتواند با یک جوان انس و الفت بگیرد.

چنانچه داعی به سنی برسد که سنش مانع از همزیستی و معاشرت تربیتی او با جوانان باشد، ناگزیر خواهد بود برای ایجاد ارتباط با جوانان جدید، جوان دعوتگر مناسبی را به عنوان سفیر و واسطه به کار بگیرد و با تفهیم او، موجبات آشنایی داعی پیر و مدعو جدید جوان فراهم گردد. همان گونه که پیامبر خداﷺ فرموده‌اند:«تألفوا الناس و تأنوا بهم: با مردم الفت بگیرید و با تأنی با آنها رفتار کنید». ساختن انسان بر اساس الگوی اسلامی به برنامه‌ای نیاز دارد که با تدریج و تأنی اجرا گردد و به کُنه و ماهیت این انسان توجه نماید تا متعاقباً دچار موانع اخلاقی یا روانی نشود و یا

وجود او از تعصب یا افکار جاهلی آکنده نگردد.

فرد واسطه باید به داعی[سالمند] مراجعه نماید و تمام موانع راه خود را با او مطرح کند و داعی نیز باید بنا بر تجارب قبلی خود برای علاج این موانع او را ارشاد نماید. برادر مربی باید هم‌چنان به مجاهدت و صبر خود ادامه دهد تا آن‌گاه که خدای متعال به متربی‌اش شرح صدر عطا فرماید و او را به راه مؤمنان هدایت فرماید.

در طول زمان بلند یا کوتاهی که مربی با متربی معاشرت دارد، رفتار مربی برای متربی یک الگوی تربیتی اخلاقی و رفتاری خواهد بود و می‌تواند نهانی‌های درونی متربی را تحت تأثیر قرار دهد و عواطف روحی و روانی‌اش را - که عامل انگیزش و فعالیت و فرآوری او هستند - تقویت نماید. وسایل دستیابی به هدف نیز باید آن چنان دقیق و جذاب و از روی اخلاص انتخاب شوند که خدای متعال، قلب متربی را با آن تثبیت نماید و روزها و ماه‌ها و سال‌ها به گونه‌ای سپری شوند که متربی از حالی به حالی بهتر ارتقاء یافته باشد.

ما بنی‌آدم را گرامی داشته‌ایم

هر انسانی مخلوق خداست و باید با احترام با او رفتار شود چون خداوند او را محترم آفریده است: «و لقد کرمنا بنی آدم[1]: و به راستی ما بنی آدم را گرامی داشته‌ایم» و این که خدای متعال

---

۱. إسراء ـ ۷

روزی‌ها را در میان بندگان خود تقسیم کرده است، برای بزرگداشت آنها و یا کاستن از قدر و منزلت آنها نبوده است: «و لکن لیبلو بعضکم ببعض[1]: و لیکن خداوند خواسته است بعضی از شما را با بعضی دیگر بیازماید» و لذا یکی وزیر است و دیگری فقیر و هر کس در پی انجام وظیفه‌ی از پیش تعیین شده‌ی خویش، روان است.

طبقه‌ی فقیر در دل خودش احساس می‌کند مورد تقدیر و احترام نیست و لذا دچار انزوای اجتماعی و ذلت روانی و شکست روحی می‌شود و جامعه نیز با همین نگرش با آنها برخورد می‌کند.

در جلسه‌ای بودم که یکی از برادران گفت: صادقانه و مشتاقانه خواهان فعالیت در عرصه‌ی دعوت فردی هستم اما آگاهی و مهارت لازم را ندارم و وسایل کار در اختیارم نیست.

پرسیدم: شغل فعلی‌ات چیست؟ گفت: کارمند دولت هستم و کار من در یک اداره‌ی تابع وزارت کشاورزی، توزیع کود است.

به او گفتم: شغلی پرکار داری و اغلب کشاورزان به شما نیاز پیدا می‌کنند؛ چگونه با ارباب رجوع خود برخورد می‌کنی؟

گفت: کشاورز، نزد من می‌آید و من رسید را از او می‌گیرم و سهم کود را به او تحویل می‌دهم و آن‌گاه می‌رود.

گفتم: اگر می‌خواهی داعی شوی، باید مشتاقانه از فرد مراجعه کننده استقبال کنی و مخلصانه در خدمت او باشی و با او آشنا شوی و با او دست بدهی و با کلمات خوشایند، بدرقه‌اش نمایی و همین

---

۱. محمد ـ ۴

رفتار را با تک تک ارباب رجوع خود داشته باشی و اگر بعداً در خیابان با آنها رو به رو شدی، اول تو به آنها سلام کنی و با آنها دست بدهی و احوالشان را بپرسی و با هر کدام از آنها که آشنا شدی، همین گونه رفتار نمایی. ضمناً در آینده مجدداً نزد من بیا تا اطمینان پیدا کنم سنگ تمام گذاشته‌ای!

چند ماه بعد نزد من آمد و با شور و شادی اظهار داشت: خدای متعال مرا توفیق داد و وقتی وارد خیابان می‌شدم، می‌دیدم مردم به احترام من از جای خود بر می‌خیزند و از من می‌خواهند به دیدنشان بروم و همگی به من خوشایند می‌گویند و از من می‌خواهند در کنارشان بنشینم.

به او گفتم: این هنوز آغاز راه است... باید آن را ادامه بدهی.

رُفتگران

یکی از برادران از من پرسید: وسایل مؤثر در جذب دل‌ها کدامند؟

به او گفتم: ما بر این باوریم که مردم برابرند و عملاً وقتی مسلمانان در مسجد حاضر می‌شوند، فرقی با هم ندارند و فقیر در کنار ثروتمند و ضعیف در کنار قوی می‌نشیند و رفتگران نیز مثل سایر مردم در مسجد حضور دارند. اما متأسفانه این اصل برابری را در خارج مسجد رعایت نمی‌کنیم!! راستی، تو وقتی در خیابان از کنار یک رفتگر رد می‌شودی، به او سلام می‌کنی؟

گفت: نه. گفتم: چون برای او اهمیت قائل نمی‌شوی! و این در حالی است که پیامبر خداﷺ ما را از چنین رفتاری نهی فرموده است: «لا تحقرن من المعروف شیئاً ولو أن تلقی أخاک بوجه طلیق[1]: هیچ کار پسندیده‌ای را ناچیز مشمارید حتی اگر این باشد که با روی گشاده با برادر خود رو به رو شوید». اگر رهنمود پیامبر خداﷺ را مدّنظر قرار دهی و به آن رفتگر ـ چه او را بشناسی یا نشناسی ـ سلام کنی، با این کار به شخصیت او حرمت نهاده‌ای و او را به زندگی امیدوار ساخته‌ای. چون او تصور می‌کند جزء قشری است که از جامعه بیگانه است!! و کسی به او محل نمی‌گذارد و برایش احترام قائل نیست و کسی با او با زبان خوش صحبت نمی‌کند! لذا چون همیشه از مردم تحقیر و بی مهری دیده است، اگر یک روز به او سلام کنی، ، روزهای بعد هم منتظر عبور تو از خیابان خواهد بود تا به او سلام کنی.

در واقع فردی که کارش نظافت است و زباله‌های منازل و خیابان‌ها را جمع آوری می‌کند، شایسته‌ی احترام است چون چنین کار مهم و سخت و چندش آوری را از دوش شما برداشته است! و حق این است که دولت هم به رفتگر دوبرابر حقوق بدهد و یا رفتگر به دلیل در معرض «سرایت بیماری» بودن، حق ویژه‌ای دریافت نماید چون مستقیماً با زباله‌ها و مواد آلوده سروکار دارد، در معرض ابتلاء به انواع بیماری‌ها است.

۱.به روایت مسلم- ۲۶۲۶

اگر هدف دعوت را فهمیده باشیم و بدانیم که دعوت برای اصلاحگری و ایجاد یک جامعه‌ی اسلامی است، هیچ وقت این حقیقت را که مایه‌ی همدلی و تهذیب اخلاق می‌باشد، فراموش نخواهیم کرد.

یک بار در یکی از مساجد «کرموز» اسکندریه بودم و در این باره با برادران صحبت می‌کردم و وقتی صحبت هایم تمام شد، یک جوان به من نزدیک شد و اظهار داشت که از صحبت‌های من خیلی خوشش آمده است!! چون خود او یک رفتگر است و زباله‌ها را جمع می‌کند. من نیز فی البداهه گفتم: «مگر رفتگران و دیگران، شبیه هم نیستند؟!»[1]

---

۱ . الیس الناس کالکناس؟



با حکمت و موعظه‌ی حسنه مردم را دعوت کنید

جدل و جرّ و بحث

از آن‌جا که وسایل متنوع و فراوانی برای دعوت مردم به راه خدا وجود دارد و اغلب این وسایل هم عقل و وجدان مردم را از طریق گفتار و نوشتار مخاطب قرار می‌دهند، غالباً گفتارها به جدل و جرّ و بحث منتهی می‌شوند. مسلّماً همه‌ی داعیان هم نمی‌توانند تفاسیر و تفاصیل بحث را به درستی اداره کنند و در نتیجه، جدل و جرّ و بحث بالا می‌گیرد و داغ‌تر می‌شود و هر یک از طرفین درصدد بر می‌آید، حرف خودش را به کرسی بنشاند و طبیعتاً در این شرایط یکی غالب و دیگری، مغلوب خواهد بود.. «و فوق کل ذی علم علیم[1]: و بالاتر از هر دانا، داناتری هست».

حقیقت واضح و بی پرده را باید در آیات روشنگر قرآن کریم جُست و واقعیت امر را با سیره‌ی پیامبر خداﷺ و وضعیت بالفعلی که مقبول اهل عقل و بصیرت باشد، تطبیق داد.

در تبلیغ، اصل بر این است که از جدل بی فایده خودداری شود و قرآن کریم نیز به این نکته اشاره می‌فرماید:

«و لقد صرفنا فی هذا القرآن للناس من کل مثل و کان الإنسان أکثر شیء جدلاً[2]: ما در این قرآن برای مردم، هر نوع مثلی را به شیوه‌های گوناگون بیان کرده‌ایم ولی انسان بیش از هر چیز به

---

۱. یوسف ـ ۷۶
۲. کهف ـ ۵۴

مجادله می‌پردازد»

«قالوا یا نوح! قد جادلتنا فأکثرت جدالنا فأتنا بما تعدنا إن کنت من الصّادقین[1]: گفتند: ای نوح! با ما جرّ و بحث را به درازا کشاندی، اگر راست می‌گویی، آنچه را که ما را از آن می‌ترسانی، به ما برسان».

«إنک لاتسمع الموتی و لاتسمع الصم الدعاء إذ ولوا مدبرین و ما أنت بهادی العمی عن ضلالتهم إن تسمع إلا من یؤمن بآیاتنا فهم مسلمون[2]: بی گمان تو نمی‌توانی مرده‌دلان را شنوا بگردانی و ندای حق را به گوش کران برسانی وقتی که به حق پشت می‌کنند و از آن می‌گریزند. تو تنها کسانی را می‌توانی شنوا گردانی که به آیات ما ایمان داشته باشند؛ چرا که تسلیم شوندگان، آنها هستند».

بنابراین جدل و جرّ و بحث با چنین افرادی هیچ نتیجه‌ای ندارد و به بن بست منتهی می‌گردد. خدای متعال، حضرت محمدﷺ را مؤظف فرموده است مردم را با حکمت و موعظه‌ی حسنه به راه خدا دعوت نماید و مؤمنان را نیز مؤظف می‌سازد به بهترین شیوه با دیگران، مجادله نمایند چون این رویه با روح دعوت و قداست آن همخوانی کامل دارد و در واقع وظیفه‌ای است که فرد مسلمان در قبال معتقدات خود عهده‌دار آن می‌باشد: «ادع إلی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی أحسن إن ربک هو

۱. هود ـ ۳۲
۲. نمل/۸۱-۸۰

أعلم بمن ضل عن سبيله و هو أعلم بالمهتدين[1]: مردم را با حکمت و موعظه‌ی حسنه به راه پروردگارت دعوت کن و با آنها به بهترین شیوه به مجادله بپرداز چون بی گمان پروردگارت آگاه‌تر به حال کسانی است که از راه او منحرف و گمراه می‌شوند و یا این که راهیاب می‌گردند».

بعضی از جوانان شیفته‌ی جدل و جرّ و بحث هستند و با هدف خودنمایی و چیرگی بر حریف و یا انگیزه‌های دیگر، وارد مناقشه‌های خسته‌کننده و پایان‌ناپذیر می‌شوند. در چنین حالت هایی، داعی باید - پس از روشنگری لازم - از ادامه‌ی بحث خودداری نماید چون اگر جدل و جرّ و بحث به نتیجه نرسد، دل‌ها را از بُغض و کینه آکنده می‌سازد و آسمان دل‌ها را چنان ابری و مه آلود می‌کند که محبّت‌ها را نسبت به یکدیگر تباه می‌گرداند. چون انرژی‌ها بی‌فایده هدر می‌روند و ثمره‌ای برای دعوت در بر نخواهند داشت. البته دعوت هم در چنین افرادی، خلاصه نمی‌شود. در میان این امت، میلیون‌ها قلب با ایمان و مستعد و انعطاف پذیر وجود دارند که منتظرند کسی سراغشان برود و بر درب دل‌هایشان بکوبد! ادامه‌ی نامحدود بحث با اهل مجادله، به معنی تعطیل کردن فعالیت و اتلاف وقت است و «وقت ما زندگی ماست» و ما در چنان شرایط فراغت و رفاه فکری نیستیم که بخواهیم وارد مناقشه‌های زائد و بی ثمر شویم.

---

۱. نحل ـ ۱۲۵

چه زیبا است اگر وقتی با کسی رو به رو شدید که بعد از روشنگری کامل شما باز هم جر و بحث را ادامه داد و بر مناقشه اصرار نمود، برای حفظ ادب «جدال بالتی هی أحسن» او را رها کنید. نباید رفتار چنین کسانی، داعی عاقل و آگاه را به انفعال بکشاند. در این شرایط، ادب و صبر و خویشتنداری داعی موجب می‌گردد هوادارانش بیشتر شوند و اهداف او را که همان حقیقت و عدالت می‌باشد، سریع‌تر دریابند و خشنود و آسوده خاطر شوند.

امام «حسن البنا» در وصایای ده گانه‌ی خود می‌گوید: «در هیچ کاری با هیچ کس، زیاد جر و بحث نکنید چون جر و بحث، خیری به دنبال ندارد».

دعوت فردی، ثمره‌ی دعوت جمعی است.

دعوت جمعی مبتنی بر سخنرانی و شور آفرینی و برانگیختن احساسات و عواطف است. دعوت فردی نیز ویژگی‌ها و روش‌ها و مراحل خاص خود را دارد و دومین مرحله‌ی دعوت جهت شرح و توضیح و تبیین از طریق حجت و دلیل و برهان است و نهایتاً جوهره و محصول دعوت جمعی محسوب می‌گردد.

نباید انتظار داشته باشیم فردی را که برای فهم اندیشه‌ی دین دعوت می‌کنیم، این اندیشه را در یک شبانه روز بپذیرد! اصلاً او در همه‌ی حالت‌های روانی و تندرستی و اجتماعی نیز پذیرای این دعوت نمی‌شود .. حتی گاهی بادهایی می‌وزند که باب طبع

کشتی‌ها نیست!! این اندیشه مبتنی و متمرکز بر مطالعه و گفتمان و گذشت سال‌های متمادی است و چه بسا اگر عوامل و دغدغه‌های روانی و ذهنی - تحت تأثیر رویدادهای تاریخی و دروغ پراکنی و گمراهگری رسانه‌ها و دشمنان قلم به دست - وارد عمل شوند، اندیشه‌ی ما نیز نیازمند بازنگری باشد.

لذا باید به فرد مهلت دهیم تا فرصت مناسب‌تری پیدا کند و در یک فضای روانی آرام قرار گیرد و از فشار رفقایش دور بماند چون عده‌ای از آنها در اعماق نهان‌خانه‌ی درون خود نوعی احساس کراهت و یا عداوت ناپیدا نسبت به اندیشه‌ی اسلامی دارند و باعث می‌شوند فضای مناقشه، سرد و ابهام‌آلود گردد و یا خود فرد، عادت به جدل و جر و بحث‌های بی‌فایده داشته باشد!

اما دعوت از فرد در یک جوّ آرام و محبّت آمیز، فرصت تفاهم را فراهم می‌سازد و می‌توان به سؤالات و اتهامات و شبهاتی که او در کتاب‌ها خوانده و یا از دیگران شنیده است و یا باعث دلمشغولی خود او بوده‌اند، پاسخ گفت و البته این پاسخ‌ها باید صریح و کاملاً واضح و فاقد هرگونه ابهام و پیچیدگی باشند به گونه‌ای که بعد از آن جایی برای جدل و جر و بحث باقی نماند و اعتماد طرف نیز خدشه دار نگردد و آنچه بنا کرده‌ایم، فرو نریزد! معاشرت‌ها و رفتار خوب اسلامی ما و سایر افراد جماعت، پشتوانه‌ی مناقشه‌های فکری می‌شوند و طرف مقابل به خاطر حسن معاشرت و آراستگی ظاهر و برخورد و رفتار حکیمانه و همدردی

و مهرورزی ما و کمکی که برای رفع نیازها وادای مسئولیت اجتماعی خود نسبت به آنها ارائه می‌دهیم، از ژرفای قلبشان قدردان جماعت و اندیشه‌ی آن خواهند بود. همزیستی و معاشرت با مدعو در دعوت فردی، اهمیت فوق العاده‌ای در تحیکم رابطه‌ی مدعو با داعی و پیوند قلبی آنها با یکدیگر دارد و محبت و عاطفه‌ی ایجاد شده، ارتباط آنها را مستحکم‌تر می‌سازد و پیوندهای عقیدتی را تقویت می‌نماید و زمینه‌ی هم‌جوشی در محیط جماعت فراهم می‌آید و قلب‌های افراد جماعت با مهر و محبت از مدعو استقبال خواهند کرد.

داستانی خارق العاده از اخلاص و یکرنگی[1]

حرکت ارتداد پایان یافت و «ابوبکر»ﷺ به آن خاتمه بخشید وخلیفه‌ی پیامبر خداﷺ وظیفه داشت رسالت اسلام را در جهان گسترش دهد و لشکر مسلمانان را به عراق و شام گسیل دارد.

او شروع به آماده سازی دو لشکر کرد و در فکر این بود که چه کسی را برای فرماندهی لشکر شام انتخاب نماید. او کسی بهتر از «خالد بن سعید» به ذهنش نرسید. «ابوبکر» می‌دانست که او فقط به خاطر محبت آل بیت نبوت از بیعت با او سر باز زده است و لذا او را به عنوان فرمانده برگزید و پرچم فرماندهی را به خانه‌ی او فرستاد.

اما «عمر»ﷺ وزیر خلیفه، نتوانست موضع گیری «خالد» را در

۱. برگرفته از کتاب «الوسائل النفسیه فی سیاسة الدعاة»

عدم قبول بیعت «ابوبکر» نادیده بگیرد و می‌ترسید وحدت مسلمانان را با خطر رو به رو سازد! لذا نزد ابوبکر رفت و به او گفت: خالد را در حالی که می‌دانی چه گفته است، فرمانده می‌کنی؟ و اعتراض عمر آن قدر ادامه یافت که ابوبکر ناگزیر «ابو أروی الدوسی» را نزد «خالد» فرستاد تا به نمایندگی از خلیفه‌ی پیامبر خداﷺ پرچم فرماندهی را از «خالد» پس بگیرد. خالد پرچم را به او پس داد و گفت: به خدا قسم، نه منصوب شدن از جانب شما خوشحالم کرد و نه عزل شدن از جانب شما ناراحتم می‌کند. نکوهش متوجه کسی دیگر است!

چند ساعت بعد «ابوبکر» شخصاً برای عذرخواهی نزد او رفت و از او خواهش کرد از «عمر» بدگویی نکند. «خالد» هم تا روزی که چشم از جهان فرو بست، پیوسته به «عمر» مهر می‌ورزید!

همه‌ی آنها شاگردان مدرسه‌ی حق و هدایت بودند و وقتی ابوبکر، خالد را عزل کرد، فرماندهی را به یکی از سربازان خالد به نام «یزید بن ابوسفیان» سپرد و پرچم را به او داد. هم چنین «شرحبیل بن حسنه» و «عمرو بن العاص» را به فرماندهی لشکر دیگر منصوب کرد و آن‌گاه ابوبکر به خالد پیغام فرستاد: کدام یک از این فرماندهان را می‌پسندی که تحت فرمان او عازم نبرد بشوی؟ خالد در پاسخ گفت: پسر عمویم عمرو بن العاص را به خاطر خویشاوندی بیشتر دوست دارم ولی شرحبیل را از جهت دینداری بیشتر می‌پسندم چون او در زمان پیامبر خداﷺ برادر دینی‌ام بود و

از من در مقابل پسر عمویم، دفاع می‌کرد.

ابوبکر به شدت متأثر گشت و به «شرحبیل بن حسنه» توصیه کرد: حُرمت «خالد بن سعید» را نگه دار و چنان با او رفتار کن که اگر او فرمانده‌ی تو می‌بود، انتظار داشتی او همان گونه با تو رفتار نماید. تو می‌دانی او در اسلام چه جایگاهی دارد و می‌دانی که وقتی پیامبر خداﷺ وفات کرد، او والی بود. من نیز ابتدا او را به فرماندهی منصوب نمودم و بعداً او را عزل کردم؛ چه بسا این کار از جهت دینی به نفع او بوده باشد. او هیچ گاه به خاطر مقام امارت به کسی غبطه نخورده است. من او را در انتخاب فرماندهان لشکر مخیر ساختم و او تو را بر پسر عمویش ترجیح داد. هر وقت دچار مشکل شدی و به نظرخواهی فرد متقی و صالحی نیاز پیدا کردی، قبل از همه با «ابوعبیده بن جراح» و «مُعاذ بن جبل» مشورت کن و سومین مشاور تو «خالد بن سعید» باشد؛ از این سه نفر، حتماً خیر و خوبی خواهی دید. مواظب باش بدون اطلاع آنها تصمیم نگیری و هیچ خبری را از آنها پنهان نکنی.

به این ترتیب «خالد بن سعید» به عنوان سرباز ساده در لشکر مسلمانان رهسپار نبرد شد. رومی‌ها در «مَرَج الأصفر[1]» صف‌آرایی کرده بودند و با مسلمانان رویاروی شدند و جنگ ادامه یافت و خالد بن سعید با شجاعت تمام جنگید تا آن‌گاه که به درجه‌ی شهادت نائل گشت.

---

۱. مرج الأصفر: منطقه ای که هم اکنون در شمال سوریه قرار دارد. [مترجم]

مشکل جوانان

بعضی از جوانان از پدر و مادرشان شکایت می‌کنند که مانع نماز خواندن آنها در مسجد و حضور یافتنشان در جلسات و همایش‌ها می‌شوند و یا اجازه نمی‌دهند با جوانان متدین، رفاقت نمایند؛ حتی گاهی جرّ و بحث آنها به قهر و خصومت کشیده می‌شود!

در واقع برخورد پدر و مادرها از قصور آنها در فهم حقیقت دعوت، ناشی می‌گردد. آنها می‌ترسند بچه‌هایشان دچار خطا شوند و برای آنها دردسر و ناراحتی ایجاد نمایند و کارشان به دستگیری و زندان و ارتکاب جرم کشیده شود!

این در حالی است که وقتی پدر و مادر از همین جوانان می‌خواهند مایحتاج منزل را تهیه کنند و مثلاً خوراکی بخرند یا کاری انجام دهند و یا با خواهر خود نزد پزشک بروند و یا درسشان را بخوانند، حرف آنها را گوش نمی‌کنند! ولی با رفقای خود رفت و آمد می‌نمایند و به دیدارشان اشتیاق می‌ورزند و با آنها به سفر و زیارت می‌روند و وقتشان را - به نظر والدین - در کارهای غیر مفید تلف می‌کنند و این رفتارها برای والدین خوشایند نیست!

پدر و مادرها حقیقت دعوت و فعالیت‌ها و روش تربیتی آن را نفهمیده‌اند بنابراین از بابت رفتار خود با بچه‌هایشان معذورند و طبیعی است اگر کسی نسبت به چیزی آگاه نباشد، با آن مخالفت می‌ورزد و لذا اگر پدر و مادر احساس ترس و نگرانی کنند، کاملاً

طبیعی است.

پس راه حل چیست؟

اگر فرزندان ثابت کنند مطیع پدر و مادر هستند و اخلاق خوبی دارند و رفتارهایشان بسیار شایسته است و در درس و تحصیل موفقند و با برادران و خواهرانشان به خوبی برخورد می‌نمایند و شب‌ها به موقع به خانه می‌آیند و از این بابت برای پدر و مادر ایجاد دغدغه نکنند، مادرشان سفیر صلح میان آنها و پدرشان خواهد شد تا پدرشان به آنها اجازه دهد کارهای مورد علاقه‌ای را که قبلاً نمی‌توانستند انجام دهند، دنبال کنند .. اصولاً راه رسیدن به هدف و به دست آوردن دل پدر و مادرها همین است.

راه نفوذ در دل‌ها: دوست داشتن به خاطر خدا

راه نفوذ به دل ها، دوست داشتن به خاطر خدا است اما گاهی بعضی از رفتارها مانع ایجاد این محبت و دوستی می‌شوند! ابراز عواطف دوستانه به صورت ناگهانی و بدون ملاحظه و مناسبت و حساب و کتاب، نتیجه‌ی معکوس می‌دهد!

بنابراین اخوت و دوست داشتن دیگران به خاطر خدا، وسیله‌ی سودجویی عاطفی و یا اتلاف وقت در درددل‌های بی فایده و ناچیز جلوه‌دادن صلابت اهل ایمان در تحمل رنج‌ها و مسئولیت‌های کلان دعوت نیست و نباید با بهانه قرار دادن آن، راه بهشت چنان سهل و ساده معرفی گردد که فرد گمان ببرد صرفاً با شرکت در مراسم و

جلسات و همایش‌ها و با ارسال پیام و نامه می‌تواند آن را طی نماید.

اغلب برادران وقتی به دیدار برادران دینی خود می‌روند، دیدارشان را طول می‌دهند و توجه نمی‌کنند که وقت آنها برای انجام وظایف و مسئولیت‌های دینی خیلی کم است و اضافه وقت ندارند و اصولاً وقت از نظر آنها عین زندگی و عمر آنها می‌باشد.

اخوت در راه خدا یعنی: بذل عواطف و انرژی‌ها در راستای کمک به ارتقای دسته‌جمعی برادران از طریق تربیت و تکوین و افشاندن بذر ایمان و شکوفاسازی آن و فعال گردانیدن و انگیزش همت‌ها و گسترش دعوت با مصاحبت‌های صادقانه و عبادت‌های عمیق و تبلیغ دعوت با بهترین روش ممکن.

برای دست یافتن به مقام دوستی و محبت به خاطر خدا، هیچ چیزی مهم‌تر از این نیست که این محبّت، وسیله‌ی اظهار عظمت دعوت و بنا کردن ساختمان دین و برپایی دولت اسلام باشد.

کسی که ناخودآگاه به جریان می‌افتد!

برادری با یک فرد جدید آمد و شد دارد که هیچ یک از برادران دیگر او را نمی‌شناسند و وقتی یکی از برادران او را می‌بینند، به گرمی با دوست خودش دست می‌دهد اما با آن دوست ناشناس او به سردی دست می‌دهد! این دوست هم متوجه تفاوت برخوردها می‌شود و دلش به درد می‌آید!

فرد مسلمان نباید در نحوه‌ی دست دادن با دیگران فرق بگذارد

مگر این که به عنوان داعی هدفش جذب افراد جدید نباشد.

داعی باید بفهمد که این یک فرصت مناسب برای آشنا شدن با آن فرد جدید است و لذا باید سلام و احوالپرسی‌اش وسیله‌ای برای دعوت باشد و برادران دیگر نیز باید او را در جمع خود بپذیرند و به جلسات و همایش‌ها و سفرها دعوت بکنند و به هر نحو ممکن به او در مناسبت‌ها مساعدت نمایند و هدیه بدهند و به سایر برادران سفارش کنند صادقانه به او محبّت کنند و با او گرم و صمیمی باشند... مسلّماً فرد جدید نیز تحت تأثیر قرار خواهد گرفت و می‌تواند در جمع آنها مفاهیم محبت و صفا و صمیمیت زندگی را تجربه نماید.

چنانچه هر برادری با روح اخوت صادقانه، این وظیفه‌ی اسلامی خود را انجام بدهد و به عنوان یک وسیله‌ی اصیل اسلامی دیگران را به آن سفارش نماید، درخواهد یافت که در میان قلب‌هایی مهربان و صمیمی قرار گرفته است و لذا با آنها پیوند روحی و عاطفی برقرار می‌نماید و وقتی در جمع آنها ذوب می‌شود، درست مثل یکی از خود آنها خواهد شد و پس از مدتی، ناخودآگاه یکی از آنها است و به گونه‌ای به جریان می‌افتد که خودش هم نمی‌داند چگونه چنین چیزی رخ داده است!

یک موضع

امّ المؤمنین «عائشه»رضی‌الله‌عنها گفته است: «ابوبکر» به خدمت

پیامبر خداﷺ رسید و او به حالت خوابیده، جامه‌ای بر خود کشیده بود. ابوبکر حرفش را زد و رفت. «عمر» و «علی» هم آمدند و حرفشان را زدند و رفتند. آن‌گاه «عثمان» وارد شد و پیامبرﷺ به احترام او به حالت نشسته درآمد. «عائشه» پرسید: چرا به دیگران چنین احترام ننهادید؟ پیامبرﷺ فرمود: «عثمان» یک فرد خجالتی است و من ترسیدم اگر با همان حالت خوابیده به او اجازه‌ی ورود بدهم، نتواند حرفش را بزند.

در برخی از احادیث، روایتی دیگر شبیه به این نقل شده است: پیامبر خداﷺ به افراد زیادی اجازه‌ی ورود داد و آخرین کسی که توانست به حضور او شرفیاب شود، «ابوسفیان بن حرب» بود. از این رو گفت: ای پیامبر خدا! به همه قبل از من اجازه‌ی ورود دادید چنان که تصور کردم حتی سنگ‌های خندق نیز قبل از من اجازه‌ی ورود خواهند یافت! پیامبر خداﷺ در پاسخ فرمود: «کل الصید فی بطن الفرا: هیچ صیدی به پای گورخر نمی‌رسد» یعنی شما به تنهایی به اندازه‌ی همه‌ی آنها قرب و منزلت دارید.

مقصود پیامبرﷺ از «هیچ صیدی به پای گورخر نمی‌رسد» صرفاً بیان منزلت ابوسفیان نبوده است بلکه ایشان خواسته‌اند با این کلام خویشتن را از یک موقعیت دشوار خارج سازند!! جمله‌ی «چنان که تصور کردم حتی سنگ‌های خندق نیز قبل از من اجازه‌ی ورود خواهند یافت!» ابوسفیان بیانگر شدت عصبانیت او است و کسی چه می‌داند اگر پیامبر خداﷺ بلافاصله درصدد کاستن از شدت

عصبانیت او بر نمی‌آمد، حرف‌هایش به کجا می‌کشید!

«محمّد»ﷺ آن همه عصبانیت را در چهره‌ی ابوسفیان خوانده بود و لذا با یک جمله‌ی دلنشین و با ظرافت و زیرکی، دلخوری ابوسفیان را برطرف ساخت. کلام او (هیچ صیدی به پای گورخر نمی‌رسد) «ابوسفیان» را به کلی از نشان دادن عکس العمل منصرف کرد و عصبانیت و برافروختگی او را به رضایت و آرامش، مبدّل ساخت! هر چند که پیامبرﷺ چنین عبارتی را برای ابوسفیان به کار می‌برد.. اما ابوسفیان کاملاً آماده‌ی پذیرش آن بود!

به کار بردن چنین اسلوبی در برخورد با افراد سرشناس، کار ساده‌ای نیست و واقعاً آسان نخواهد بود یک فرد کاملاً برافروخته و عصبانی به حضورتان بیاید و شما این همه عصبانیت را در چهره‌ی او ببیند و در کمتر از یک لحظه بتوانید او را آرام کنید!

پیامبر خداﷺ حالات روحی و روانی جماعت و صحابه‌ی خود را به خوبی می‌شناخت و نسبت به جزئیات اخلاق و پیچیدگی‌های طبیعت آنها آگاه بود و می‌دانست چه چیزی فلان صحابی را عصبانی می‌کند و فلان صحابی چگونه راضی می‌شود و فلان صحابی با چه چیزی تحریک می‌گردد و فلان صحابی با چه چیزی آرام می‌گیرد و لذا با هر یک از آنها با روش شایسته و متناسب با او برخورد می‌کرد و در نتیجه دل‌هایشان از محبّت پیامبرﷺ سیراب و به اطاعت او خو گرفته بودند و کسی حاضر نمی‌شد از اطرافش پراکنده گردد و این اوج اعلای زیرکی و مهارت در ساماندهی به

مردم است: «ولو کنت فظاً غلیظ القلب لأنفضوا من حولک[1]: اگر تندخو و سنگدل می‌بودی، از اطرافت پراکنده می‌شوند».

وارد شوندگان به مسجد

برادرانی که در مساجد تمرکز یافته‌اند، به نمازگزارانی که برای نماز خواندن وارد مسجد می‌شوند، اهتمام نمی‌دهند چون گمان می‌برند این کار با عُرف و عادت مردم منافات دارد! و لذا از وارد شوندگان به مسجد استقبال نمی‌کنند و به آنها سلام نمی‌دهند و به آنها خوشامد نمی‌گویند!

سلام نکردن یکی از عرف‌های روستاییان است و دلیلش هم این است که تعداد ساکنان روستا کم است و یکدیگر را به خوبی می‌شناسند! اما در شهرهای بزرگ واقعاً تعداد نمازگزاران بسیار است و متأسفانه جوانان مسلمان نیز این فرصت مناسب را برای آشنا شدن با آنها از دست می‌دهند. این در حالی است که ما آموخته‌ایم باید در مساجد به مردم سلام کنیم و با آشنا و ناشناس ارتباط برقرار نماییم.

امام مسجد یا کارگزاران مسجد و به ویژه فعالان عرصه‌ی دعوت اسلامی وظیفه دارند به آشنا شدن نمازگزاران با یکدیگر و جذب دل‌های آنها اهتمام دهند. این کار در مساجد، یک سنّت است و اگر نماز جماعت بیست و هفت درجه بر نماز فرادی

۱.آل‌عمران/ ۱۵۹

برتری دارد، به خاطر این است که وسیله‌ای برای آشنا شدن افراد با یکدیگر باشد.

وقتی خداوند بر یک جوان منّت می‌نهد و برای اولین بار به مسجد می‌رود، نوعی احساس ترس به او دست می‌دهد و این ترس او آن‌گاه که عده‌ای از نمازگزاران ساکت و ناشناخته با او رو به رو می‌شوند، افزایش می‌یابد! نمازگزاران وظیفه دارند با نوعی احساس شعف و شادی و انس و الفت از چنین فردی استقبال نمایند تا او نیز بتواند با طیب خاطر به جمع آنها راه یابد و در دل‌هایشان ذوب گردد!

سال‌های گذشته خادمان مساجد، بچه‌هایی را که به مسجد می‌آمدند بیرون می‌کردند با این تصور که آنها هنگام نماز، نمازگزاران را دچار سهو می‌سازند چون عده‌ای از آنها شیطنت می‌نمایند و صدایشان را بلند می‌کنند.

آنها که بچه‌ها را از مساجد طرد می‌کنند، غافل از این هستند که مسجد کانون یگانه‌ی پرورش بزرگ‌ترین نسل‌ها بر پایه‌ی عقیده‌ی صادقانه و عبادت صحیح و اخلاق متعالی و مردانگی و شجاعت بوده است.

بنابراین واجب است در مساجد از بچه‌ها به گرمی استقبال نمایند و آنها را مورد عنایت قرار دهند به آن امید که ذخیره‌ای برای آینده‌ی اسلام باشند: «لأن يهدی الله بک رجلاً واحداً خير لک من

حمر النعم[1]: اگر خداوند به واسطه‌ی شما تنها یک نفر را هدایت کند،ازشتران سرخ مو برایتان سودمندتر خواهد بود». یکی از برادران برایم تعریف کرد که: او در اوایل کار گمان می‌کرد هر کس وارد مسجد می‌شود، در واقع برای خود مجوز می‌خرد!

رفتار حکیمانه

عضو یکی از احزاب در یکی از محلات، مسجدی ساخت که به نام او شهرت یافت! جوانان داعی این فرصت را مغتنم شمردند و اکثراً نمازهایشان را در آن مسجد می‌خواندند و حتی عده‌ای از آنها برخی از درس‌هایشان را در آن‌جا ارائه می‌دادند.

هنوز بیش از چند روز نگذشته بود که صاحب مسجد با آنها دعوا کرد! و با این بهانه که جوان‌هایی تندرو هستند، نمازگزاران را علیه آنها برانگیخت! و به این ترتیب، جوانان از آن مسجد طرد شدند و از آن بعد - ظالمانه و به ناحق - اجازه نیافتند در آن مسجد نماز بخوانند!

بهتر آن بود که این جوانان در ابتدا و قبل از درگیر شدن با اهل مسجد و به بن بست رسیدن راه نفوذ به دل‌های نمازگزاران، در مورد آنها و رویکرد فکریشان تحقیق لازم را به عمل می‌آوردند.

وقتی چنین مشکلی پیش می‌آید، اصل بر این است که توصیه گردد تا چند هفته فقط تعداد کمی از جوانان برای نماز به این

---

۱. به روایت بخاری– ۲ ۴ ۲۹ و مسلم- ۲۴۰۶ و امام احمد در مسند ۳۳۳/۵۰

مسجد بروند و مثلاً بعد از نماز مغرب تک تک در گوشه‌ای از مسجد بنشینند و تا اذان عشا، قرآن را با تجوید تلاوت نمایند و به مدت یک ماه یا بیش‌تر کار را به همین شکل دنبال کنند. مسلّماً در این چنین حالتی برخی از اهل مسجد به تدریج به جانب آنها متمایل می‌شوند و به این حلقه می‌پیوندند و در تلاوت قرآن شرکت می‌جویند و این حلقه تا چند ماه ادامه می‌یابد و فقط قرآن تلاوت می‌کنند. بعد از مدتی یکی از آنها می‌تواند پیشنهاد نماید که یک کتاب تفسیر ساده بیاورد. شرکت‌کنندگان در حلقه نیز حتماً با پیشنهاد او موافقت می‌کنند و تعداد آنها به تدریج خیلی بیشتر از اوایل کار خواهد شد و در این مدت با یکدیگر نیز آشنا می‌شوند و با هم انس و الفت می‌گیرند و چه بسا در مناسبت‌های مختلف هم یکدیگر را دعوت بکنند. بعد از چند ماه و حتی یک یا چند سال با اخلاق و دعوت دعوتگران آشنا می‌شوند و به عملکرد اسلامی آنها اطمینان پیدا می‌کنند و حتی ممکن است روزی امام مسجد نتواند در نماز جمعه حضور یابد و اهل مسجد از آنها بخواهند امامت و خطابه را تقبل نمایند و به این ترتیب با حکمت و زیرکی و صبر جمیل، راه برای آنها هموار گردد.

عظمت داعی

چهار نفر از برادران در دفتر به دیدارم آمدند و فرصت خوبی بود تا طبق عادت سؤالی را که معمولاً در هنگام آشنا شدن با

یکدیگر می‌پرسیدیم، بپرسم. در رأس این چهار نفر برادر شیخ «عبدالدایم ضیف» قرار داشت که از ساکنان قبیله‌ای «عزبة البر» اسکندریه بود.

از او پرسیدم: ای شیخ عبدالدایم! چگونه با «جماعت اخوان المسلمین» آشنا شدید؟

گفت: من در شهر «طنطا» زندگی می‌کردم و به «طریقت احمدیه» گرایش داشتم. این طریقت را «شیخ سید البدوی[1]» عارف نامی شهر «طنطا» بنیاد نهاد و یک طریقت مشهور تصوّف است. این ماجرا مربوط به سال ۱۹٤۰م می‌باشد.

او افزود: روزی یکی از رفقایم در طریقت احمدی به من خبر داد که: مردی به نام شیخ «حسن البنا» به شهر طنطا آمده و در مساجد برای مردم درس و موعظه داشته است و او طریقت‌های تصوف را متهم می‌کند که مراسم و اعمالشان با روح اسلام منافات دارد و این موضوع، من و بقیه‌ی رفقای طریقت را برانگیخته است! ... ما دو نفر تصمیم گرفتیم اگر بار دیگر به طنطا بیاید، با او به مقابله بپردازیم و بی‌تابانه و بسیار جدّی منتظر چنان روزی بودیم... از قضا یک روز جمعیت اخوان در طنطا اعلام کرد در «میدان ساعت» مراسمی برگزار می‌کند و شیخ «حسن البنا» در آن مراسم،

---

۱. شهاب الدین ابو العباس احمد البدوی: در فاس مراکش به دنیا آمد و در سال ۶۵۷ هـ در طنطای مصر به درود حیات گفت. او از صوفیان بزرگ و رهبر طریقت احمدیه یا بدویه است. [مترجم]

سخنرانی خواهد کرد. تصمیم گرفتیم در آن مراسم شرکت نماییم و لذا کسوت طریقت احمدی به تن کردیم و صبح زود به راه افتادیم و به انتظار حضور شیخ در صف اول نشستیم... با ورود او شعارهای «الله اکبر و لله الحمد» طنین انداز گشت و دیدیم که شیخ «البنا» وارد شد. وقتی به ما نزدیک شد، تصمیم نداشتیم به او خوشامد بگوییم و یا به احترام او از جای خود بلند شویم. اما او با تبسم و روی خوش به طرف ما آمد و با شوق و حرارت به ما سلام کرد! و ضمن خوشامدگویی، در کنار ما نشست!... علی رغم آن همه لطف و محبتی که به ما ابراز داشت، ما همچنان خاموش و بی‌صدا سر جای خود نشسته بودیم.

با فرا رسیدن زمان سخنرانی، به جایگاه رفت و برادرانش با شعارهای اسلامی نسبت به او ابراز احساسات می‌نمودند. او با روحی پاک و چهره‌ای نورانی در جایگاه قرار گرفت و سخنانی جذاب و دل انگیز ایراد کرد. او مفصلاً به بیان مفاهیم دعوت اسلامی پرداخت و همگان را به آینده‌ی اسلام امیدوار ساخت و به دل‌های مرده، جانی تازه داد. او در خلال سخنان شیرین خود گفت:

برادران گرامی! ... بسیاری از مردم گمان می‌برند طریقت‌های تصوف در مصر بدون حساب و کتاب، ظهور یافته و تأسیس شده‌اند و فاقد اصول و اهداف هستند و آرمان‌های بزرگی برای خیزش مسلمانان و احیاء عظمت اسلام و ایجاد دولتی اسلامی که مطابق قرآن حکم براند، ندارند. بسیاری از مردم در این خصوص

ناآگاهند... طریقت‌های تصوف در سرتاسر جهان اسلام، تاریخ اصیل و ریشه‌داری دارند و شما می‌بینید هر یک کسوت سنّتی خاص طریقت خودشان را می‌پوشند و در خیابان و در صف‌های منظم، حرکت می‌کنند و شخصیت‌های برجسته‌ی آنها در صف نخست قرار می‌گیرند و این نشان می‌دهد که طریقت‌هایی سازمان یافته و همانند یگان‌های مجاهدان راه خدا هستند. در شرق و غرب جهان اسلام اینها سرمایه‌های بزرگ خدمت به اسلام می‌باشند.

شیخ عبدالدایم می‌گوید: احساس خوشحالی و مباهات به ما دست داد و تو گویی ما چنین کلامی را برای اولین بار در عمر خود می‌شنیدیم!! لذا وقتی شیخ از جایگاه پایین آمد، با ارادت تمام خدمت او رفتیم و سعی کردیم دست ایشان را ببوسیم اما موفق نشدیم!... و ما که با نیت خصومت در آن مجلس حضور یافته بودیم، با گرایش به اخوان المسلمین آن‌جا را ترک گفتیم!

وی افزود: بعداً خدای متعال اراده فرمود من سال ۱۹۴۷م از «طنطا» به «اسکندریه» نقل مکان کردم و به شعبه‌ی «اخوان المسلمین» در «محرم بک» پیوستم و نگرش من نسبت به دعوت «اخوان المسلمین» کاملاً عوض شد و وقتی در آوریل ۱۹۴۸م برای جهاد در فلسطین فراخوان دادند، من نیز با سایر داوطلبان جماعت اخوان المسلمین و این سه برادری که همراهم هستند، به عنوان سرباز داوطلب شدیم و در نبردهای اسلامی علیه ارتش یهود شرکت کردیم. آن‌گاه چند عکس یادگاری آن ایام را که لباس نظامی

بر تن داشت و پشت یک خمپاره‌انداز ایستاده بود، به ما نشان داد!

«محمّد الریس»، «عبدالنعیم سعید» و «حاج عیسی شحاته» برادرانی بودند که در این دیدار او را همراهی می‌کردند.

کسی که این داستان را می‌خواند، گمان می‌برد امام «حسن البنا» به طور تصنعی چنین موضعی اتخاذ کرده است تا به این طریق، دل پیروان تصوف را به دست آورد... اما این گمان ناحق است و از فهم نادرست طرح کنندگان آن حکایت می‌نماید. «حسن البنا» دعوتگر همه‌ی مردم بود و همه‌ی اقشار مردم را با انواع نگرش‌ها دعوت می‌کرد. داعی بنا بر درونمایه‌ی خود و فهم شامل و کامل اهداف دعوت، اعلام می‌نماید: ما خواهان وحدت هستیم و تفرقه‌جو نیستیم و می‌خواهیم بسازیم و ویران نکنیم. اهداف «حسن البنا» نیز این بود که گروه‌های مختلف مسلمان را بر اساس فهم صحیح اسلام گردهم آورد: «إن هذه أمتكم أمة واحدة و أنا ربكم فاعبدون[1]: این امت شما یک امّت واحده است و من پروردگار شما هستم بنابراین مرا بندگی کنید». به این جهت او به مردم نزدیک می‌شد و به آنها مهر می‌ورزید و به عنوان یک داعی، نگرش و رسالت و برنامه و روش او این بود و چنین درونمایه‌ای داشت.

همه یا اغلب مردم به دعوت روی خواهند آورد مگر آنها که به خاطر سهل‌انگاری و کم‌کاری ما از دست بروند و یا حس بیداری و خودآگاهی آنها دچاراختلال شده باشد. اهتمام و اخلاص عمیق

---

۱. انبیاء ـ ۹۲

«حسن البنا» توانست آن برادران را از حالت «منفی گرایی» به میدان جهاد فلسطین بکشاند! اصولاً اهتمام دادن به مردم باعث جذب دل‌های آنها می‌شود! داعی ذاتاً آرزویش این است که به واسطه‌ی او درب دل‌ها با نغمه‌ای دلکش و یا سخنانی نیکو و یا یک موضعگیری تکان‌دهنده، گشوده شوند: «لأن یهدی الله بک رجلاً واحداً خیر لک مما طلعت علیه الشمس و غربت: اگر خداوند به واسطه‌ی شما فقط یک نفر را هدایت کند، برایتان بهتر از همه‌ی چیزهایی است که خورشید بر آن می‌تابد و غروب می‌کند».

وقتی حسن البنا وارد سالن می‌شود و این چند تن از پیروان طریقت احمدی را می‌بیند که برای آشوبگری علیه او آمده‌اند، چهره‌اش شکفته می‌شود و سینه‌اش گشاده می‌گردد و او به سراغ آنها می‌رود چون این یک فرصت بی بدیل است و به باور او «و ترجون من الله ما لاترجون[1]: شما امیدی به خدا دارید که آنها ندارند» و لذا رسالت داعی بسیار فراتر و بزرگ‌تر و ارزشمندتر از مرزهای خودخواهی و خود محوری و میهن پرستی می‌باشد: «إنما المؤمنون إخوة[2]: مسلّماً جز این نیست که مؤمنان برادر یکدیگرند».

حکمت پیامبر خداﷺ

پیامبر خداﷺ گله شتری داشت که در «ناحیة الغابة» یکی از مراتع ممتاز مدینه چرا می‌کردند. مردی غطفانی به نام «عُیین بن

---

۱. نساء ـ ۱۰۴

۲.حجرات/ ۱۰

حسن الفزاری» رئیس قبیله، به شتران پیامبر خداﷺ حمله برد و چوپان آنها را کشت و بیست شتر را با خود برد و زنی را که آن‌جا بود، ربود. غارتگران، آن زن و شتران را به دیار خود بردند. «سلمة بن الأکوع» از صحابه‌ی پیامبر خداﷺ که دونده بود، ماجرا را شنید و بالای کوه مشرف به مدینه رفت و با فریاد از مردم کمک خواست. مردم سریعاً غارتگران را دنبال کردند و خودشان را به آنها رساندند و ده نفر از شتران را از چنگشان رهانیدند. زن اسیر نیز راه چاره‌ای برای خود پیدا کرد و روز بعد سوار بر یکی از شتران پیامبر خداﷺ خودش را نجات داد.

وقتی آن زن وارد مدینه شد و به حضور پیامبر خداﷺ رسید، ایشان برای اصحاب خود صحبت می‌کردند. زن گفت: ای پیامبر خدا! من نذر کرده‌ام که اگر خداوند نجاتم بدهد، این شتر را ذبح کنم، پیامبر خداﷺ لبخندی زد و به او گفت: «سربریدن برای این شتر که تو را بر پشت خود سوار کرده و نجات داده است، واقعاً پاداش بدی است! ضمناً هیچ کس حق ندارد در معصیت خدا و در آنچه که مال او نیست، نذر کند؛ این شتر مال من است».

پیامبر خداﷺ چنان حکیمانه و قاطعانه سخن گفته‌اند که سخن هیچ کس به پای سخن ایشان نمی‌رسد.

عالمان و فرمانروایان

اگر عالمان و فرمانروایان اصلاح شوند، همه‌ی مسلمانان اصلاح

می‌شوند و اگر آنها فاسد شوند، مردم نیز فاسد می‌شوند هر چند که هزاران فرد صالح نیز در میان آنها وجود داشته باشد. چرا؟ چون اینها الگو هستند و اگر صالح باشند، مردم به تقلید از آنها در عمل صالح، از یکدیگر پیشی می‌گیرند و آنها را سرمشق خود قرار می‌دهند و اگر فاسد باشند مردم نیز بدون هیچ مانع و بازدارنده‌ای مرتکب گناه و معصیت خواهند شد.

عالمان، اهل «قول» و فرمانروایان، اهل «فعل»اند و این بسیار مهم است که قول عالم مثل فعل او باشد چون در غیر این صورت تبدیل به عالم سوء (ناشایست) خواهد شد! عالمان ناشایست مردم را با اقوالشان به بهشت و با افعالشان به دوزخ فرا می‌خوانند و در حالی که اقوالشان مردم را به سوی هدایت دعوت می‌کند، افعال آنها می‌گویند: به اقوال او گوش فرا ندهید! بنابراین علماء سوء به ظاهر، راهنما و در حقیقت راهزن هستند!

در ذهن خود تجسم نمایید چه فاجعه‌ای رخ می‌دهد اگر سرنوشت کاروان را به دست راهنمایی بدهند که در حقیقت، راهزن باشد!

در زمان «حسن بصری» بردگان به دیدار او می‌روند و نزد او شکایت می‌برند که یوغ بندگی آزارشان می‌دهد و لذا از او خواستند ثروتمندان را نصیحت کند و آنان را به آزادکردن بردگانشان ترغیب نماید تا شاید به نعمت آزادی دست یابند. «حسن بصری» به آنها قول مساعدت داد.

در اولین جمعه‌ی بعد از وعده‌اش در آن مورد صحبت نکرد.

جمعه‌ی دوم و سوم هم گذشت بدون آن که به موضوعی اشاره نماید که وعده‌ی سخن گفتن درباره‌ی آن را به بردگان داده بود. جمعه‌ی چهارم حسن بصری در خطبه‌ی نماز جمعه در مورد ثواب آزادکردن بنده به سخنرانی پرداخت و هنوز غروب آن روز فرا نرسیده بود که اکثر بردگان آزاد شدند.

بردگان آزاد شده به دیدار او رفتند تا به خاطر آن سخنرانی از او تشکر نمایند و از بابت تأخیر یک ماهه‌اش در طرح موضوع، گلایه کنند. حسن بصری از بابت تأخیر خود عذرخواهی کرد و اظهار داشت:

تأخیر من به دلیل این بود که من خودم برده‌ای نداشتم و مالی در اختیارم نبود! لذا منتظر ماندم تا آن‌گاه که خدای متعال، مالی نصیبم کرد و با آن برده‌ای خریدم و برده را آزاد کردم. بعد خطبه دادم و دیگران را هم به آزاد کردن بردگان تشویق نمودم و خدای متعال نیز در سخنانم برکت قرار داد؛ چون عمل من قولم را تصدیق می‌کرد. این تصویر یکی از عالمان زمان قدیم است و از خدای متعال مسألت می‌نماییم عالمان ما را نیز هدایت فرماید که قدر و منزلت خود و میزان اثرگذاریشان را بر مردم، دریابند[1].

یک عنصر اساسی در موفقیت داعی، دخیل است که فضیلت «صداقت»می‌باشد... آن توصیه‌ی صحابی بزرگوار «اسعد بن زُراره» را به «مُصعب بن عمیر» وقتی که می‌خواست به دیدار «سعد بن عباده» برود، فراموش نکنید؛ «اسعد» به «مصعب» گفت: «در

۱. به نقل از «احمد بهجت» در الأهرام ۱۸ شوال ۱۴۱۰ ـ ۱۹۹۰/۵/۱۳

خصوص او با خدا، صادق باش». این سخن او اهمیت صداقت را در خلال دعوت مردم به دین خدا نشان می‌دهد و داعی می‌تواند با صداقت خویش، دل دیگران را به دست آورد و وسایل و اهداف دعوت او از سوی شنوندگان و کسانی که با او معاشرت دارند، مورد قبول واقع شود. مشروط به این که داعی با خودش صادق باشد و اخلاق و رفتار و آدابی را که ادّعا می‌نماید، اول در خودش تحقق بخشد: «یا أیها الذین آمنوا لم تقولون ما لاتفعلون؟ کبر مقتاً عندالله أن تقولوا ما لا تفعلون[1]: ای اهل ایمان! چرا چیزی را می‌گویید که انجام نمی‌دهید. این در نزد خدا گناهی بزرگ به شمار می‌آید که چیزی بگویید و به آن عمل نکنید».

دعوتگری، نوعی رزق و روزی است

سال ۱۹۳۷م من در مدرسه‌ی صنعتی «محمد علی» اسکندریه درس می‌خواندم و هنگام ظهر برای عده‌ای از دانش‌آموزان هم‌شاگردی خود موعظه می‌کردم. دانش‌آموزی به نام «محمد صبحی هلال» ـ رحمه الله تعالی ـ در آن جلسات شرکت می‌جُست که در جلد اول کتاب «در کاروان اخوان المسلمین» از او یاد کرده‌ام. منزل او به منزل من نزدیک بود و هر دو در مسجد «حجاج» در خیابان «فردوس» نماز می‌خواندیم. او سعی نمی‌کرد با من آشنا شود اما من بسیار مشتاق بودم که با او آشنا شوم.

---

۱. صف ـ ۲ و ۳

روز افتتاح شعبه‌ی اخوان در «محرم بک» دیدم برادر «محمد عبدالرزاق» که از برادران فعال دعوت بود، وارد شعبه شد و برادر بزرگوار «محمد صبحی هلال» نیز همراه او بود. بسیار خوشحال شدم و به خاطر این اتفاق که مدت‌ها در آرزوی آن بودم، واقعاً متعجب گشتم... از این متعجب بودم که ما با هم در یک مدرسه تحصیل می‌کردیم و در یک مسجد نماز می‌خواندیم و محل اقامتمان از هم دور نبود اما بخت با من یار نبود اجر دعوت او نصیبم گردد: «لأن یهدی الله بک رجلاً واحداً خیر لک من حمر النعم: اگر خداوند به واسطه‌ی شما تنها یک نفر را هدایت دهد، برایتان از شتران سرخ مو بهتر است». و لذا با خود گفتم: «دعوت کردن به سوی خدا نوعی رزق و روزی است». گاهی اتفاق می‌افتد که یک ماهیگیر درست در کنار ماهیگیری دیگر در ساحل یک رود قرار دارد اما خداوند، ماهی را روزی یکی از آن دو می‌کند و دیگری، دست خالی به خانه بر می‌گردد! قطعاً کار خدای متعال بدون حکمت نیست.

برخوردی حکیمانه در مسجد «عصر الإسلام» اسکندریه

در مسجد «عصر الإسلام» واقع در «سیدی جابر» اسکندریه، اذان مغرب گفته شد. برادران از من خواستند برایشان امامت بکنم. وارد محراب شدم و آن‌گاه به سمت نمازگزاران برگشتم که بگویم: صف هایتان را منظم کنید .. نظم دادن به صف‌ها بخشی از اقامه‌ی نماز

است. دیدم یکی از شیوخ بزرگوار الأزهر در بین نمازگزان حضور دارد. بلافاصله نزد او رفتم و خواهش کردم امامت نماز را عهده دار شود. با اصرار من پذیرفت و پس از نماز، رو به نمازگزاران کرد و طی سخنانی دلنشین از برخود من تقدیر به عمل آورد و برایمان دعای خیر کرد. بعد از خارج شدن او از مسجد، با برادران جلسه‌ای تشکیل دادم و در آن جلسه گفتم: اگر پس از دیدن آن شیخ بزرگوار در بین صف نمازگزاران، باز هم به امامت می‌پرداختم، این برخورد اثر نامطلوبی در دل آن شیخ بر جا می‌گذاشت و چه بسا با لحاظ کردن این برخورد، نسبت به دعوت و تربیت ما بدبین می‌شد و حتی ماجرا را برای سایر علماء باز می‌گفت. ضمناً رعایت نکردن شأن اشخاص هم واقعاً با اسلوب کار دعوی ما همخوانی ندارد. برخورد امروز اثر مطلوبی خواهد گذاشت و اتهاماتی را که در این خصوص به ما وارد می‌کنند، خنثی می‌سازد.

جناب شیخ «نجیب المطیعی» عالم محدّثی که در مدینه‌ی منوره وفات کرد و در «بقیع» به خاک سپرده شد، برای من تعریف کرد که: امام «حسن البنا» به اسکندریه آمد و برای ادامه نماز عصر به مسجد «اوده پاشا» در یکی از خیابان‌های فرعی خیابان «فرانسه» رفت. نمازگزاران از او خواستند امامت نماز را بپذیرد. پرسید: پس امام مسجد کجاست؟ گفتند: امام مسجد جوان کم سن و سالی است که در دبیرستان دینی درس می‌خواند. گفت: به هر حال، او امام رسمی مسجد است. در این هنگام خود آن جوان آمد و به

امامت نماز پرداخت. بعد از تمام شدن نماز، متوجه شد که نمازگزاران نزدیک یک شیخ می‌روند و با گرمی به او سلام می‌دهند. پرسید: این شیخ از کجا آمده است؟ گفتند: این شیخ «حسن البنا» است. او نیز برخاست و به شیخ سلام کرد و به آن جهت که متوجه حضور ایشان نشده بود، معذرت خواست. این رویداد، اثر عمیقی بر آن جوان نهاد، طوری که وقتی از دانشگاه «الأزهر» فارغ التحصیل شد، به جماعت اخوان المسلمین پیوست و با اعضای آن، زندانی شد و دوران محنت را با آنها تحمل کرد و به یکی از دعوتگران اخوان تبدیل شد. خداوند او را مشمول رحمت بی‌کران خود نماید و بر او ببخشاید و ما را با او در بهشت رضوان گرد هم آورد.

نقطه‌ی آغاز

نقطه‌ی آغاز نفوذ به دل‌های جدید، با نوعی رنج و سرگشتگی و تردید همراه است و البته برای این شرایط، وسایل فراوانی نیز وجود دارد. ولی آیا مقبول و معقول است که نزد کسی بروید که هیچ آشنایی قبلی با او نداشته باشید و به او بگویید: اجازه بدهید با شما آشنا شوم؟ بدون شک این شخص با تعجب و ناباوری و چه بسا با تمسخر به شما خواهد نگریست.

اگر این برخورد هنگام نماز خواندن در مسجد صورت گیرد، شاید تا حدی قابل قبول باشد چون اهل مسجد مثل کسانی که در

خیابان هستند، مورد سوءظن نیستند و حتی اگر در یک مراسم چنین برخوردی پیش بیاید، طبیعی می‌نماید و ایجاد انس و نزدیکی و محبت خواهد کرد. اما اگر چنین شرایطی برای شما پیش نیاید، چه کار باید بکنید؟ پیامبر خداﷺ در این خصوص این گونه راهنمایی فرموده‌اند: «والذی نفس محمد بیده لن تدخلوا الجنة حتی تؤمنوا و لن تؤمنوا حتی تحابوا أو لا أدلكم علی شیء إذا فعلتموه تحاببتم؟ أفشوا السلام بینكم[1]: قسم به کسی که جان محمد در دست او است، تا وقتی ایمان نیاورید، وارد بهشت نمی‌شوید و صاحب ایمان نخواهید شد تا آن‌گاه که یکدیگر را دوست بدارید. آیا مایلید عملی را به شما نشان دهم که اگر آن را انجام بدهید، یکدیگر را دوست داشته باشید؟ سلام کردن را میان خود رایج سازید».

اولین قدم برای نفوذ در یک قلب، این است که به او سلام کنید و برایتان فرقی نداشته باشد که او را بشناسید یا نشناسید. چون دعوت اسلام، عمومی است و شما می‌خواهید مردم را دعوت کنید بنابراین وقتی به آنها سلام کردید ـ که یک سنّت است ـ بر آنها واجب خواهد بود جواب سلامتان را بدهند چون جواب دادن سلام شما برایشان فرض کفائی است: «و إذا حییتم بتحیة فحیوا بأحسن منها أو ردوها[2]: هرگاه به شما سلام کردند، سلام را نیکوتر و یا معادل خودش پاسخ دهید».

۱.به روایت مسلم- ۵۴

۲. نساء/۸۶

مطلوب این نیست که طبق عادت مردم بدون احساس و عاطفه، سلام بکنید، چون گاهی می‌گویید: «السلام علیکم» و برخی در پاسخ فقط می‌گویند: «سلام»! ... این غلط است. باید وقتی سلام می‌کنیم، بگوییم: «السلام علیکم و رحمة الله و برکاته». عده‌ای مثل یک عادت، سلام می‌کنند اما ما سلام کردن را یک عبادت می‌دانیم و وقتی سلام می‌کنیم، احساس می‌کنیم دعا می‌کنیم و ما باید به عنوان یک دعا به دیگران سلام کنیم و وقتی با کسی رو به رو می‌شویم، واقعاً خواهان سلامتی و تندرستی او باشیم. پیامبر ماﷺ فرموده‌اند: «و أن تأتيه من قبل وجهه: باید از رو به رو به او سلام کنید» چون چهره، آینه‌ی انسان است و شما می‌توانید تأثیر سلام کردن خود را از روی حالات چهره‌ی فرد دریابید و بفهمید که آیا از دیدن شما خوشحال شده و یا اخم‌هایشان درهم رفته است.

پیامبر خداﷺ مرحله‌ی دوم را بیان می‌کند و می‌فرماید: «تبسمک في وجه أخيک صدقة[1]: تبسم شما در روی برادرتان، صدقه است». پیامبر خداﷺ از ما می‌خواهند در روی کسی که با او دیدار می‌کنیم، تبسم نماییم چون تبسم محبت آمیز در انگیزش و طراوت بخشیدن به قلب او تأثیر وافری دارد: «لبنخدی همانند آفتاب درخشنده که آثار رنج و حرمان را از قلب بزداید» .. و لبخند را نیز با نگاهی ژرف و گویا دنبال می‌کنیم.

---

۱. به روایت ترمذی در کتاب البرّ و الصلة باب ماجاء فی صنائع المعروف ۱۹۵۶ و طبرانی در المعجم الاوسط ۸۳۳۸ و بزّار در المسند ۹۵۶ و ابن حبّان.

گاهی کسی با شما بیگانه‌وار و سریع و سرد و ابلهانه و بی‌خاصیت دست می‌دهد و شما احساس تأسف و شرمندگی می‌کنید! سپس با نگاهی مرده به شما می‌نگرد و لبخندی بُهت‌آلود و بی روح و مصنوعی می‌زند! از این رو پیامبر خداﷺ نشانه‌های راه دل‌ها را از خلال قدم‌های طبیعی و سرشتی و غیر مصنوعی و به دور از شتابزدگی و با تأنی و به صورت تدریجی خاطر نشان می‌سازد. مادام که شیطان با روند تدریجی و گام به گام، انسان را در جهت ارتکاب شرّ یاری می‌دهد[1]، داعی نیز باید در راستای خیر و طاعت خدای متعال از روش تدریجی و گام به گام بهره ببرد. پیامبر خداﷺ می‌فرمایند: «حق المسلم علی المسلم ست أذا لقیته فسلم علیه و إذا دعاک فأجبه و إذا استنصحک فانصح له و إذا عطس فحمدالله فشمته و إذا مرض فعده و إذا مات فشیعه[2]: مسلمان بر مسلمان شش حق دارد: هر وقت او را دیدی به او سلام کنی و هر وقت تو را دعوت کرد، دعوتش را بپذیری و هر وقت از تو نصیحت خواست، او را نصیحت کنی و هر وقت عطسه کرد و الحمد لله گفت، به او یرحمک الله بگویی و هر وقت بیمار شد، به عیادتش بروی و هر وقت مُرد، جنازه‌اش را تشییع نمایی».

در مورد بخش اول حدیث (إذا لقیته فسلّم علیه) صحبت کردیم. در حدیث دیگری هم می‌فرماید: «أن تبدأه بالسلام: این که شما اول

---

۱. اشاره به آیه‌ی ۲۱ سوره‌ی نور: یا أیها الذین آمنوا! لاتتبعوا خطوات الشیطان.

۲. به روایت مسلم- ۲۱۶۲

به طرف مقابل، سلام کنید». چون شما سراغ او می‌روید، طبیعی است که شما باید پیش‌تر سلام کنید. چنان که وقتی شما به نوع خاصی از دارو نیاز پیدا می‌کنید، این شما هستید که برای پیداکردن آن دارو به همه‌ی داروخانه‌ها مراجعه می‌نمایید.

چنانچه سلام کردن پس از مدتی بتواند میان شما رابطه ایجاد کند و با هم آشنا شوید و هر کدام نام دیگری را بدانید و آن‌گاه چنین پیش آید که برای مدتی از یکدیگر جدا شوید و برادر تازه آشنایتان را نبینید، غیاب او یک موقعیت مناسب ایجاد می‌کند. شما باید از این موقعیت استفاده کنید و از او تفقد و احوالپرسی به عمل آورید و از سلامتی‌اش مطمئن شوید. به این ترتیب ممکن است مدتی بگذرد و ارتباط چندان صمیمانه‌ای در بین شما پدید نیاید و مجدداً برای مدتی دیگر غایب شود و معلوم گردد که بیمار است: «فإذا مرض فعده: و هرگاه بیمار شد، به عیادتش برو» شما نیز به عیادت او می‌روید و یک هدیه‌ی نمادین و به دور از تکلّف نیز با خود می‌برید و با دعاهای مأثور پیامبر خدا ﷺ نیز برایش دعا می‌کنید و به عیادت خود نیز طول نمی‌دهید. با توجه به این که قرآن کریم به تدریج و به فراخور رویدادها بر پیامبر خدا ﷺ نازل شده است، مسلّماً شرایط و رویدادها به ایجاد پیوند و تحکیم رابطه‌ها کمک می‌کنند. چنانچه برای دوست شما مناسبت‌های خوبی پیش آید و شما را برای حضور در آنها دعوت نماید، به دعوت او لبیک بگویید. این دیدارها یکی از آن مراحل و گام‌هایی

است که مراحل و گام‌های قبل و بعد را با هم مرتبط می‌سازد و بنیاد اخلاق را که در اثر اخلاق نیکو رشد و تعالی پیدا می‌کند، در اعماق وجودش غرس می‌کند.

هی الأخلاق تنمو کالنبات إذا سقیت بماء المکرمات

«اخلاق مادام که با خصال نیک آبیاری شوند، همانند نباتات رشد خواهند کرد»

از آن‌جا که شما در یک جامعه‌ی گسترده و بزرگ زندگی می‌کنید، نباید هیچ فرصت یا مناسبتی را از دست بدهید مثلاً وقتی بر حسب اتفاق کسی عطسه می‌کند و الحمد لله می‌گوید، با چهره‌ای که قبلاً به شرح آن پرداختیم، به او رو کنید و بگویید: برادرم! «یرحمک الله». لابد او نیز خواهد گفت: «یرحمنا و یرحمک الله» شما هم در پاسخ می‌گویید: «جزاک الله خیراً» البته پیامبر خداﷺ به ما یاد داده است که در این هنگام بگوییم: «یهدیکم الله و یصلح بالکم[۱]». آن‌گاه بلافاصله می‌پرسید: برادر، شما اهل کجا هستید؟ او نیز مثلاً به شما پاسخ می‌دهد: من طنطایی‌ام و بعد می‌پرسید: همشهری «السید البدوی» آن مرد صالح؟ راستی شما فلانی را می‌شناسید؟ و از چند شخصیت معروف نام می‌برید. اگر بگوید آن فرد را می‌شناسد، نام خودتان را هم می‌گویید و از او خواهش می‌کنید سلامتان را به شخص نامبرده برساند. چون شما خودتان را پیش‌تر معرفی می‌کنید، او مطمئن می‌گردد. و حاضر می‌شود نام

---

۱. به روایت بخاری- ۶۲۲۴ و ابوداود- ۵۰۳۳.

خودش را بگوید و از این جا باب آشنایی باز می‌شود.

بهتر است برای برادر داعی توضیح دهیم که این تدریج و تأنی و عدم شتابزدگی را که ما برای نفوذ در دل‌ها به کار می‌بندیم و ایام و سال‌های زیادی را در راه آن صرف می‌کنیم، کاری بیهوده و بی‌هدف نیست. دعوت اسلامی در طی مراحل پیدایش و تکوین و تربیت خود با قوانین و سنّت‌های جهان هستی، مطابقت کامل دارد. وقتی که کودک متولد می‌شود، از شیر بدون چربی تغذیه می‌کند و چند ماه بعد دندان در می‌آورد و مادرش او را از شیر می‌گیرد و کودک شروع به غذا خوردن می‌کند. بعد بزرگ‌تر می‌شود و به مهد کودک می‌رود و هم چنان رشد او ادامه پیدا می‌کند و در خلال این تکامل جسمانی، شخصیت او نیز شکل می‌گیرد و تبدیل به یک مرد کامل می‌شود و لذا هرگز امکان ندارد بچه‌ای که به دنیا می‌آید، در طی یک شبانه روز تبدیل به یک مرد بشود!

بنابراین زمان در دعوت ـ چه دعوت فردی و چه دعوت جمعی ـ یک عامل اساسی در تربیت و تکوین و القای مفاهیم است و کلیه‌ی شرایط طبیعی و اختیاری و جبری، به این روند کمک می‌کنند.

ترویج سلام کردن به ترویج محبت در بین مردم می‌انجامد

«ابو درداء» ﷺ از پیامبر خدا ﷺ روایت کرده است: «لیبعثن الله أقواماً یوم القیامة فی وجوههم النور علی منابر اللؤلؤ یغبطهم الناس لیسوا بأنبیاء و لا شهداء: خداوند در روز قیامت، اقوامی را زنده

می‌گرداند که نـور در چهـره دارنـد و بـر منبرهـای مرواریـد قـرار گرفته‌اند و اگر چه پیامبر و شهید نیستند، اما مردم به حالشان غبطـه می‌خورند». «ابودرداء» می‌گوید: بلافاصله یک اعرابی به زانو نشست و گفت: ای پیامبر خدا! آن افراد را برایمان وصف کنیـد تـا آنهـا را بشناسیم؟ پیامبرﷺ فرمود: «هم المتحابون فی الله من قبائل شـتی و بلاد شتی یجتمعون علی ذکر الله یذکرونه[1]: آنها افـرادی از قبایـل و مناطق مختلف هستند که در دنیا یکدیگر را به خاطر خـدا دوسـت دارند و با هدف ذکر خدا گرد هم جمع می‌شـوند و بـه ذکـر خـدا می‌پردازند».

مسلمانی که این احادیث زیبـا را بـا حـواس جمـع و دل بیـدار می‌خواند، باید در برابر آن لطف الهی حیـرت‌زده بمانـد کـه شـامل حال کسانی می‌گردد که اگر چه جزء انبیاء و شـهداء نیـستند، ولـی مردم به منزلتشان در نزد خدای متعال غبطه مـی‌خورنـد! صـفات و اوصافی که زمینه‌ی ارتقاء و علـو مرتبـه‌ی صـاحبان آنهـا را فـراهم آورده‌اند، احساسات و عواطف مرد اعرابی را چنان برانگیخته است که از پیامبرﷺ می‌خواهد آنها را بیشتر معرفی نماید تا به آنها بگرود و آنان را دوست بدارد و با الگو قرار دادنشان، سعادت و قـدرت و مناعت بیشتری کسب کند و در مسیر حق به یاریشان بشتابد. پیامبر خداﷺ نیز در توصیف آنها می‌فرماید: «آنها افرادی از قبایل و مناطق مختلف هستند که در دنیا یکدیگر را به خاطر خدا دوست دارنـد و

---

۱. طبرانی با سند حسن روایت کرده است.

با هدف ذکر خدا گرد هم جمع می‌شوند و به ذکر خدا می‌پردازند».
پیامبر خداﷺ راه وصال دل‌ها و هم آغوشی روح‌ها و همگرایی جان‌ها و جوش و خروش عواطف و احساسات را برای مخاطبان خود هموار فرموده‌اند.

پیامبرﷺ با این اسلوب خارق‌العاده‌ی دعوی خود دل‌های مؤمنان را سخت شیفته و شیدای برادران ایمانی و دیدار با آنها می‌سازد و واقعاً سخن آن اعرابی ـ رضوان الله علیه ـ چه بزرگ است آن‌جا که می‌گوید: «ای پیامبر خدا! اوصاف آنها را برایمان بگو تا محبّتشان را در دل جای دهیم» و هرچه پیامبرﷺ صفات والا و اخلاق برجسته و زیبای آنها را بیشتر توضیح می‌دهد، شوق پیوستن به آنها بیشتر می‌گردد چون «الأرواح جنود مجندة ما تعارف منها ائتلف[1]: روح‌ها لشکریانی بسیج شده‌اند و آنها که با هم آشنا باشند، با هم متحد می‌شوند».

داعی موفق و درستکار به یاری خدا می‌تواند مفاهیم خیر و فضائل و محاسن اخلاقی را در میان آشنا و ناآشنا ترویج نماید و به این ترتیب آنان را به سوی محبّت و گذشت و روابط حسنه فراخواند و به آنها خاطرنشان سازد که تلاش نمایند به صفات و رفتارهای نیکوی شناخته نشده‌ی برادران خود پی ببرند و از آنها بهره ببرند. در واقع، داعی باید روش‌های دعوت را از این گونه رهنمودهای نبوی، الهام بگیرد.

---

۱. به روایت بخاری۳۳۳۶ و مسلم- ۲۶۳۸

أحببتـــــه قبـــــل أن أراه لحسن وصف عنه قد جـرى
وكـــذا الجنـــة محبوبـــة لحسنـها قبـل أن تبـصـرا

قبل از آن که او را ببینم، بنا بر توصیف خوبی که از او بـه عمـل آمده بـود، عاشـق او شـدم. هـم چنـان کـه بهـشت نیـز بـه خـاطر زیبایی‌های آن، قبل از دیده شدن، محبوب مؤمنان است.

دعوت نیز ایستگاه‌هایی دارد

شتابزدگی و عجله‌کردن برای دستیابی به اهداف و آرزوها جـزء طبیعت نفس بشری است: «خلق الإنسان من عجل[1]: [گویی] انـسان از شتاب آفریده شده است» اما عجله کردن در همه‌ی کارها مطلوب نیست.

برخی از کارها را باید آرام و با حوصله انجام داد تا به تدریج به کمال برسند و استحکام لازم را پیدا کنند و نتیجه بدهنـد و متقـابلاً برخی از کارها نیز نیاز به اقدام سریع و فوری دارنـد چـون ممکـن است دیگر تکرار نشوند.

تبلیغ دعوت به مردم، یک رسالت گران‌قدر است و باید آن را در یک سطح عالی و با اسلوب حکیمانه و برازنده ارائه دهیم. متأسفانه دعوت در جامعه‌ی ما به علت ناآگاهی بیش از حد مردم از حقیقت اسلام و برنامه‌ی متعالی آن، ناشـناخته اسـت و ریـشه‌ی ایـن عـدم شناخت نیز به غفلت روزافزون افراد جامعه و زیستن آنها در فضای

۱. انبیاء/۳۷.

استبداد و ضلالت برمی‌گردد.

از این رو داعی به صبر و تیزهوشی نیاز دارد چون دعوت مانند آبی نیست که لاجرعه سرکشیده شود. دعوت، علاجی است که با آگاهی و هنرمندی و وقت شناسی ارائه می‌گردد و لذا زمان برخی از این علاج است و باید القای مفاهیم دعوی و تأسیس نشانه‌های راه دعوت، تدریجی باشد تا ریشه‌های دعوت بتوانند قوّت بگیرند و اصول و مفاهیم آن رسوخ پیدا کنند. چنانچه فهم ما از واقعیت موجود و حرکت بالفعل و الگوپردازی‌ها با رویدادهای جاری، تلفیق داده شود و به قول معروف «تفسیر با ارائه‌ی نمونه» صورت پذیرد، قطعاً تأثیر عمیق‌تری خواهد گذاشت و ایمان حاصل از آن، قوی‌تر خواهد بود و نتیجه‌ی بهتری در تربیت و تکوین خواهد داشت.

از این رو جای تأسف دارد اگر مفهوم دعوت ناهماهنگ با قانون آفرینش و بدون تأنی و تدریج، ارائه گردد و نتایج فکری و تجربه‌های تربیتی آن هدر داده شود.

وقتی کسی تمایل پیدا می‌کند فرد جدیدی را به میدان دعوت، جذب نماید، قبل از وارد شدن به این مرحله، باید وسیله‌ی شایسته و مناسبی را که ثمربخش است و به هدف می‌رساند، بیابد. شتابزدگی اغلب باعث قفل خوردن دل‌ها و مسدود شدن منافذ احساس و عاطفه می‌گردد؛ هم چنان که تند باد نیز درب و پنجره‌ی اتاق را سفت و سخت می‌بندد! اما با تأنی و حکمت کار کردن و

برخوردار بودن از نفس طولانی، به ایجاد رابطه و مستحکم شدن آن در جهت رسیدن به هدف، کمک فراوانی می‌کند.

بنابراین مرحله‌ی اول: آشنا شدن با یکدیگر و مهر ورزیدن و انس و الفت گرفتن با یکدیگر است. چون جلب اعتماد از این طریق به دست می‌آید و این اعتمادسازی نیز برای پذیرش دعوت و پیوستن به آن لازم خواهد بود.

بعد مدت زمانی می‌گذرد و اتفاقاتی به طور طبیعی رخ می‌دهند و گاهی مدعو غایب می‌گردد و شما باید سراغش را بگیرید. گاهی نیز در ترم تحصیلی موفق می‌شود و شما باید به او تبریک بگویید و گاهی بیمار می‌شود و شما باید به عیادتش بروید و با دعاهای مأثور برایش دعا کنید و عیادت را طول ندهید و شاید برای او یک هدیه‌ی نمادین هم ببرید. چون پیامبر خداﷺ فرموده‌اند: «تهادوا تحابوا[1]: به یکدیگر هدیه دهید تا محبت در میانتان ایجاد شود». و گاهی مدعو برای یک مدت معقول به سفر می‌رود و شما باید هنگام بازگشت به او خوشامد بگویید و احیاناً ممکن است برای خانواده‌ی او شرایطی پیش بیاید که لازم باشد در کنار او بمانید و یا ممکن است به عُمره مشرّف گردد و شما باید به تودیع و استقبال او بروید. پس زندگی آکنده از رویدادها و مناسبت‌ها است و شما باید همه‌ی آنها را با جدّیت مدنظر داشته باشید تا هیچ مناسبتی را از

---

۱. بخاری در الأدب المفرد ۵۹۴ و حاکم در معرفة علوم الحدیث ص ۸۰ و بیهقی در السنن الکبری ۱۶۹/۶

دست ندهید.

این ایستگاه‌ها که هیچ کس چه در غم و چه در شادی نمی‌تواند از آنها بگریزد، ایستگاه‌هایی طبیعی و غیرتصنعی هستند. چون صداقت در رویدادهای تصنعی وجود ندارد و ما را به هدف نمی‌رساند! امور و احوال، مطابق تقدیر الهی رخ می‌دهند و لذا شما باید برای تحکیم رابطه‌ها، واجبات شرعی خود را به دور از مبالغه و رفتارهای تصنعی، انجام دهید.

دعوتگری که این راه حکیمانه را می‌پیماید، میدان عملش یک میحط گسترده است و تنها به یک فرد، محدود نمی‌شود و لذا حتماً تحت فشار قرار می‌گیرد و به تنگنا می‌افتد. این یک پیام و نامه‌ای سرگشاده به برخی از برادران است که طرز فکر خاص خودشان را دارند و منتظر می‌نشینند تا میوه برسد و فصل درو بیاید! .. و بی گمان توفیق همگان به دست خدا است.

علی رغم این که دعوت فردی با تأنی و تدریجی صورت می‌گیرد، گاهی حوادث غیرمترقبه‌ای نیز رخ می‌دهند و برخلاف امید و انتظار ما قلبی به تپش می‌افتد: «عسی الله أن یجعل بینکم و بین الذین عادیتم منهم مودة و الله قدیر و الله غفور رحیم[1]: چه بسا خدا میان شما و پاره‌ای از دشمنانتان دوستی پدید آورد و خداوند، توانا و آمرزگار مهربان است».

---

۱. ممتحنه/۷



ظاهر و نام برای دعوتگران مهم است

سرمایه‌گذاری انسانی

در عهد سلطان «سلیمان پاشای قانونی[1]» سلطان ترکیه، اعلام شد پُست امامت مسجد [جامع] استانبول، بلاتصدی است و شرایط لازم برای امام عبارتند از:

۱. به زبان‌های عربی، لاتین، ترکی و فارسی به خوبی آشنا باشد.

۲. در زمینه‌ی قرآن و انجیل و تورات، صاحب نظر باشد.

۳. در شریعت و فقه، عالم باشد.

٤. در علوم طبیعی و ریاضی، عالم بوده و توان تدریس آنها را داشته باشد.

۵. اسب سواری و مبارزه با شمشیر و فنون نبرد را به خوبی بداند.

٦. خوش سیما و خوش قیافه باشد.

۷. صدای خوبی داشته باشد.

اینها شرایط مندرج در اعلامیه‌ی شرایط تصدی امامت یک مسجد در حدود چهارصد سال قبل بوده است.

از شرایط اعلامیه چنین بر می‌آید که شرایط مندرج در آن ـ علی رغم دشوار بودن یا غیرممکن بودنشان [از نگاه ما]ـ شرایطی طبیعی و عادی بوده‌اند. چون [در آن زمان، تمدن] اسلام در اوج پیشرفت

---

۱. سلیمان قانونی، دهمین و بزرگ‌ترین سلطان عثمانی که از سال ۱۵۲۰ تا ۱۵۶۶ م حکومت کرد و شخصاً سیزده حمله را به اروپا و آسیا فرماندهی کرد و امپراتوری عثمانی در عهد او به اوج اقتدار خود رسید و علوم و فنون شکوفا شدند و به خاطر تدوین قوانین جدید نیز به «قانونی» شهرت یافت. [مترجم]

خود بود و جدایی میان علوم دین و علوم زندگی و میان عالم و مجاهد وجود نداشت. از این سند در می‌یابیم که امامت مسجد به خاطر نقش مهم آن در گسترش دعوت، مهم تلقی شده است. اگر تصور نماییم جامعه‌ی اسلامی در پیکر یک انسان خلاصه گردد، باید اولین واحد تغذیه‌ی حیاتی‌اش را مسجد بدانیم. مسلمانان در طول دوره‌ی شکوفایی تمدن اسلامی، همیشه به مساجد اهتمام داده‌اند و نیرویی روحی که مسجد ایجاد می‌کرد، تنها نیروی مؤثر در حیات مردم بود و تنها قدرتی محسوب می‌گشت که عقل و وجدانشان را در گذشت زمان، شکل می‌داد.

اگر تصور نماییم کودک مسلمان ماهیانه چهار بار در نماز جمعه حضور یافته و به فراخور ادراک عقلی‌اش از خطبه‌های نماز جمعه آگاهی کسب کرده است، در خواهیم یافت چه انرژی نورانی عظیمی از مسجد بر جامعه می‌تابیده است!

دوره‌ی کودکی و جوانی ـ به گفته‌ی روان شناسان ـ دوره‌ای است که در آن معتقدات اولیه و افکار بنیادی شکل می‌گیرند و از آن پس، محو کردن و دگرگون ساختن و یا تحت تأثیر قرار دادنشان بسیار سخت خواهد بود.

بنابراین اهتمام دادن به ائمه‌ی مساجد و دعوتگران و ارتقاء سطح معیشتی و معنوی آنها و توانمند ساختنشان در انجام نقش حیاتی خود، یک نوع سرمایه گذاری انسانی است که اهمیت آن از

هر نوع سرمایه‌گذاری مادی بیشتر می‌باشد[۱].

ایجاد ارتباط و اعتماد سازی

امام «حسن البنا» عادت داشت وقتی به دیدار ما در «اسکندریه» می‌آمد، تعدادی از برادران را با خود می‌آورد و ما از دیدارشان بسیار خوشحال می‌شدیم و واقعاً وقتی آنها را می‌دیدیم، احساس سعادت می‌کردیم و مدتی را با آنها در صفا و صمیمیت به سر می‌بردیم.

وقتی هم که اسکندریه را ترک می‌گفت، عده‌ای از برادران اسکندریه به همراه او می‌رفتند.

«حسن البنا» ـ رحمه الله ـ با این کار توانست پیوند دوستی و اخوت صادقانه را بین برادران و اُسره‌های مناطق مختلف مصر، ایجاد نماید. در شرایطی که این نوع از اخوت، رو به سردی و افول می‌رفت؛ او توانست با ایجاد این روابط برادرانه‌ی اسلامی، اندیشه‌ها را تغذیه نماید و عاطفه‌ها را شکوفا سازد و بین فرزندان ملت مصر، ایجاد ارتباط و اعتمادسازی کند.

این نوع آشنایی‌ها نیز غالباً به همکاری‌های تجاری و حتی پیوند خویشاوندی منتهی می‌گشت.

ظاهر داعی

دعوتگران باید با صورت و چهره‌ای دوست داشتنی و جذاب و

---

۱. به نقل از احمد بهجت در الأهرام ۱۹۸۶/۹/۲۲ م

مرتب، ظاهر شوند چون «خداوند زیباست و زیبایی را دوست دارد[۱]» و زیبایی و جذابیت ظاهر، تأثیر فراوانی بر درون افراد می‌گذارد و باعث می‌شود دیگران به سمت او گرایش پیدا کنند و در اطرافش جمع شوند.

داعیان بزرگ وقتی در حضور مردم می‌نشسته‌اند، فاخرترین لباس خود را می‌پوشیدند و عطر می‌زدند و خودشان را می‌آراستند و در رأس آنها می‌توان از بزرگان دین:«عبدالله بن عباس»، «ابو حنیفه»، «مالک» و «شافعی» نام برد.

بایستی داعیان از لفاظی و سخت گیری در امور دینی بپرهیزند! و با نرمش و مدارا با مردم، رفتار نمایند چون غلو کردن در دین، باعث می‌شود مردم از دین، متنفر شوند و از آن فاصله بگیرند. پیامبرﷺ سه بار فرمودند: «هلک المتنطعون[۲]: تکلف‌گرایان، هلاک می‌شوند» چون «این دین، متین و محکم است و باید آرام و با تأنی وارد آن شد[۳]». عده‌ای به خاطر طولانی خواندن نماز از دست «مُعاذ بن جبل» به پیامبرﷺ شکایت بردند و او معاذ را توبیخ کرد و فرمود: «أفتان أنت یا معاذ؟! صل بالناس صلاة أضعفهم فإن فیهم الضعیف و الکبیر و ذاالحاجة[۴]: ای معاذ! مگر می‌خواهی مردم را از دین، زده کنی؟! نماز را با لحاظ‌کردن وضع ضعیف‌ترین نمازگزار

---

۱. إن الله جمیل یحب الجمال [مسلم- ۹۱]
۲. به روایت مسلم ۲۶۷۰ و ابوداوود ۴۶۰۸
۳. مسند امام احمد ۱۹۹/۳: (إن هذا الدین متین فأوغلوا فیه برفق)
۴. به روایت بخاری ۷۰۰ و مسلم ۴۶۵ و ابوداوود ۷۹۰ و مسند امام احمد ۲۹۹/۳

بخوان چون در میان نمازگزاران کسانی وجود دارند که ناتوان یا بزرگسال و یا نیازمند هستند».

دعوتگران باید زندگی را با دین مرتبط سازند و در بین دین و زندگی ایجاد مانع نکنند.

برای نماز جمعه در «عمان» اردن با مجموعه‌ای از برادران به مسجد اخوان رفتیم. یک پزشک جوان و خوش سیما بر منبر رفت که یک پالتو سفید و یک شلوار تمیز اتوشده به تن داشت و واقعاً خطبه‌ای عالی و دل انگیز ایراد کرد. بعد از تمام شدن نماز جمعه، از جوانان شرکت‌کننده پرسیدم چه ملاحظاتی در مورد خطبه و خطیب دارید؟ پاسخ آنها پیرامون اشتباهات نحوی و یا اشتباه در قرائت آیات قرآنی دور می‌زد و حتی در حد یک کلمه هم به چهره و تمیزی و مرتب بودن ظاهر او شاره نکردند. آن جا بود که فهمیدم باید ذوق و حواس آنها اصلاح گردد و ارتقا پیدا کند چون شخصیت کلی داعی را از روی خطبه و سخنرانی او می‌شناسند و به بُعد اجتماعی رسالت او توجه ندارند.

نام‌های زیبا

وقتی نام کسی را می‌برند، بلافاصله تصویری از او در ذهن شما تداعی می‌شود و اگر نام او زیبا باشد، خود او نیز به شکل یک انسان زیبا و دوست داشتنی، مجسم می‌گردد و واقعاً در اغلب موارد نیز همین گونه هست و این نام روی دل و درون شما اثر

مثبت می‌گذارد. اما نام‌های نادر و نامتعارف، اثر منفی دارند و همزمان این اثر بر خود شخص هم بازتاب می‌یابد! به طوری که اغلب سعی می‌کند هنگام آشنا شدن با دیگران، نام خود را ذکر نکند. چون نام‌های نامتعارف واقعاً بر روان صاحبان آنها اثرمنفی می‌گذارد و گاهی می‌توان از روی نام کسی به رویکرد و رفتار او پی برد. گاهی برخی از خانواده‌ها برای دفع حسادت روی پسرانشان نام‌های دخترانه می‌گذارند! مسلّماً این گونه نام‌ها به علت تمسخر و استهزاء دیگران در اعماق روان کودک، عقده‌های خفیفی ایجاد می‌کند.

نام‌های زشت و ناخوشایند، احساس صاحبانشان را جریحه دار می‌سازد! و ممکن است از هم‌نشینی با دیگران، کناره بگیرند! و اگرکسی بخواهد آنها را به خاطر نامی که دارند، عصبانی کند، ممکن است یک عکس العمل غیرعقلایی و غیرمترقبه از خود نشان دهند و حتی گاهی چنان برآشفته و عصبانی می‌گردند که کار به جاهای باریک می‌کشد و از این دست رویدادها، فراوان رخ داده‌اند. اغلب اتفاق می‌افتد که شما نام کسی را می‌پرسید و او فقط بخشی از نام خود را که می‌پسندد، ذکر می‌کند! در این حالت شما به خاطر حفظ ادب و ناراحت نشدن او، نباید اصرار نمایید نامش را کامل بگوید. کسی که صفحه‌ی فوت‌شدگان روزنامه‌ها را می‌خواند، با نام‌های تعجب‌برانگیزی رو به رو می‌شود اما برای صاحبان آنها کاملاً عادی می‌نماید! و به خاطر قدمت و دلالت تاریخی آن نام‌ها،

اصرار دارند به همان شکل، ثبت و ضبط شوند.

بنابراین باید در نامگذاری بچه‌ها دقت شود. عده‌ای از مردم دوست دارند روی بچه‌هایشان نام‌های نامتعارف یا مستعار بگذارند. به طوری که بعداً این نام ها، نام‌های حقیقی آنها را تحت الشعاع قرار می‌دهند و نام‌های حقیقی به سختی بازشناخته می‌شوند!

انتخاب نام خوب یک ضرورت روانی و اجتماعی است و همانند حفاظی بچه را از رفتارهای نامتعارف همسالان او و نوع نگرش و برخورد آنها حفظ می‌کند.

در احادیث شریف نبوی رهنمودهای متعددی برای پدر و مادرها وجود دارد که آنها را به انتخاب نام نیک و خوشایند برای فرزندانشان ترغیب می‌نمایند. مردی به نام «صعب» به خدمت پیامبر خداﷺ آمد و پیامبرﷺ او را نصیحت کرد که نام خویش را «سهل» بگذارد چون سهل بر خلاف صعب که نفرت انگیز است، خوشایند می‌باشد.

بعضی از جوامع در این زمینه، دقت داشته‌اند و تأثیر نام را بر صاحب نام و جامعه و آینده‌ی خانواده دریافته‌اند.

گاهی نام‌ها بیانگر نژاد و زادگاه صاحبان آنها می‌باشد و هر نژادی نام‌های مشهور و متمایزی دارد و به محض ذکر شدن آن نام‌ها می‌توان به نژاد و موطن صاحبانشان پی برد. هم چنان که چهره و قیافه‌ی انسان بر مصری، سودانی، سعودی، یمنی، اندونزیایی، مالزیایی و یا اروپایی بودن فرد دلالت می‌نماید، نام و

قیافه او نیز نشان دهنده‌ی نژاد او هستند.

برخی از نام‌ها نیز با رویدادهای تاریخی مرتبط هستند چنان که در عهد ملک «فؤاد» نام فؤاد و در عهد ملک «فاروق» نام فاروق و در زمان «عبدالناصر» نام «جمال» رایج شد... و لذا رویدادهای تاریخی بر نام نسل معاصر خود اثر می‌گذارند. در عهد بیداری اسلامی نیز نام‌های اسلامی مانند نام پیامبرانعليهم السلام و صحابه و تابعین و مصلحان و رهبران صالح رایج شدند. گاهی عده‌ای به نوعی جنون عاطفی دچار شده‌اند و پسر خود را «هیتلر»، «استالین» و یا «ابوجهل» نام نهاده‌اند. برخی از خانواده‌ها نیز به نام نباتات، شهرت یافته‌اند!

پس در این میان لازم می‌نماید اسلام، رأی واضح و روشنی داشته باشد و ما نیز باید به آن رأی ملتزم باشیم. اصولاً اسلام پیروان خود را به انتخاب نام نیکو تشویق می‌کند و «ابن‌القیم» در کتاب «زاد المعاد» در بیان استحباب انتخاب نام نیک می‌نویسد: «مادام که نام‌ها قالب معانی هستند و بر آن معانی دلالت می‌نمایند، حکمت اقتضا می‌کند ارتباط و تناسبی در بین اسم و مسمّی وجود داشته باشد لذا باید پدران روی پسرانشان نام‌هایی بگذارند که بیانگر صفاتی مثل مردانگی، جدّیت، شهامت و شرف باشد و نام دخترانشان بر عفاف و وفاداری و اخلاص و بردباری دلالت نماید».

پیامبر خداصلى الله عليه وسلم نیز اصرار داشته‌اند نام برخی از کسانی را که ایمان می‌آورده‌اند، به نام‌های اسلامی خوشایند و مسرّت بخش تغییر

دهند و مثلاً نام «عاصی» را به «عبدالله»[1] و نام «بَرَّة[2]» را به «زینب» تغییر دادند[3].

پیامبرﷺ امّت خود را به انتخاب نام برای فرزندان خود و نامیدن آنها به نام‌های نیک و زیبا راهنمایی فرموده‌اند و خبر داده‌اند که در روز قیامت آنها را با نام خود و پدرانشان فرا می‌خوانند. پیامبرﷺ نام زیبا را به خاطر دلالت و جذابیت آن دوست می‌داشت و از او روایت کرده‌اند: «عده‌ای داوطلب دوشیدن گوسفندی شدند. مردی برای دوشیدن آن از جایش بلند شد. از او پرسید: نامت چیست؟ گفت: مُرّة: فرمود: بنشین. دیگری از جایش بلند شد. پیامبرﷺ پرسید: نامت چیست؟ گمان می‌کنم گفت: حرب. فرمود: بنشین. نفر سوم برخاست. پیامبرﷺ پرسید: نامت چیست؟ گفت: یعیش. فرمود: آن را بدوش»[4].

بهتر آن است فرزندانمان را با نام‌های اسلامی و غیربیگانه، نامگذاری کنیم و بهترین نام‌ها، نام‌هایی هستند که بیانگر بندگی و ستایندگی فرد باشند.

---

۱. به روایت بیهقی- ۳۰۷/۹

۲. برّه یعنی معصوم و بی گناه و مسلماً انسان هم معصوم نیست!

۳. به روایت بخاری- ۱۰۸ و مسلم- ۲۱۴۱

۴. به روایت امام مالک در الموطأ از یحیی بن سعید. [مرّة: تلخ ـ حرب: جنگ ـ یعیش: اهل زندگی]



رهنمودها

قرآن و دریا

صبح یک روز جمعه در اسکندریه در ساحل دریا قدم می‌زدم و می‌خواستم صندلی خالی‌ای رو به دریا برای نشستن پیدا کنم و از نسیم در حال وزیدن آن زمان، لذت ببرم. دختر و پسرهایی نیز دو به دو و به صورت پراکنده نشسته بودند و دست در دست هم گُل می‌گفتند و گل می‌شنیدند!

از دور او را می‌دیدم، جوانی بود که بیش از سی سال سن نداشت و با گام‌های سریع در جهت مقابل من پیش می‌آمد. چشم از زمین بر نمی‌داشت و هر از گاهی به ریش بلند خود دستی می‌کشید.

نگاهی به اطراف انداختم و همه چیز را وارسی کردم: مجموعه‌ای از مردم را دیدم که پشت به دریا نشسته بودند و آن جوان آرام و با وقار به سمت آنها قدم بر می‌داشت و همین که صندلی خالی‌ای یافت، به طرف آن رفت... روی صندلی نشست و طبیعتاً این تنها من نبودم که تعجب می‌کردم چون شگفت‌زدگی در چهره‌ی دیگران نیز پیدا بود و همه از این بابت که آن جوّ شاعرانه باب طبع دوست ما نبود، ناراحت و متأسف بودیم!

دزدکی او را زیر نظر گرفتم تا بفهمم چه کار می‌خواهد بکند و یا لااقل عکس العمل او چه خواهد بود. اما حالت چهره‌اش نشان می‌داد که به اطراف خود توجه ندارد! مُصحف کوچکی از جیب

خود در آورد و بی آن که به کسی نگاه کند، شروع به تلاوت قرآن کرد. نه صدایی از او بر می‌خاست و نه حتی با نیم نگاهی به آنچه در اطرافش می‌گذشت، مبالاتی می‌نمود و توگویی او جز مصحف و دریا چیزی نبود!

منتظر ماندم نتیجه‌ی نهایی این ماجرا را دریابم... بعد از مدتی باکمال تعجب دیدم که دست‌های در هم رفته به تدریج از یکدیگر جدا شدند و بدن‌های به هم چسبیده از هم فاصله گرفتند بدون آن که محل را ترک بگویند! گویی می‌خواستند نشان دهند از وجود این شخص در میان خود ناخرسند نیستند وگرنه او را در آن‌جا تنها می‌گذاشتند و محل دیگری را برای لحظات عشق و دلدادگی خود می‌جُستند! قضیه این بود که رفتار متمدنانه‌ی این دوست ما تا آن حد آنها را از حرکاتشان شرمنده ساخته بود که نخواهند ادامه‌اش دهند.

دعوت بی صدای آن دوست ما واقعاً از هر کلامی، رساتر و قوی‌تر بود![1]

اتحاد سکندری

تیم بسکتبال باشگاه «اتحاد سکندری» بازی‌های غیرمترقبه‌ای ارائه داد که مصر و دولت‌های آفریقایی را شگفت‌زده کرد.

غیر مترقبه بودن امر در این جا بود که تیم بسکتبال اتحاد سکندری، قهرمان این دوره از جام آفریقا شد و برای اولین بار بود

---

۱. به نقل از اشرف عبدالمنعم در الأهرام سال ۱۱۷ شماره ۳۸۹۵۷

که یک باشگاه مصری به این مقام دست می‌یافت و در واقـع تـا آن هنگام مقام قهرمانی در انحصار غـول‌هـای آفریقـا بـود و قهرمانـان مصری این مقام را از آنها گرفته و به خود اختصاص داده بودند.

همین تیم توانسته بـود در عـرض یـک مـاه بـه مقـام قهرمـانی کشورهای عرب نیز برسـد و لـذا باشـگاه اتحـاد سـکندری اولـین باشگاهی بود که همزمان دو مقام قهرمانی را کسب می‌کرد.

تیم را در صفحه‌ی تلویزیون دیدم و اعتراف می‌کنم که از دیـدن آنها به شدت متأثر شده بودم: مصر جلو بود و باز هـم جلـو آمـد و بعد عقب افتاد و مجدداً مساوی شد. با هر ست بازی، هیجان شادی یا افسوس پی در پی در دلم خیز بر می‌داشـت و واقعـاً بـازی تـیم، دیدنی بود اما اراده‌ی تـیم بـرای پیـروز شـدن و تلاشـی کـه بـرای رسیدن به این هدف از خود نشان می‌داد، خیلی دیدنی‌تر بود.

کاپیتان تیم «مدحت ورده» بهترین بازیکن در سطح آفریقا بود. او ۳۲ سال سن داشت و ریش می‌گذاشت و لبـاس ورزشـی اسـلامی یعنی شورتی که تا روی زانوهامی‌رسید، مـی‌پوشـید. وقتـی تـیم او پیروز شد جام را در دست چپ گرفت و بـا دسـت راسـت خـود، قرآن را بلند کرد. تماشاچیان به شدت خوشحال شدند و شعار «الله اکبر» سردادند. معمولاً رسم بـر ایـن اسـت کـه کاپیتـان تـیم، جـام قهرمانی را با دست راست بلند کند. حرکت زیبـایی کـه «مـدحت» انجام داد، اشـاره‌ی ظریفـی بـه اصـولگرایی و اسـتقلال شخـصیت اسلامی داشت و بیانگر این بود که پیروزی فقط به دست خدا است.

از دیگر قهرمانان تیم، «عمرو ابـوالخیر» بـود کـه در جـام «لُـس آنجلس» به عنوان دومین بازی‌ساز برجسته‌ی جهـان انتخـاب شـده بود و با این حال در مصر، مورد تقدیر قرار نگرفت!

«عصام ابوالعینین» نیز به رغم این کـه از ناحیـه‌ی چـشم آسـیب دیده بود، در بازی شرکت کرد! و اگر چه این بازی، خطـر بـسیاری برای تندرستی او داشت، به میدان رفت و پیـروزی تـیم بـرای او از سلامتی خودش مهم‌تر بود. واقعاً این کار چقدر شهامت و مردانگی می‌خواهد! همه‌ی اعضاء تیم بـه راسـتی از جهـت بـازی و اخـلاق نمونه بودند.

درود بر باشگاه اتحاد سکندری

درود بر تیم بسکتبال این باشگاه[1].

از رهنمودهای امام حسن البنا

امام «حسن البنا» در سـال ١٩٤٦م کـه بـه دعـوت اسـتاد «امـین مرعی» وکیل دادگستری راهی «الجزیرة الخضراء» در کرانه‌ی شـرقی رود نیل و مقابل شهر «رشید» بود، سر راه خود از شهر «رشید» نیـز دیدار کرد. هنگام بازگشت، سوار بر یک قایق بادبانی بودیم. امام بنا فرصت را مغتنم شمرد و گفت:

«هم اکنون در این سفر که امواج ما را از هر سو در برگرفته‌انـد، موقعیتی شبیه به دعوت داریم. قایق در میـان ایـن امـواج بـه پـیش

---

۱. به نقل از احمد بهجت در الأهرام ۱۴۰۷/۱۰/۱۸ (۱۹۷۸/۶/۱۴ م)

می‌رود و به چپ و راست می‌افتد و در داخل آن احساس ترس و نگرانی به ما دست داده است! و لذا ناچار می‌شویم به جای بادبان از پارو استفاده کنیم و طبیعتاً زحمت و مشقت ما بیش‌تر می‌شود و اندکی دیرتر به مقصد می‌رسیم! ولی این زحمات بهتر از آن است که نتوانیم به راه خود ادامه دهیم و یا به مقصد نرسیم!».

او در ادامه‌ی سخنانش گفت:

«گاهی اتفاق می‌افتد که یکی از کشتی‌ها بالأخره در مقابل توفان از حرکت باز می‌ماند و ملوان‌ها ناچار می‌شوند شناکنان به ساحل بروند و طناب‌هایی را که به بالاترین نقطه‌ی دکل کشتی بسته شده است، به کمر خود ببندند و در حالی که در ساحل حرکت می‌کنند، آن طناب‌ها را بکشند مسلّماً این روش بسیار سخت‌تر از روش قبلی است اما برای رسیدن به هدف، باید آن را به کار بست... هر چند اندکی دیرتر می‌رسیم اما تنها وسیله‌ی ممکن برای رسیدن به هدف می‌باشد و با بردباری و حکمت و رو نیاوردن به وسایل نامتعارف، از مختل شدن سفر جلوگیری می‌شود...».

این رهنمود تطبیقی نشان می‌دهد که ایشان فقه حرکت را چه نیکو فهمیده بودند.

راکد ماندن آب را فاسد می‌کند... بیکاری، انسان را می‌کُشد!

جوانان را با چیزهای سودمند و مفیدی مشغول سازید که روح و عقلشان را تغذیه کند و خلأ روانی و عاطفی آنها را پر کند و

تمایلات اجتماعی و روحی و ورزشی آنها را ارضا نماید. مصاحبت با جوانان می‌تواند روابط خانواده‌ها و جوامع را تقویت کند و غریزه‌ی مهرورزی و دیدار از یکدیگر و همیاری و با هم آشنا شدن را رشد و توسعه بدهد. شرکت در اجتماعات مساجد و باشگاه‌های ورزشی و تفریحی و نمایشی، شرکت در سفرهای دسته جمعی و مجالس روحی، شرکت در انواع بازی‌ها و سفرهای ورزشی و شنا و دوچرخه‌سواری و دیدار روستاهای مناطق هم‌جوار و سرودهای اسلامی و ملی و دیدار با داعیان بزرگ و افراد سرشناس و دیدن از نمایشگاه‌های کتاب و زیارت قبور و درس‌های فرهنگی و آموزشی و شرکت در مسابقات قرآنی و علمی و فرهنگی و میزبانی مهمانان و ارائه خدمات طبی و اجتماعی و خواندن دائمی نمازها در مسجد و آشنا شدن با دیگران بعد از نماز و تمرین فن سخنرانی و خطبه‌ی جمعه و حفظ قرآن و احادیث شریف نبوی، فعالیت‌هایی هستند که جوانان می‌توانند اوقات فراغت خود را با آنها پر کنند.

باید برای استفاده از اوقات فراغت دوره‌ی جوانی، برنامه‌ای حرکتی تدارک دید که ادراک جدید جوانان را رشد دهد چون ادراکات آنها نیازمند این هستند که با یک تفکر صحیح اسلامی و یک مفهوم معتدل و حکیمانه از حرکت اسلامی ـ مبتنی بر صبر و وفاداری و تصحیح خطاهای فکری و حرکتی ـ پیراسته شوند و به این ترتیب، نسل آرمانی آینده شکل گیرد و این جوانان چنان سرد و خشک بار نیایند که نتوانند با مردم بجوشند و با آنها معاشرت نمایند.

مادام که اهداف غیر واضح باشند، این کارها، سامان نمی‌گیرند و به هیچ نتیجه‌ای نمی‌رسیم. لذا باید هدف، واضح باشد و صبر و پایمردی به عنوان روح و درونمایه‌ی این نسل جدید پذیرفته شود.

چنانچه این انرژی‌های عظیم در مسیر خیر و بهره‌وری، به کار گرفته نشوند، به مسیری غیر از مسیر حق و بهره‌وری درست، منحرف خواهند شد.

وقتی برادر مسلمان ما با جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند، کنش و واکنش داشته باشد، خلأ عقلی و روحی خود را پر می‌کند و مانع از این می‌شود که افکار و احساساتش به جهت دیگری انحراف پیدا کنند! تا وقتی که ارزش‌های اسلامی در عرصه‌ی عمل و حرکت و رفتار مطرح باشند، روح و روان و فعالیت جوان مسلمان از روح اسلام بهره مند خواهد بود و راه نفوذی برای شیاطین و دشمنان حیله‌گر، باقی نمی‌گذارد و به وسوسه‌گران اجازه نمی‌دهد او را به راحت‌طلبی و سستی و مرگوارگی بکشانند.

همگی موقت هستیم

در سفری به کویت به دیدار «جمعية الإصلاح الإجتماعي» رفتیم. جلو درب با یک نگهبان افغانی به نام «جبیب الله» آشنا شدم و با او سر صحبت را باز کردم و از توضیحات او متوجه شدم که در آن جا موقت کار می‌کند! به او گفتم: چرا جمعیت، شما را به عنوان کارمند رسمی استخدام نمی‌کند؟ گفت: حاج آقا! همه‌ی ما در این دنیا

موقت هستیم. پاسخ لبریز از ایمان او مرا شگفت‌زده کرد. آری، واقعاً همه‌ی ما در این دنیا، موقت هستیم «و هر چه و هر کس که روی زمین وجود دارد، فناپذیر است»[1] و متأسفانه چنین پاسخی را به ندرت می‌توان از زبان مسلمانان شنید چون اکثر مردم غافلند تا آن‌گاه که ناگهان مرگ فرامی‌رسد و چنان که پیامبر خداﷺ فرموده‌اند: «الناس نیام إذا ماتوا انتبهوا[2]: مردم خوابند و آن‌گاه که بمیرند، بیدار می‌شوند».

نمی‌توان از پیش برای دعوت، عمر تعیین کرد

دعوت اخوان سراغ خشونت و تندروی نمی‌رود و اصولاً در تاریخ پیامبران‌ﷺ و داعیان مخلص هیچ نوعی از خشونت وجود ندارد و کافی است این آیات قرآنی را بخوانید که می‌فرمایند:

«فبما رحمة من الله لنت لهم و لو کنت فظاً غلیظ القلب لأنفضوا من حولک و استغفر لهم و شاورهم فی الأمر فإذا عزمت فتوکّل علی الله[3]: در پرتو رحمت الهی در قبال آنها نرمخو شده‌ای و اگر درشتخو و سنگدل می‌بودی، حتماً از اطرافت پراکنده می‌شدند و برای آنان آمرزش بخواه و در کارها با آنها مشورت کن و هرگاه تصمیم گرفتی، نتیجه‌ی کار را به خدا بسپار».

«و إن أحد من المشرکین استجارک فأجره حتی یسمع کلام الله

---

۱. الرحمان/ ۲۶

۲. محدثین این کلام را از حضرت علی (رضی الله عنه) دانسته‌اند. (مترجم)

۳. آل عمران/ ۱۵۹

ثم أبلغه مأمنه ذلک بأنهم قوم لایعلمون[۱]: و اگر یکی از مشرکان از تو پناه خواست، به او پناه بده تا کلام خدا را بشنود و آن‌گاه او را به محل امن خودش برسان چون آنها قومی هستند که آگاهی ندارند».

دعوت اسلامی، «عمر از پیش تعیین شده» ندارد تا داعیان به خاطر نگرانی از بابت فوت فرصت کسب یک سود آنی و یا دستاورد سریع، دچار شتابزدگی شوند. مسیر دعوت به سوی خدا، گام‌ها و مراحل متعدد و یک استراتژی بلند مدت دارد و درصدد است فرد مسلمان را در یک بسترعملی و واقعی تربیت نماید و در همه‌ی عرصه‌های زندگی او را بر طبق رهنمودهای الهی، بار بیاورد و از او مرد دعوت بسازد: «من المؤمنین رجال...[۲]» در واقع یکی از بزرگترین ویژگی‌های اسلام و دستاوردهای آن نیز تکوین شخصیت فرد مسلمان بوده است.

تصور می‌کنم همه‌ی آن مشکلات و مشقاتی که فرد در دعوت اسلامی متحمل می‌گردد، به عنوان وسیله‌هایی تربیتی در درست شکل دادن به شخصیت او نقش مؤثر دارند.

کاری را که فرد مسلمان در دعوت اسلامی برای اسلام انجام می‌دهد، نوعی کار در «بخش خصوصی» تلقی می‌نماید چون احساس می‌کند بار دعوت را به عنوان یک وظیفه‌ی شخصی بر دوش می‌کشد چنان که پیامبرﷺ نیز از فرد مسلمان می‌خواهد:

---

۱. توبه/ ۶
۲. احزاب/ ۲۳

«قرآن کریم را آن گونه بخواند که بر او نازل گشته است» و او در این «بخش خصوصی» وظیفه‌اش را به خوبی انجام می‌دهد و به درآمد و ضررهایش رسیدگی می‌کند و کالاهای خود را با بهترین کیفیت و نازل‌ترین قیمت عرضه می‌نماید و لذا در عرصه‌ی دعوت ـ برخلاف نحوه‌ی عملکرد کارکنان بخش عمومی ـ هرگز سست عمل نمی‌کند.

«جمال عبدالناصر» مملکت را با تکیه بر بخش عمومی اداره می‌کرد و همین باعث شد نسل‌هایی سست و زبون بار آمدند که سرمایه‌ی دولت را به خاطر سستی و تنبلی و تکیه بر سرمایه‌ی دیگران، خوردند و کسب درآمد یا ضرر برایشان اهمیت نداشت و نتیجه‌ی تأسف برانگیز این بود که تمام پروژه‌ها و صنایع با ورشکستگی رو به رو شدند! حتی مصر ناچار شد میلیاردها وام بگیرد! و ده‌ها میلیارد مقروض شد و نهایتاً در سال ۱۹۹۲م صندوق بین‌المللی پول، اقتصاد مصر را به انحصار خود درآورد! و کار به جایی رسید که مصر «بخش عمومی» را فروخت و از دست مصریان خارج ساخت! و البته مصیبت اصلی و بزرگ‌تر این بود که بیگانگان و دشمنان صهیونیست مصر برای خریدن بزرگ‌ترین پروژه‌های صنعتی، پا پیش نهادند!!

به طور خلاصه نتیجه می‌گیریم که: تمکین در برابر هیچ دولت و حکومتی دلیل بر درستی برنامه و رویکرد آن نیست مگر وقتی که در چهارچوب برنامه و شریعت اسلام باشد: «و أن هذا صراطی

مستقیماً فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله[1]: و قطعاً این راه راست من است پس آن را دنبال کنید و به دنبال راه‌های دیگر نروید چون شما را از راه خدا دور می‌سازند» و در این خصوص به عنوان بارزترین مثال می‌توان به فروپاشی اتحاد شوروی اشاره کرد که علی‌رغم در اختیار داشتن انبوهی از سلاح‌های کشتار جمعی، حتی نتوانست یک موشک شلیک کند! «فاعتبروا یا أولی الأبصار[2]: پس‌ای اهل بصیرت! پند بگیرید».

با کشیش و پسرش

در آفریقا کشیشی که جزء یکی از هیأت‌های مبلّغان مسیحی بود، در شهرها و روستاها می‌گشت و با فرزندان مسلمانان معاشرت می‌کرد و خودش را به آنها نزدیک می‌ساخت و به آنها مهر می‌ورزید. او پسری تقریباً پانزده ساله داشت که روزی از پدرش پرسید: آیا سیاهپوستان خدایی و سفیدپوستان خدایی دیگر دارند؟

پدرش گفت: چرا این سؤال را می‌پرسی؟

پسر جوان گفت: می‌خواهم مطمئن شوم... آیا یک خدا دارند یا هر یک خدای جداگانه دارند؟!

تصادفاً روزی پسر جوان گذارش به مسجدی افتاد که مسلمانان نماز می‌خواندند و رکوع و سجده می‌بردند. پسر جوان وقتی دید

---

۱. انعام/ ۱۵۳
۲. حشر/ ۲

تعداد زیادی سفیدپوست هم در صف نمازگزاران سیاهپوست وجود دارند و با سیاهپوستان برادرانه و با محبت برخورد می‌کنند، رغبت بیش‌تری پیدا کرد و آن‌گاه داخل مسجد شد و در میان اهل مسجد نشست و با آنها آشنا شد و طرح دوستی ریخت و هرگاه فرصتی دست می‌داد، نزد آنها می‌رفت.

پدرش ماجرا را فهمید!

پسرش به او گفت: حالا یقین پیدا کرده‌ام آن کس که سفید و سیاه را گرد هم جمع می‌کند، خدایی یگانه است و کسی که انسان‌ها را به سوی خدای یکتا راهنمایی کرده است، «محمد» ﷺ می‌باشد.

کشیش دریافت که پسرش مسلمان شده است.

در واقع اگر به مردم آزادی تفکر داده شود، به حکم فطرتشان باز می‌گردند و اسلام را می‌پذیرند.

بگذارید با زمزمه‌های قلب و چشمه‌سار روح خود خوش باشیم!

احساسات گرم را خاموش نسازید

برای تمام کردن اقدامات یک پروژه‌ی تجاری به یکی از ادارات حکومتی رفتم، در آن‌جا یکی از کارمندان که قبلاً او را می‌شناختم، از من خیلی خوب استقبال نمود و تا وقتی که در دفاتر آن اداره بودم، مرا همراهی کرد. من نیز به عنوان قدردانی از او گفتم: ببخشید که وقتتان به خاطر من صرف شد! او در پاسخ گفت: من

وظیفه‌ام را انجام داده‌ام چون کار من در این جا «روابط عمومی» است. این کلمات به ویژه بعد از آن استقبال گرم باعث شد که روح دیدار ما از حالت صمیمت به حالت رسمی درآید. حق این بود که او بگوید: «برای من افتخار است که وقت خود را در خدمت شما سپری کردم» تا من هم احساس نمایم که توجه ویژه‌ای به من داشته است و لذت شیرینی آن استقبال از خاطرم محو نگردد.

چگونه قبائل بربر مسلمان شدند؟

در نشستی با جناب آقای دکتر شیخ «عبدالجلیل شلبی» دبیرکل سابق «انجمن تحقیقات اسلامی» دانشگاه الأزهر و رئیس «معهد الدعاة» قاهره ـ رحمه الله ـ در مورد رسالت دعوتگران صحبت می‌کردیم. او این ماجرای تاریخی را برای من باز گفت: «عبدالله بن أبی‌السرح» در آفریقای شمالی (تونس) مشغول نبرد بود و ساکنان این اقلیم را مدافعان سفیدپوست تشکیل می‌داد و کاهنی ناشناخته بر آنان حکم می‌راند. مسلمانان پس از اولین پیروزی خود، دریافتند که آن مدافعان، بت‌پرست هستند و عربی نمی‌دانند و شناختی از اسلام ندارند. لذا «ابن أبی‌السرح» از طریق نامه‌ای از خلیفه «عثمان بن عفان» فتوا خواست که با آنها چه کار کند؟ چون اهل کتاب نیستند تا جزیه بدهند و مسلمان هم نشده‌اند؟

خلیفه «عثمان بن عفان»ﷺ در پاسخ نوشت: باید با آنها بر این اساس که «مؤلفة قلوبهم» هستند، رفتار نمایید و به اندازه‌ی کفاف

زندگی از بیت المال مسلمانان به آنها کمک کنید. و آموزگارانی به نزد آنها فرستاد تا زبان عربی را به آنها بیاموزند و ماهیت و حقایق اسلام را برایشان شرح دهند. سرانجام همه‌ی آنها مسلمان شدند و در صف جهادگران راه اسلام قرار گرفتند... و بعداً همین بربرهایی که داوطلبانه مسلمان شدند، با «طارق بن زیاد» اسپانیا را فتح کردند و از آن به بعد همین سنّتی که خلیفه «عثمان بن عفان»ﷺ به آن سفارش کرده بود، برای موارد مشابه نیز به کار گرفته شد و به راستی: «و من یؤت الحکمة فقد أوتی خیراً کثیراً[1]: و هر کس به او حکمت عطا شده باشد، خیر فراوانی عطا شده است».

مدرّس داعی

برادر بزرگوار استاد «محمد بدوی» مشاور برنامه‌ریزی وزارت تربیت برایم بازگو کرد: من دانشجوی دوره‌ی مقدماتی دانشگاه الأزهر بودم و جماعت اخوان المسلمین در روستای ما طرفدار زیادی نداشت اما در روستای مجاور یعنی «صهرجت الکبری» طرفدارانش بسیار بودند، با این حال من هنگام تحصیل در «معهد المنصورة الأزهری» با دعوت آشنا شدم و یکی از بزرگان نسل اول اخوان المسلمین یعنی برادر استاد «صلاح الشربینی» ـ رحمه الله تعالی ـ مرا به دعوت علاقمند ساخت.

او مدرس علوم و یک جوان خوش سیما بود که پدرش کدخدا

۱. بقره/ ۲۶۹

بود و اتومبیل داشت. او به ما درس می‌داد و به تدریج به او علاقه پیدا کردیم. او با روشی آن چنان جذاب و مؤثر در مورد اسلام بحث می‌کرد که دل‌هایمان را کاملاً اشباع می‌نمود. می‌پرسیدیم این استاد کیست؟ و به ما می‌گفتند: او استاد «صلاح الشربینی» عضو اخوان المسلمین است. او ما را به شعبه‌ی «منصوره» در خیابان راه آهن جدید دعوت کرد و از ما خواست روزهای دوشنبه و پنج شنبه روزه بگیریم و خود او و مجموعه‌ای از افراد اخوان با ما افطار می‌کردند و برایمان غذا تهیه می‌کرد و از ما پذیرایی به عمل می‌آورد. بعد از ما می‌خواست برخی از سوره‌های کوتاه قرآن و تعدادی از احادیث نبوی را حفظ کنیم. او دائم بر اخلاقیات و مسائل تربیتی تأکید می‌ورزید. متأسفانه پس از یک مدت مصاحبت فراموش ناشدنی، برای تدریس به عربستان سعودی سفر کرد و همان جا به دیدار پروردگارش شتافت و او را در آن جا به خاک سپردند.

عبارات برگزیده

بدترین حالتی که داعی به آن گرفتار می‌شود، این است که باطن او خلاف ظاهرش باشد! و بدون علم شرعی اقدام به صدور فتوا نماید!



داعی موفق و درستکار کسی است که سخن خود را جایی که مؤثر و مفید است، بگوید چون سخن گفتن نوعی دعوت است و

هر اندازه که مستمع، هوشیار و بیدار باشد، سخن در او اثرگذارتر خواهد بود و وقتی بر درب دل می‌زند، درب را به رویش می‌گشایند!



عیب کسانی که اقدام به دعوت فردی می‌کنند، این است که نمی‌توانند مدتی طولانی صبر نمایند تا خدای متعال دل‌های مردم را نصیبشان گرداند!

داعی هنگامی موفق می‌شود که در ذهن و جان او این حقیقت جای بگیرد که دعوت یکی از نوامیس الهی است و باید تغذیه گردد و ویژگی‌های انسانی باید با تأنی و تدریج رشد نمایند تا دعوت بتواند به آرامی از این ویژگی‌ها بهره ببرد و رشدی طبیعی داشته باشد.



اگر دین‌های الهی توفیق یافته‌اند و گروه‌های اهل ایمان پیرامون آنها شکل گرفته‌اند، به این جهت بوده است که موضوع کار و محور فعالیتشان، نفس بشر بوده است. از این رو نباید تعالیم دینی را آرایه‌هایی بدانیم که در جشن زندگی بر پیکر دین پوشانده‌اند! بی‌گمان اصلاح درونی برای چیره شدن خیر بر شرّ، اولین مبنای کار است: «إن الله لایغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بأنفسهم[1]: خداوند وضعیت هیچ قومی را تغییر نمی‌دهد مگر آن که آنها قبلاً حالات

---

۱. رعد/ ۱۱

درونی خود را تغییر دهند».

❊ ❊

قانع کردن همزمان قلب و عقل و اهتمام دادن به ضمیر و ارزش‌ها و شوق‌های روحی و آرمان‌های آینده‌ی انسان، باعث می‌شود روان او متعادل گردد و روحش به آرامش برسد. پیامبرﷺ فرموده‌اند: «تألفوا الناس و تأنوا بهم ولا تغیروا علیهم تدعوهم! فما علی الأرض من أهل مدر أو وبر أن تأتونی بهم مسلمین أحب إلی من أن تأتونی بأبنائهم و نسائهم و تقتلوا رجالهم: با مردم الفت بگیرید و با آنها با تأنی رفتار کنید و برای دعوت کردنشان بر آنها یورش نبرید! اگر شهرنشینان و روستاییان روی زمین را مسلمان شده نزد من بیاورید، برایم خوشایندتر از این است که فرزندان و زنانشان را اسیر بیاورید و مردانشان را از دم تیغ بگذرانید!».

❊ ❊

پیامبرﷺ می‌فرماید: «کل معروف صدقة و إن من المعروف أن تلقی أخاک بوجه طلیق و أن تفرغ من دلوک فی إناء أخیک[1]: هرکار پسندیده ای، صدقه است و یکی از کارهای پسندیده این است که با چهره‌ی گشاده با برادر دینی خود رو به رو شوید و از دلو خود در ظرف برادر دینی خود بریزید».

«قالوا ربکم أعلم بما لبثتم فابعثوا أحدکم بورقکم هذه إلی المدینة فلینظر أیها أزکی طعاماً فلیأتکم برزق منه و لیتلطف و لا

---

۱. به روایت مسلم- ۶۶۳۳ و ترمذی- ۱۸۳۳ و احمد- ۳۴۴/۳

یشعرن بکم أحداً[1]: [اصحاب کهف] گفتند: پروردگارتان بهتر می‌داند که چه مدت در خواب بوده‌اید. پس کسی را از میان خود با این پول به شهر بفرستید تا ببیند چه غذایی حلال‌تر و سالم‌تر است و مقداری از آن را برایتان بخرد و بسیار دقت نماید که کسی از محل اختفای شما مطّلع نگردد».



جوانان ما در حالت ناکامی عاطفی به سر می‌برند! و باید برای برداشته‌شدن بار دغدغه‌های زندگی از دوش آنها و کنار زدن ابرهای ابهام آلود آینده، از جهت روحی تقویت شوند تا بتوانند برخیزند و به سوی نور سپیده‌دم و پرتو آفتاب رهسپار شوند و همای حق و قدرت و حریت بر بلندای این نور پر بگشاید!



بسیاری از دعوتگران در مورد أمّت اسلام می‌گویند:

امتی است که فقط حرف می‌زند! یا امتی است که هیچ چیز را جدّی نمی‌گیرد! یا امتی است که از دست رفته است! یا امتی است که به دنبال خیالات می‌رود! و...

داعی اگر داعی است، چگونه باید چنین چیزی بگوید؟ و با چنین نگرشی چگونه می‌تواند فعالیت نماید و به کار خود امیدوار باشد؟



۱. کهف/ ۱۹.

جوان امروز خلأ روحی خود را با چیزهایی پر می‌کند که ویرانگر روح است! چون به بازی و سرگرمی و کارهای بی‌ارزش و بی بندوباری و باده‌گساری پناه می‌برد! اما مردم با چشم احترام به جوانان ملتزم می‌نگرند چون آنها نیز ـ حداقل ـ به مردم احترام می‌گذارند و آزارشان نمی‌دهند و حتی در صورت نیاز به آنها خدمات انسانی ارائه می‌نمایند.

دعوت سه پایه دارد:

۱. برنامه‌ی کامل که نشانه‌ی آن وضوح و شمول و تأثیرگذار بودن است.

۲. سربازی‌گری کامل که نشانه‌ی آن ایمان و محبّت و فداکاری است.

۳. رهبری کامل که نشانه‌ی آن اخلاص و کفایت و دوراندیشی است[۱].



گاهی اتفاق می‌افتد که برخی از پیروان جماعت‌های اسلامی به تجریح برخی از علماء و رهبران می‌پردازند و اتهاماتی به آنها وارد می‌کنند که دلیل یقینی برای اتهاماتشان ندارند و اغلب این اتهامات ظنی هستند و برپایه‌ی تعصب‌های قومی و فقهی و حزبی یا ناآگاهی از شرایط تاریخ عصر آن بزرگواران، شکل گرفته‌اند. اگر قرار باشد ما ـ با این تهیدستی خود ـ به طعن و سرزنش آن

۱. برگرفته از بیانات امام حسن البنا

بزرگواران بپردازیم و رعایت جانب ادب را نکنیم، دیگر برای اسلام که رهبر و عالمی باقی نخواهد ماند!

* *

وقتی از یک فرد مسلمان خواسته می‌شود در یک فعالیت اسلامی - حتی اگر یک فعالیت خدماتی باشد ـ شرکت نماید، بلافاصله می‌گوید: «مرا دعوت نکرده‌اند»و اکثر آنها در پاسخ این درخواست، همین جواب را می‌دهند این عبارت خیلی ذهن مرا به خود مشغول ساخته است و دریافته‌ام که اگر آنها با عبارت: «مرا دعوت نکرده‌اند»پاسخ می‌دهند، معذور هستند چون «اصلاً دغدغه‌ی دعوت ندارند» تا چنین دعدغه‌ای آنها را به حرکت بیندازد و آگاه و بیدارشان سازد و به عمل و جهاد وادارد. فرق ما و آنها در این است که «ما اهل دعوت هستیم» و آنها اهل دعوت نیستند!

* *

فرصت حضور یک فرد را غنیمت می‌شمارم و در صدد بر می‌آیم با او آشنا شوم و لذا بلافاصله با لبخندی به سوی او می‌روم و از او می‌پرسم: شما برادر بزرگوار اهل «رشید» هستید؟ او نیز در پاسخ می‌گوید: خیر، اهل «اسکندریه» هستم. از او می‌پرسم: مگر شهر «رشید» وحشت‌انگیز است؟ و او با لبخند پاسخ می‌دهد: منظور من این نبود. به او می‌گویم: چه قدر زیبا بود اگر در پاسخ من می‌گفتی: دوست داشتم اهل «رشید» می‌بودم اما در حقیقت من متولد «اسکندریه» هستم. و به این ترتیب بعد از باز شدن باب

آشنایی، بحث مناسبی را با او شروع می‌کنم.

❋ ❋

دعوت به سوی خدا یک هنر متعالی است که از عقیده الهام می‌گیرد و احساسات پاک و لطیف به آن تنوع و تازگی می‌بخشد و مهارت‌های ابداع گرایانه به آنها تجلی می‌دهد و جامه‌ی یک روح نورانی بر تن آنها می‌کند!

بعضی از خطبای جمعه غافل می‌شوند و به سخنانشان طول می‌دهند و به تکرار موضوعات می‌پردازند و از هر دری سخن می‌گویند و بالای سر خودشان پنکه‌های سقفی می‌چرخند و توجه ندارند که عده‌ای از نمازگزاران در خارج مسجد زیر گرمای آفتاب می‌سوزند! بعد از پایان نماز، مردی بی سواد که از شدت پیری، پشت او خم شده است، نزد خطیب می‌رود و به او می‌گوید: جناب شیخ! خیلی طول دادی؛ کلام خدا مختصرتر از اینها است!

❋ ❋

باید بزرگسالان را از طریق یادآوری بهشت و دوزخ، دعوت کرد تا احساس و اندیشه‌ی آنها روی سرنوشت و سرانجام، متمرکز گردد اما در دعوت جوانان باید اسلوب عقیدتی و تاریخی را نیز افزود و ویژگی‌های فراگیر اسلام را برایشان توضیح داد تا بتوانند آینده‌ی آرمانی خود را در آن بیابند و امید پیدا کنند که سعادتمندانه و با عزت آن را در زندگی به کار بندند.

❋ ❋

اغلب افراد بیداری اسلامی در سایه زندگی می‌کنند و فعالیت دعوی را در یک چهارچوب معین، ترجیح می‌دهند و فعالیت اسلامی را نهایتاً به درس و کلاس و همایش محدود می‌سازند چون مطابق «تربیتی کهفی[1]» بار آمده‌اند. این نوع تربیت از فرد، یک شهروند صالح می‌سازد؛ اما شهروندی خنثی که جز با دستور، حرکت نمی‌کند. مسلّماً این یک انحراف واضح در اجرای برنامه‌ی تربیت اسلامی محسوب می‌گردد.[2]

۱. تربیت کهفی: تربیتی که بارزترین خصوصیت آن انزوا و کناره گیری از رویدادهای اجتماع است. [مترجم]

۲. به نقل از استاد ابوجرة سلطانی ـ الجزائر



مرکز پخش:
سنندج . پاساژ عزتی . پخش کتاب امام غزالی
تلفکس: ۰۸۷۱ ۲۲۵٦۱۰۰

